



آتش
محمد ابراهیم

بقلم
دردار سید غلامرضا اردبیلی

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره اعراف

سرداران آتش

یادمان شهدای توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی



فهرست

۹	مقدمه‌ی شهید یزدانی
۱۳	کلیات تاریخچه‌ی توپخانه‌ی سپاه
۲۲	جداول شهدای توپخانه
۲۹	بنیان‌گذاران
۳۰	حسن شفیع‌زاده
۴۸	علیرضا ناهیدی
۵۸	حسن غازی
۷۰	حبیب‌الله کریمی
۸۰	مصطفی تقی‌جراح
۹۲	فرماندهان توپخانه‌های لشکرها
۹۳	محسن نورانی
۹۹	ناصر عبداللهی
۱۰۲	مهدی ملکی
۱۰۹	محمدرضا یوراسماعیلی
۱۱۳	مهدی مظاهری
۱۱۷	احمد هدایت‌پناه
۱۳۰	حسین کابلی
۱۳۵	محمود ساعدی
۱۳۸	کمال ذوالانوار (ظل انوار)

۱۳۷	محمد جواد مالکی پور
۱۴۱	محمود عباسیان
۱۴۶	مسعود غفاری
۱۵۲	فرماندهان گردان های توپخانه
۱۵۳	جعفر کوشکی
۱۵۷	جعفر نجفی آشتیانی؛ دیده بان عاشق
۱۷۲	مهندس سید یوسف کابلی
۱۸۱	حسن شیری
۱۸۵	ابرج ترکاشوند
۱۸۸	جواد شاپلی
۱۹۲	حسن زارع
۱۹۷	محمد تقی مددی قالیباف
۲۰۳	ناصر بیدرام
۲۰۷	علی عجم
۲۱۲	حسین محمودی
۲۱۷	فریدون ابوالحسنی
۲۲۱	شهدای دانشکده ی علوم و فنون توپخانه و موشکها
۲۲۲	مصطفی مانیان
۲۲۴	محمد علی کرباسی
۲۲۶	اکبر غفوری
۲۳۰	محمد جان پرور
۲۳۴	علی گرامی
۲۳۶	غلامرضا یزدانی
۲۴۹	لیست کامل شهدای توپخانه ی سپاه به تفکیک یگان



مقدمه‌ی سردار زهدی:

"بسم الله الرحمن الرحيم

"من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فممنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا
تبدیلاً"

کتاب "سرداران آتش" آخرین ثمره و دست‌آورد زندگی پر برکت و سراسر مجاهدت سردار شهید
غلامرضا یزدانی است. شهیدی که از عنفوان جوانی وارد میدان جهاد و دفاع مقدس گردید و در
جوار شهیدانی چون "حاج‌همت" و "ناهدی" در جبهه‌های کردستان و سپس با تشکیل تیپ
محمد رسول‌الله(ص) در جبهه‌های جنوب به مقابله و مبارزه با اشغال‌گران بعثی پرداخت. او از
اولین کادرها و بنیان‌گذاران توپخانه در سپاه بود. همکاری در تشکیل توپخانه‌ی لشکر محمد
رسول‌الله(ص) با استفاده از توپ‌های غنیمتی در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس و
راه‌اندازی تیپ توپخانه‌ی 40 رسالت از اقدامات مهم و مؤثر آن شهید در دوران دفاع مقدس بود.
آشنایی وی با سردار سرلشگر شهید شفیع‌زاده، فرماندهی توپخانه‌ی سپاه، از مهمترین
فرازهای زندگی بود و شاید به جرات بتوان او را تأثیر گذارترین فرد در شکل‌گیری شخصیت والا و
ستودنی شهید یزدانی دانست، به طوری که گفته و نوشته‌ای از شهید یزدانی نیست مگر آن
که اسمی از شهید شفیع‌زاده در آن به میان آمده باشد.

خستگی ناپذیری و جدیت و پشتکار در انجام وظایف و حسن سلوک و گشاده‌رویی با هم‌کاران و
دوستان و نزدیکان و تواضع و فروتنی مخلصانه، از ویژگی‌های بارز آن شهید بود که تحت تأثیر
شهید شفیع‌زاده در او بارور گردیده بود.

در آخرین سال حضورش در دنیای فانی و در حین تصدی مسئولیت فرماندهی توپخانه‌ی نیروی
زمینی سپاه، ضمن تلاش فراوان و شبانه‌روزی که برای ارتقای شایستگی رزمی یگان‌های
توپخانه‌ی و توپخانه‌های لشگری نرسا انجام داد، جمع‌آوری اطلاعات شهدای توپخانه‌ی سپاه را
در کانون فعالیت‌های خود قرار داد.

در آخرین سفری که در دی‌ماه 84 به اتفاق ایشان برای شرکت در مراسم کنگره‌ی بزرگ‌داشت
شهدای توپخانه‌ی لشگر 25 کربلا عازم ساری بودیم، در طول مسیر با شور و شوق
زایدالوصفی از توفیقاتی که در جمع‌آوری مشخصات شهدای توپخانه اعم از پاسدار و بسیجی و
سرباز پیدا نموده بود و به رقمی بیش از 1400 شهید رسیده بودند، صحبت می‌نمود و از این که
برای انتشار آنها به چند جلد کتاب نیاز می‌باشد. سپس ذکری از جای‌گاه شهید شفیع‌زاده در
صدر کتاب به میان آمد و حال شاهد آن هستیم که تقدیر خداوند این بوده که است برگ اول
کتاب شهدا با نام شهید یزدانی ورق بخورد.

کتاب حاضر، باقیات صالحات ارزش‌مندی است که آن شهید برای اشاعه و اعتلای نام شهیدان از
خود باقی گذاشت و به فرموده‌ی مقام معظم رهبری حضرت آیه‌الله خامنه‌ای "با روی سپید به
ملاقات آنان شنافت." نزدیکان و افراد خانواده‌ی گرامی شهید در این ماه‌های اخیر شاهد
بی‌قراری او در رهایی از قفس دنیا و پیوستن به معبود و معشوق و قرار در میان یاران شهیدش
بودند و این که:

ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم مست آن ساقی و آن پیمان‌ایم

بر خط و فرمان او سر می‌نهیم جان شیرین را گروگان می‌نهیم
ای دل، آنجا رو که با تو روشنند وز بلاها مر تو را چون جوشنند
در میان جان تو را جا می‌کنند تا تو را پر باده چون جامی کنند

یعقوب زهدی
بهمن 84"



مقدمه‌ی شهید غلامرضا یزدانی

بسمه تعالی

پنجم مهرماه سال 1360 و با انجام عملیات ثامن‌الائمه^ع، حصر آبادان شکست و فصل نوینی در دفاع مقدس آغاز گشت. پس از آن، رزمندگان اسلام عملیات بزرگ و کوچک دیگری را طراحی و اجرا کردند که هر کدام تأثیر فراوانی بر صحنه‌های سیاسی و نظامی منطقه و جهان گذاشتند. یکی از این آثار که امروزه اهمیتش بسیار روشن‌تر از گذشته است، شکل‌گیری سازمان رزم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. شایسته است که رسته‌های مختلف تخصصی این سازمان و تأثیر و عمل‌کرد آنها در موفقیت‌های عظیم دفاع مقدس را به خوبی تبیین کنیم و به نسل‌های بعدی منتقل نماییم.

از جمله این رسته‌ها و تخصص‌ها، که دست‌آوردی است مبارک و ارزشمند، "توپخانه‌ی سپاه" است.

کار توپخانه‌ی سپاه از عملیات ثامن‌الائمه، یعنی اولین عملیات گسترده‌ی آفندی بر علیه رژیم متجاوز بعث عراق، شروع شد و بعد از مدتی کوتاه و طی فرآیندی پیچیده، به شجره‌ی طیبه و تنومندی در جبهه‌ها بدل گشت که حیرت دوست و دشمن را برانگیخت.

وقتی موسسین توپخانه‌ی سپاه، کارشان را با یک قبضه خمپاره‌انداز 120 میلیمتری شروع کردند، شاید خودشان هم پیش‌بینی نمی‌کردند که تا پایان جنگ در سال 1367، به تشکیلاتی قدرتمند و افتخارآفرین برسند که صدها عراده توپ سازمان‌دهی شده در قالب گروه‌های توپخانه و آتش‌بارها و گردان‌های لشکرها و تیپ‌های سپاه داشته باشد.

آنها با سربلندی این سازمان قوی و کارآمد را به نسل آینده تحویل دادند تا توسعه‌اش دهند و همیشه آن را برای دفاع از اسلام و کشور آماده نگه دارند.

اما چه کسانی و چگونه این کار عظیم را انجام دادند؟

این کتاب حاوی خاطرات و نکات تلخ و شیرین و متنوعی در ابعاد تخصصی، مدیریتی، اخلاقی و معنوی شهدای توپخانه‌ی سپاه است. این کتاب را در امتثال فرمایش رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای مدظله‌العالی نگاشته‌ایم که فرمودند

"امروز فضیلت زنده نگه داشتن یاد و خاطره‌ی شهیدان کمتر از شهادت نیست"

و نیز برای پاس‌داشت یاد و نام فرماندهان و بنیان‌گذاران شهید این نهال طیبه و زحمات و خدمات خالصانه و همت بلند این مردان الهی که برای ادای تکلیف دفاع از انقلاب اسلامی، به فرمان پیر مرادشان حضرت امام خمینی «ره»، "از پای فتاده، میان خون شتافتند." در این کتاب بخشی کوچک از تلاش عظیم این عزیزان را پیش روی نسل‌های آینده می‌گشاییم؛ مردانی که تجلی آتش خشم خداوند بودند بر جان خصم زبون.

«**سرداران آتش**» کتاب زندگی، مجاهدت و سرانجام پرواز آسمانی مردانی است که بی‌شک اختیار خود را از دست «نفس‌اماره» درآوردند تا لیاقت شهادت یافتند.

«**سرداران آتش**» پر است از ابتکارها، فداکاری‌ها، خون دل خوردن‌ها و زحمات فرماندهان شهیدی که در روزگار سخت جنگ و در اوج مظلومیت و گذشت، دل به دریای خطر زدند و به خواست خداوند یکتا، ابراهیم‌وار از آتش برافروخته‌ی نمرودیان سالم و پیروز به در آمدند.

«**سرداران آتش**» را خالصانه به همه‌ی کسانی تقدیم می‌کنیم که سیال‌هاست چیزی جز یاد و خاطره‌ی شهیدان، تسلی‌بخش دل‌های پر فراقشان نیست؛ خصوصاً به محضر مادران، پدران، همسران و فرزندان صبور همه‌ی شهیدان توپخانه‌ی سپاه.

توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه در دوران دفاع مقدس، حدود 1500 شهید والامقام را تقدیم اسلام نموده است و شایسته بود که برای همه‌ی این عزیزان، تلاشی وافر کنیم تا شرح زندگی، تلاش‌ها و مجاهدت‌های آنان را به نگارش درآوریم. اما وقتی این کار را آغاز کردیم، متأسفانه متوجه شدیم که پس از گذشت 17 سال از پایان جنگ و به جز برای تعداد انگشت‌شماری از شهدای شاخص، هیچ مدرک و سابقه‌ی مکتوب و قابل استنادی برای بقیه وجود ندارد. حتی در مورد تعداد زیادی از ایشان، به جز يك اسم و تاریخ شهادت هیچ مدرک و مطلب دیگری در دست‌رسمان نبود. بدین ترتیب کارمان بسیار دشوار گشت ولی تصمیم گرفتیم که در مرحله‌ی نخست، زندگی‌نامه‌ی شهدای فرمانده‌گردان به بالا را به رشته‌ی تحریر در آوریم.

البته هم‌زمان تلاشی جدی را برای جمع‌آوری اطلاعات سایر شهدای توپخانه اعم از پاسدار، سرباز و بسیجی شهید و مفقود را آغاز کردیم تا برای آنها نیز در حد وسع و اطلاعات و اسناد به دست آمده مجموعه‌ی مکتوبی فراهم سازیم. سپاس خدای یکتا را که این تلاش پس از 18 ماه نتیجه داد و اینک اولین جلد «**سرداران آتش**» تقدیم حضور شماست.

باید یادآوری نماییم که حجم مطالب متن‌ها برای هر کدام از این شهیدان عزیز، متناسب با مدارک و اسنادی بوده که موفق به جمع‌آوری و استفاده از آن بوده‌ایم. در پایان استدعا داریم که خانواده‌های معظم و هم‌زمان عزیز، هرگونه تصحیح و یا مدارک تکمیلی دارند، به توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه ارسال فرمایند.

این کار قدم کوچکی بود در امتثال فرمایش مقام منیع ولایت و بدان امید که مقبول حضرت حق و مشمول شفاعت ارواح مطهر شهیدان قرار گیرد و توفیق ادامه‌ی راه، تحت توجهات حضرت بقیه‌الله الاعظم (عج) فراهم آید.

غلامرضا یزدانی
خرداد ماه 1384 تهران

بسمه تعالی
کلیات تاریخچه‌ی توپخانه‌ی سپاه

الف) روند شکل‌گیری سپاه

وقتی تازه دو ماه از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذشت و ضد انقلابیون داخلی و عناصر رژیم طاغوت انقلاب را تهدید می‌کردند، بنا به نیاز و به فرمان مبارک حضرت امام خمینی (ره) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تأسیس شد.

آن هنگام مهمترین ماموریت سپاه، حفاظت از انقلاب اسلامی بود و دست‌آوردهای آن، با چنین ماموریت و دیدگاهی این ارگان تازه‌تأسیس را سازمان‌دهی کردند و به تبع آن تیم‌ها، دسته‌ها، گروهان‌ها و گردان‌های عملیاتی را صرفاً برای عملیات شهری و حفظ و ارتقای امنیت داخلی

کشور شکل دادند. در هر شهر و شهرستانی سپاه متناسب با تعداد نیرویی که جذب می‌کرد و وسعت سرزمینی و حساسیت‌های امنیتی خاصی که آن منطقه داشت، وضعیت خود را سازمان می‌داد.

در این هنگام و بنا به ضرورت، پاسداران سپاه در کنار مأموریت حفظ امنیت، فعالیت‌های فرهنگی و مردمیاری نیز انجام می‌دادند. این دو مأموریت به مرور زمان با هم عجین شدند و مأموریت و سازمان سپاه ماهیتی امنیتی - فرهنگی پیدا کرد.

شورش‌های قومی و اگراییانه در نقاط مرزی که مهمترین آنها حوادث تجزیه طلبانه‌ی کردستان بود، سپاه را در 15 ماه اول عمرش متوجه ضرورت تقویت صبغهی امنیتی و نظامی نمود. با وجود این رویکرد و تا شهریور 1359 که رژیم بعث عراق به کشورمان هجوم آورد، حداکثر توسعه‌ی سازمان رزم سپاه، محدود به تعدادی گردان‌های رزمی بود که با روش‌های چریکی و غیر کلاسیک درگیر مبارزه با اشراک و ضد انقلاب مسلح در کردستان بودند. آن زمان سنگین‌ترین سلاح سپاه، تعدادی خمپاره‌انداز بود و آرپی‌جی و تیربار، در حالی که همان هنگام ضد انقلاب کردستان توپخانه هم داشتند.¹

اما در مردادماه سال 67 وقتی که جنگ تمام شد، وضعیت و چهره‌ی سپاه با اوایل آن نه تنها قابل قیاس نبود، حتی قابل تصور هم نبود. سازمان رزم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، که روز اول جنگ فقط شامل چند گردان رزمی بود با چند خمپاره‌انداز و تیربار، در پایان جنگ سه نیرو داشت؛ هوایی و دریایی و زمینی، 15 لشکر پیاده و زرهی و ده‌ها تیپ عملیاتی و صدها عراده توپخانه‌ی متوسط و سنگین در قالب گروه‌های توپخانه و توپخانه‌ی لشگرها و چند هزار دستگاه تانک و نفربر.

در پایان جنگ، یگان پدافند هوایی موشکی سپاه پیشرفته‌ترین هواپیماهای دنیا را هم سرنگون کرده بودند و سیستم موشکی زمین به زمین قدرتمند آن، بارها دشمن را از شرارت باز داشته بود. یگان‌های مخابراتی و یگان‌های اطلاعاتی با شبکه‌هایی فعال و کارآمد در خدمت یگان‌ها بودند و سازمان بهداری رزمی قوی، حتی در منطقه‌ی عملیاتی و نزدیک خط مقدم هم عمل‌های جراحی سنگینی را با موفقیت انجام داده بود. مهندسی رزمی سپاه به قدری توانا شده بود که پروژه‌هایی چون پل فاو و جاده‌ی جزیره‌ی مجنون را احداث نموده بود و یگان‌های شناور سبک‌ساز آماده‌ی درگیری با ناوهای ابرقدرت‌ها در خلیج فارس بودند. از همه‌ی این‌ها مهمتر هزاران فرمانده‌ی مجرب و کارآمد بودند با تجربیاتی بسیار ارزنده. اینها همه از برکات دفاع مقدس بود و هدایت و فرماندهی حضرت امام خمینی «^ه» که محور حرکتش معنویت بود و ادای تکلیف الهی. اما چه کسانی و چه‌طور آن نهال کوچک را به این شجره‌ی طیبه‌ی نیرومند و پرشاخ و برگ تبدیل کردند؟

در این نوشته‌ی مختصر، صرفاً نگاهی کلی و گذرا می‌کنیم بر سیر مراحل و چگونگی شکل‌گیری یکی از سازمان‌های مهم و تاثیرگذار سپاه در دفاع مقدس؛ "توپخانه‌ی نیروی زمینی". این تاریخچه، مکمل محتوای این کتاب است و تصویری کلی و روشن از توپخانه‌ی سپاه به خوانندگان و نیز نسل‌های آینده ارائه می‌نماید. امید است که بتوانیم در حد وسعمان، تلاش و مجاهدت خالصانه‌ی شهیدان و فرماندهان و رزمندگان فداکار این رسته را ارج بگذاریم.

(ب) تشکیل توپخانه‌ی سپاه

عملیات ثامن‌الائمه «^ه» منجر به رفع محاصره آبادان گشت و غنائم زیادی بدست ما آمد. از جمله یک آتشبار توپخانه‌ی 155¹ کششی که دشمن آن را در شمال آبادان، بین دارخوین و پل مارد، جا گذاشته و گریخته بود. رزمندگان اسلام بلافاصله این آتشبار را تعمیر کردند و عملیاتی نمودند و در همان منطقه بر علیه دشمن به کار گرفتند.

سه ماه بعد و در عملیات فتح بستان، رزمندگان تیپ 14 امام‌حسین «^ه» یک گردان توپخانه‌ی 130¹ و یک آتشبار 105¹ یوگوسلاوی را از عراقی‌ها غنیمت گرفتند. حسین خرازی، فرمانده‌ی تیپ، دستور داد که این گردان را سازمان‌دهی کنند و در عملیات فتح‌المبین برای پشتیبانی گردان‌های تیپ، استفاده کردند.

¹ - در ماه‌های اول پیروزی انقلاب، گروه‌های ضدانقلاب در کردستان شورش کردند و پادگان‌های ارتش را در برخی شهرهای بزرگ تصرف کردند، از جمله تیپ مهاباد از لشکر 64 ارتش را که یک‌گردان توپخانه‌آن هم به دست آنها افتاد که تا چند سال بعد به وسیله‌ی همان روی نیروهای خودی اجرای آتش می‌کردند.

¹ میلی‌متری

این دو اتفاق مبداء شکل‌گیری توپخانه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. تا قبل از عملیات فتح‌المبین هر چند که فرماندهان یگان‌ها و سطوح بالاتر، احساس ضرورت می‌کردند، اما هنوز این نیاز را با پوست و گوشت درک نکرده بودند. از طرفی تا عملیات فتح‌المبین عنصر اصلی و مورد اتکای آتش پشتیبانی سپاه، خمپاره‌اندازها بودند که به وفور به غنیمت گرفته شده بودند. اما در لایه‌هایی از یگان‌ها، افرادی هم بودند که نیاز به جنگ‌افزارهای پشتیبانی با برد بلندتر و حجم بیشتر را لمس می‌کردند و حتی مصرانه دنبال آن بودند، اما نمی‌دانستند چگونه و از کجا چنین سلاح‌هایی را فراهم کنند. خصوصاً که ابرقدرت‌ها کشور ما را تحریم جهانی کرده بودند و حتی سیم‌خاردار هم به‌مان نمی‌فروختند. در آستانه‌ی عملیات فتح‌المبین، که حمله‌ای بود بسیار گسترده و مهم در منطقه‌ی غرب دزفول و به وسعت 5000 کیلومتر مربع، یکی از مشکلاتی که ذهن طراحان و فرماندهان عملیات را به خود مشغول کرد، کمبود و یا حتی کافی نبودن آتش پشتیبانی این عملیات بود.

هر چند که گردان‌های توپخانه‌ی ارتش مأموریت پشتیبانی آتش این عملیات را بر عهده گرفته بودند، اما با توجه به حجم عظیم نیروهای بسیجی که در قالب تیپ‌های سپاه عملیات می‌کردند، این آتش پشتیبانی اطمینان‌بخش فرماندهان نبود. در نهایت هم آتش پشتیبانی عملیات فتح‌المبین با همه‌ی عظمتش، بیشتر با جنگ‌افزارهای ادوات و خمپاره‌انداز انجام گرفت. قبل از این عملیات، برای این که از توان محدود سپاه حداکثر استفاده را ببرند، حسن مقدم یک ابتکار زد و برنامه‌ریزی خاصی نمود. او همه‌ی فرماندهان ادوات یگان‌های عملیاتی را در قرارگاه کربلا جمع کرد و "مرکز هماهنگی آتش" را ایجاد نمود تا حداکثر استفاده را از آتش‌های موجود ببرد. همین ابتکار منجر به ایده‌ی تشکیل سازمان توپخانه گشت.

اما او برای کار بزرگ تشکیل توپخانه، نه توپی داشت و نه نیرویی و نه مهمات و تجهیزات و مرکز آموزش و نه هیچ چیز دیگر. اما او به خداوند توکل کرده بود و با همت مردانی پر اراده، این کار را آغاز نمود.

دهم فروردین 1361 وقتی که فتح‌المبین پایان یافت، یگان‌های عملیاتی پانزده هزار نیروی دشمن را اسیر کرده بودند و غنیمت‌های بسیاری گرفته بودند، از جمله 165 عراده توپ دوربرد و متوسط با توپکش و مهمات بر و همه‌ی تجهیزات دیگر. همه می‌گفتند "این امداد آشکار خداوندی است که توپ و توپچی و توپخانه‌ی دشمن بعضی یک‌جا به دست سربازان امام افتاده." قبل از عملیات فتح‌المبین حتی در تصور ما هم نمی‌گنجید که چنین اتفاقی بیفتد، ولی به هر صورت ده گردان توپخانه در اختیار سپاه قرار گرفته بود.

□

12 فروردین 61، حسن مقدم ایده‌ی تشکیل توپخانه‌ی سپاه را با توجه به این حجم غنائم به دست آمده، به فرماندهان مافوق ارائه نمود. برادر سید رحیم صفوی، که آن هنگام معاون عملیاتی سپاه بود، بدون لحظه‌ای تردید این پیشنهاد را پذیرفت و همان‌جا طی دست‌نوشته‌ای او را مأمور تأسیس توپخانه‌ی سپاه نمود. همچنین از موضع فرماندهی سپاه به او ابلاغ نمود که تدابیر و راه‌کارهای لازم را ارائه نماید و هر چه زودتر تشکیلات و سازمان مناسب توپخانه را پیشنهاد دهد.

حسن مقدم با چند تن از فرماندهان، از جمله حسن شفیع‌زاده، که در آن هنگام معاون تیپ المهدي^ع بود، مشورت کرد و با آنها کار را شروع کرد. آنها با یک تدبیر سازمانی، آتش‌بارهای 4 توپی را پیشنهاد کردند و 10 آتش‌بار توپخانه را سازمان‌دهی نمودند.

حسن مقدم هم تعدادی از نیروها و فرماندهان یگان‌های مختلف را شناسایی و جذب و سازمان‌دهی نمود و عملاً هسته‌ی مرکزی توپخانه‌ی سپاه را فعال کرد.

به موازات کارهای مقدم، بچه‌های توپخانه هم دست به کار شدند و بین دهم فروردین تا دهم اردیبهشت 61 که شروع عملیات بیت‌المقدس بود، گردان‌ها و آتش‌بارهای توپخانه‌ی یگان‌های رزمی را سازمان‌دهی کردند، تمام توپ‌های غنیمتی را تعمیر و آماده کردند و برای پشتیبانی آتش عملیات بیت‌المقدس به کار گرفتند. البته 90% توپ‌ها سالم و نو بودند.

در عملیات فتح‌المبین، علیرضا ناهیدی² که فرمانده‌ی یگان ذوالفقار تیپ 27 محمد رسول‌الله(ص) بود و این‌جانب فرمانده‌ی گروهان یکم ادوات بودم. پس از عملیات، حسن ناهیدی مرا مأمور

² شهید

راه‌اندازی توپ‌های 155 کششی غنیمتی در منطقه‌ی "علی گره زد" نمود. وقتی آنها را تحویل گرفتیم دیدم هنوز عراقی‌ها گریس کارخانه‌ی توپ‌ها را هم پاک نکرده بودند. از بچه‌های واحد اطلاعات-عملیات خواستم که پیگیری کنند و فرماندهی اسیر این گردان توپخانه را که بود و به اردوگاه اسرا برده بودندش، برای کسب اطلاعات فنی در اختیار ما بگذارند. آن سرگرد عراقی می‌گفت "عراق این توپ‌ها را از فرانسه خرید و از راه دریا حمل کرد. پنج روز قبل از حمله‌ی شما این توپ‌ها را در بندر عقبه‌ی اردن از کشتی پیاده کردند. 24 ساعت بود که آنها را وارد منطقه‌ی جنگی کرده بودیم که شما حمله کردید و این‌ها را غنیمت گرفتید." از این مرحله به بعد، نیاز اساسی توپخانه، مهمات بود. اما عراقی‌ها این مشکل ما را هم حل کرده بودند! آنها زاغه‌های بزرگی در تپه‌های «تینه» منطقه‌ی دشت عباس و تنگه‌ی ابوغریب ساخته بودند و پر از ده‌ها هزار قطعه انواع مهمات کرده بودند و رفته بودند. حجم این مهمات غنیمتی آن قدر بود که تا 9 ماه بعد، تمام مهمات مورد نیاز توپخانه‌مان را از این زاغه‌ها بر می‌داشتیم. توپکش، تجهیزات، قطعات یدکی و حتی مدارک آموزشی جنگ‌افزارها را هم به مقدار کافی بدست آورده بودیم.

همه می‌دیدند که خداوند اراده فرموده سپاه را به دست دشمنانش به بهترین سلاح‌ها، تجهیزات و مهمات روز دنیا مجهز کند تا با همان سلاح‌ها بر علیه خودشان بجنگد. توپ‌های 130م.م، 122م.م و 152م.م³ که ما در عملیات به غنیمت گرفتیم، از پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهای توپخانه‌ی دنیا بودند.

مشکل اصلی در آموزش تخصصی و به‌کارگیری جنگ‌افزارهای غنیمتی این بود که سیستم آن سلاح‌ها شرقی بود و ارتش ما مانند آنها را نداشت. نه ما و نه ارتشی‌ها، تجربه‌ی استفاده و آموزش آنها را نداشتیم.

هر جا هم که از نظر اطلاعات فنی و تخصصی در باره‌ی توپ‌ها با مشکلی مواجه می‌شدیم، بلافاصله فرماندهی همان سلاح را از اردوگاه اسرای عراقی به منطقه می‌آوردیم و او خیلی قشنگ و دقیق، همه چیز را به نیروهای ما آموزش می‌داد و به اردوگاه برمی‌گشت. یک بار یکی از فرماندهان توپچی عراقی را برای رفع بعضی اشکالات فنی از اردوگاه آوردیم منطقه، که طرز کار آتش‌باری را که روزی فرمانده‌اش بوده، به دشمنش و به بچه‌های کم سن و سال بسیجی آموزش دهد. این صحنه آن قدر دیدنی بود که توصیف کردنی نیست.

□

اتفاق بزرگی افتاده بود. دیگر سپاه، توپخانه‌ای قوی و مجهز داشت و این برای دشمن، فوق‌العاده شوک‌آور و سنگین بود. خصوصاً این که سپاه با تجهیزات خود او به این توانایی رسیده بود.

در تحلیل‌ها و ارزیابی‌های جهانی نیز تجهیز سپاه به توپخانه، نکته‌ی قابل توجه و تأملی بود. آنها این پدیده را دلیل قدرت قوی سازمان‌دهی و مدیریت موفق فرماندهان سپاه می‌دانستند. بدین ترتیب طی پنج‌ماه، یعنی از فتح‌المبین تا بعد از عملیات رمضان، مقطع مهم و سرنوشت‌سازي در شکل‌گیری یگان‌های توپخانه‌ی سپاه بود. در این مدت کوتاه گردان‌ها و آتش‌بارهای توپخانه‌ی یگان‌های رزمی، عملیاتی شدند و کم‌کم جای خود را در ذهن فرماندهان و طراحان عملیات باز کردند.

از نظر تاکتیکی لازم و غیر قابل اجتناب بود که توپخانه‌ی سپاه با یگان‌های توپخانه‌ی ارتش هم‌آهنگ باشند. برای همین "مرکز هماهنگی و پشتیبانی آتش" را ایجاد کردند. بدین ترتیب حسن مقدم در قرارگاه مرکزی کربلا، حسن شفیع‌زاده در قرارگاه فتح و سایرین در بقیه‌ی قرارگاه‌های عمده، این هماهنگی‌ها را ایجاد می‌کردند.

ج) روند توسعه‌ی سازمان توپخانه و تشکیل گروه‌ها

روند غنیمت گرفتن توپخانه از دشمن، هم‌چنان در عملیات‌ها ادامه داشت. بعد از هر عملیات هم‌زمان تسلیحات غنیمتی را تعمیر و بازسازی و سازمان‌دهی می‌کردند و به کار می‌گرفتند و سازمان توپخانه توسعه می‌یافت. همه‌ی این توپ‌ها در سازمان توپخانه‌ی سپاه، بر علیه خود عراق به کار افتاد.

³. میلی‌متری

عملیات گسترده، یکی بعد از دیگری انجام می‌گرفت. تیپ‌های سپاه به لشکر تبدیل می‌شدند و سازمان رزم سپاه از نظر کمی و کیفی توسعه می‌یافت. موفقیت‌های بزرگ صحنه‌های نبرد، فرماندهان و مسئولان کشور را به تقویت و توسعه رده‌های پشتیبانی رزمی ترغیب می‌کرد و لذا خرید جنگ‌افزارهای جدید توپخانه در دستور کار دولت قرار گرفت.

مقدمات این فکر و این پیش‌نهاد را حسن شفیع‌زاده جا انداخت و قابلیت‌هایی که توپخانه‌ی سپاه در طول عملیات‌ها از خود نشان داد، اعتماد مسئولین کشور را جلب کرد.

پس از خرید اولین محموله‌ی تجهیزات جدید در سال 62، توپخانه‌ی سپاه جان تازه‌ای گرفت. هم‌زمان گروه‌های توپخانه‌ی سپاه را در قرارگاه‌ها تشکیل دادند تا نیاز یگان‌های رزمی به آتش‌های دوربرد را مرتفع نمایند. از سال 1362 تا سال 1366 به تدریج گروه‌های 6گانه‌ی توپخانه‌ی سپاه شکل گرفتند و در عملیات‌ها و ماموریت‌های محوله به طرز چشم‌گیر و غیر قابل انکاری درخشیدند و موفق نشان دادند.

از سال 1362 تقریباً همه‌ی لشگرها و تیپ‌های سپاه، توپخانه داشتند و سازمان توپخانه‌ی سپاه مراحل رشد و توسعه‌ی خود را طی می‌کرد.

آبان‌ماه سال 1362، حسن مقدم از توپخانه رفت تا «فرماندهی موشکی زمین به زمین سپاه» را راه‌اندازی و سازمان‌دهی کند. پس از این حسن شفیع‌زاده فرماندهی توپخانه‌ی سپاه را به عهده گرفت. او که در مراحل شکل‌گیری اولیه‌ی توپخانه طی 18 ماه گذشته، نقشی محوری داشت، در راه توسعه و رشد و ارتقاء توان عملیاتی سپاه قدم‌های بسیار بزرگی برداشت. در زندگی‌نامه‌ی او که در ادامه‌ی این کتاب می‌آید، به طور مبسوط به عمل‌کرد او می‌پردازیم.

علاوه بر ماموریت‌های سنگین 8 سال دفاع مقدس در طول 1400 کیلومتر جبهه‌های جنگ، توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه با تدبیر و درایت فرماندهی شهیدش حسن شفیع‌زاده، موفق به کارهای بزرگ دیگری نیز شد. این اقدامات مکمل فعالیت‌های عملیاتی این یگان بود و بدون آنها بقاء سازمان توپخانه امکان نمی‌یافت. از جمله مهمترین این اقدامات، تاسیس "مرکز آموزش توپخانه" بود در اصفهان، و ترغیب صنایع دفاع برای تولید و ساخت توپ و مهمات در کشور، و راه‌اندازی مرکز تعمیرات توپخانه در تهران، و ابداع ابتکارات تاکتیکی و تکنیکی متعدد برای رفع نیازهای جبهه، و برنامه‌ریزی برای کادرسازی و تربیت صدها فرماندهی توپخانه، و ایجاد هماهنگی تنگاتنگ با توپخانه‌ی ارتش در ماموریت‌ها، و تعریف و ایفای نقش بازدارندگی برای توپخانه‌ی دوربرد سپاه در جنگ شهرها. او همچنین برای ارتقای توان تاکتیکی توپخانه برنامه‌ریزی کرد، به نحوی که توپخانه‌ی سپاه دو سال بعد از تاسیسش، چنان توان تاکتیکی داشت که در بعضی عملیات‌ها، با طرح‌ریزی آتش و اقدامات استاندارد عملیاتی و تاکتیکی را عهده‌دار شد و گردان‌های توپخانه‌ی ارتش را زیر امر می‌گرفت. مثلاً در عملیات والفجر هشت و با ابلاغ شورای عالی دفاع، 15 گردان از توپخانه‌ی ارتش، 70 روز تحت امر سپاه بودند.

د) پس از جنگ

جنگ که پایان یافت، توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه، هزاران نیروی کارآمد داشت و حدود 60 گردان سازمان‌دهی شده و تجربیاتی تخصصی و بسیار ارزشمند. این یگان نیز مانند سایر نیروهای مسلح، بازسازی خود را آغاز کرد.

از سال 1368 به بعد، امکانات سپاه می‌بایست بین پنج نیرویش و متناسب با ماموریت‌هایشان تقسیم می‌شد. این کار با آمایش سرزمینی و شکل‌گیری لشگرها و تیپ‌های منتسب، به سرعت انجام گرفت. یگان‌های موجود توپخانه هم بین تیپ‌ها و لشگرها توزیع شدند و سازمان توپخانه، شکل نهایی خود را پیدا کرد. در مقطع فعلی تمام تیپ‌ها و لشگرها یگان‌های توپخانه دارند و روز به روز توسعه کمی و کیفی مطلوبی را طی می‌کنند.

هم‌اکنون سازمان منسجم و کارآمد توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با صدها گردان و آتش‌بار در قالب گروه‌های توپخانه و توپخانه‌ی یگان‌های رزمی، با توانایی تخصصی تاکتیکی و تکنیکی و فنی بسیار بالایی که دارد، به لطف خداوند متعال و تحت توجهات حضرت ولی عصر^(عج) و به برکت خون شهیدان، آماده‌ی اجرای ماموریت‌های محوله است.

در پایان، یاد و خاطره‌ی 1500 شهید و صدها جانباز و سبی آزاده‌ی توپخانه‌ی سپاه را گرامی می‌داریم و از خداوند برای همه‌ی آنها علو درجات مسئلت می‌نماییم و این که رهرو راه ایشان بمانیم.

توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه



حسن شفیعزاده

لیل آباد

مردادماه سال 1336 در محله‌ی لیل آباد تبریز، پسری به دنیا آمد. نامش را گذاشتند حسن. پدرش مرد مومن و متدینی بود که بعد از فوت مرحوم آقای بروجردی، مقلد امام خمینی شد. سادگی، بی‌آلایشی و گذشت حسن، از همان کودکی زبان زد همه بود. حرف شنو بود و خون-سرد و با فکر. تا موقعی که لازم نبود حرف نمی‌زد. فقط اگر ناحقی می‌دید، از کوره در می‌رفت. اسمش را در دبستان شفق تبریز نوشتند. همه می‌دانستند که حسابی درس‌خوان است. اما وقتی می‌خواستند تعریفش را بکنند، می‌گفتند "ببینید چه قدر خوب در مجلس امام حسین^(ع) خدمت می‌کند؟"

محرم که می‌شد جایش توی مسجد محل بود، چای می‌داد، قند تعارف می‌کرد، جارو می‌کشید. هر جور بود می‌خواست در عزاداری سید الشهداء^(ع) موثر باشد. پدرش وقتی می‌دید که عشق عزاداری امام حسین^(ع)، تمام بچگی پسرش را پر کرده، دور از نگاه حسن، دست‌هایش را به آسمان می‌گرفت و با چشمانی نمناک، خدا را شکر می‌کرد که چنین پسری به او داده.

حسن شفیعزاده تحصیلات متوسطه را که در دبیرستان امیرخیزی تبریز شروع کرد، دست روزگار سایه‌ی مهر پدر را از سرش کوتاه کرد. او فرزند بزرگتر خانواده بود و سعی می‌کرد هر طور که می‌تواند، با کمک‌هایش کمبود پدر را جبران نماید. با جدیت تمام و احساس مسئولیت بیشتر از گذشته هم درس می‌خواند و هم در اداره‌ی خانه هوای مادرش را داشت. از خواهر و برادرها هم غافل نمی‌ماند.

کنار این همه کار، ورزش هم می‌کرد. خصوصاً به وزنه‌برداری خیلی علاقه داشت و پیگیرش بود. حالا دیگر شجاعت و مردانگی حسن، شده بود نقطه‌ی اتکای خانواده و پشتوانه‌ی مادر.

⁴ سردار شهید غلامرضا یزدانی

مادرش با او مثل مردهای بزرگ رفتار می‌کرد، طوری که دیگر از همان نوجوانی اخلاقی و کارهایش کودکانه نبودند. با وقار شده بود و محجوب و مودب و درس‌خوان و کوشا. مثل یک آدم-بزرگ هم مواظب بود که تکالیف دینیش را درست انجام بدهد. دوران نوجوانی و تحصیل حسن با همه‌ی فراز و نشیب‌هایش گذشت و خرداد سال 54 دیپلم طبیعی گرفت. بهمن سال 55 هم رفت سربازی.

سربازی

دوره‌ی آموزشی حسن افتاد پادگان عجب‌شیر و او با اخذ سر دوشی برای بقیه‌ی خدمت رفت تبریز.

در پادگان تبریز به جز حسن، تنها چهار سرباز دیگر دیپلم داشتند؛ بقیه بی‌سواد بودند یا کم‌سواد. فرمانده‌ی گروهانشان که حسن را جدی‌تر و فعال‌تر از بقیه دید، گذاشتش منشی گروهان.

حرکات و برخوردها و روحیات شفیع‌زاده اعتماد و علاقه‌ی زیاد فرمانده‌ی گروهان را جلب کرد. او هم از این فرصت استفاده می‌کرد تا در کنار وظایف جاری و سازمانی، یک کلاس "خداشناسی" بگذارد. همچنین با کمک همان فرمانده گروهان، نمازخانه‌ی پادگان را راه انداخت و هم قطارانش را به نماز و حتی نماز جماعت تشویق می‌نمود. سوالات شرعی آنها را هم خودش جواب می‌داد. این کارهای حسن شفیع‌زاده در ارتش دوران طاغوت، خطرناک و حساسیت برانگیز بودند ولی بزرگ و با ارزش.

یک سال از خدمت سربازی حسن گذشته بود که، حرکت مردم و انقلاب ملت ایران آغاز شد. او به برکت روحیه‌ی آرام و مذهبی و پشت کار و شجاعت و ارتباط با علمای دینی، توانست مسایل و اتفاقات را تحلیل کند و راهش را به درستی تشخیص دهد.

شفیع‌زاده فعالیتش را در پادگان تبریز آغاز کرد. او حرف‌ها و افکار امام خمینی را برای نظامی‌ها توضیح می‌داد و آنان را از اجرای توطئه‌ها و حکومت نظامی علیه مردم بر حذر می‌داشت.

سال 1357 که انقلاب اسلامی اوج گرفت، حسن هم فعالیتش زیاده‌تر کرد. او دیگر اعلامیه‌های امام خمینی را داخل و خارج پادگان پخش می‌کرد، مخفیانه روی در و دیوار پادگان شعارهای انقلابی می‌نوشت، یک راه مخفی پیدا کرده بود و هر وقت لازم بود از پادگان می‌رفت بیرون، لباسش را عوض می‌کرد و در راهپیمایی‌های شهر تبریز تظاهرات می‌کرد، و یا به دیدار آیت‌الله مدنی و آیت الله دستغیب می‌رفت.

کار و کمال

حسن شفیع‌زاده با شور و شوق فراوان به عضویت ارگان انقلابی و تازه تاسیس سپاه در آمد. او یکی از بنیان‌گذاران سپاه تبریز به حساب می‌آمد. او مسئولیت عملیات سپاه تبریز را به عهده گرفت تا رو در روی ضد انقلاب بایستد و از امنیت مردم و انقلاب دفاع کند.

اولین بحران جدی که برای سپاه تبریز پیش آمد، غائله‌ی "حزب خلق مسلمان آذربایجان" بود. "خلق مسلمانی‌ها" شعار پان‌ترکیسم می‌دادند و رهبری امام را عملاً و علناً قبول نداشتند. حتی آخرش، بر علیه انقلاب دست به اسلحه بردند.

شفیع‌زاده و هم‌زمانش هم ناچار به مقابله برخاستند. آنها با اقدامات اطلاعاتی و عملیاتی، موفق شدند این فتنه را خاموش کنند.

نقش حسن در این موفقیت آن قدر چشم‌گیر بود که از آن پس نامش سر زبان بچه‌های انقلابی منطقه افتاد و ضد انقلاب‌ها کینه‌اش را به دل گرفتند.

شفیع‌زاده جوان بود و شجاع. او استعداد و توانایی بسیار بالایی در درگیری‌های چریکی و نظامی داشت. با همین توانایی‌ها می‌توانست به راحتی پله‌های ترقی را برود بالا. اما کار اصلی شفیع‌زاده و هدف نهایی او این‌ها نبودند.

او مخلصانه از خدا می‌خواست که آدمش کند و سربازی لایق برای اسلام و امام زمان (عج) خدا هم به او لطف کرد و فرستادش جایی که بتواند راحت‌تر در راه کمال قدم بردارد. شاید شاگردی و هم‌جواری آقای مدنی، بزرگ‌ترین توفیق و پاداشی بود که خداوند به شفیع‌زاده‌ی کوشا و مخلص داد.

آقای قاضی را که شهید کردند. امام خمینی، آیت‌الله سید اسداله مدنی را به امامت جمعه‌ی تبریز برگزیدند. تبریزی‌ها از جان و دل به این دومین امام جمعه‌شان ارادت و علاقه داشتند، اما هنوز تهدیدهای ضد انقلاب، زیاد بود و جان آیت‌الله مدنی هم در خطر. شفیع‌زاده به لحاظ ارادتی که به آقای مدنی داشت، شخصاً مسئولیت تیم حفاظت او را به عهده گرفت.

حالا شفیع‌زاده توفیق داشت که در جوار این عالم ربانی و عارف وارسته، بهره‌های معنوی فراوانی ببرد، بهره‌هایی که بسیار به دردش خوردند و بعدها در رفتار و مدیریت و فرماندهیش بروز یافتند.

خانله‌ی "حزب خلق مسلمان" که در تبریز فروکش کرد، شفیع‌زاده و دوستانش، رفتند سراغ خان‌های منطقه‌ی آذربایجان که هنوز به مردم روستاها ظلم می‌کردند. آنها کار اطلاعاتی کردند و با برنامه‌ای حساب شده، از خان‌های زورگو را سرر نشانند. شفیع‌زاده در این مأموریت تیر خورد و مجروح شد.

اواخر سال 1358، شفیع‌زاده به آذربایجان غربی رفت و فرماندهی عملیات سپاه ارومیه را عهده گرفت.

آن هنگام باکری شهردار ارومیه بود و مخالفین انقلاب، مشکلات زیادی برایش به وجود آورده بودند، امنیت و ثبات منطقه از بین رفته بود و خدمات او به مردم، ناقص می‌ماندند.

شفیع‌زاده چندین عملیات اطلاعاتی و نظامی طراحی و اجرا کرد و مناطق سرو، سلطانی، حسنلو، پشیران و اشنویه را پاک‌سازی نمود.

حزب دموکرات، منشاء همه‌ی تحرکات ضد انقلابی منطقه بود. شفیع‌زاده با ششم اطلاعاتی و بینش قوییش در تشکیلات دموکرات‌ها نفوذ کرد. او سران حزب دموکرات را شناسایی کرد و راه دست‌گیری آنها را باز نمود. دموکرات‌ها با این کار شفیع‌زاده ضربه‌ی سختی خوردند.

در یکی از عملیات‌های پاک‌سازی، یکی از ضد انقلاب‌ها که بین نیروهای خودی نفوذ کرده بود، شفیع‌زاده را غافل‌گیر کرد و او را خلع سلاح کرد و اسیر نمود. داشت می‌بردش که تحویل دموکرات‌ها بدهد، ولی حسن فرار کرد و خودش را رساند به نیروهای خودی.

پس از این اتفاق، شفیع‌زاده و بچه‌های سپاه فهمیدند که با دشمنان پیچیده‌ای مواجه‌اند و باید بر دقت کار خود بیفزایند.

چند ماه از کار مشترک مهدی باکری و حسن شفیع‌زاده گذشته بود و این دو یار وفادار با فعالیت مخلصانه و شبانه‌روزی‌شان تازه توانسته بودند امنیت نسبی را به منطقه‌ی آذربایجان غربی برگردانند که صدام، به ایران اسلامی حمله کرد.

خمپاره‌انداز 120

هنوز یک هفته از شروع جنگ نگذشته بود که مهدی باکری و حسن شفیع‌زاده و 30 نفر دیگر از نیروهای رزمنده‌ی ارومیه، یک قبضه خمپاره‌انداز 120 از سپاه ارومیه برداشتند و رفتند قرارگاه جنوب و خودشان را به برادر رحیم صفوی معرفی کردند. آن زمان برادر رحیم، مسئول عملیات کل سپاه در جنوب بود.

"اول جنگ، وضع بسیار ناچور بود. خرمشهر سقوط کرده بود، آبادان 270 درجه در محاصره‌ی دشمن بود، تقریباً همه‌ی راه‌های زمینی آبادان بسته شده بود، عراقی‌ها تا پشت دروازه‌ی اهواز رسیده بودند، توپخانه‌های عراق تمام شهر اهواز را می‌کوبیدند و همه نگران این بودند که نکند اهواز هم سقوط بکند.

آن زمان بنی‌صدر که اعتماد و اعتقادی به نیروهای مردمی بسیجی و سپاهی نداشت، به ما مهمات و مایحتاج جنگی نمی‌داد.

در چنین فضایی، حضرت امام فرمان دادند حصر آبادان باید شکسته شود. مهدی باکری و حسن شفیع‌زاده با یک قبضه خمپاره 120 مأمور شدند که بروند به آبادان. این دو بزرگوار آمدند به محل استقرار ما که در اهواز در جایی بنام گلف بود. آمریکایی‌ها قبلاً در این محل، گلف بازی می‌کردند. ما اسمش را گذاشته بودیم "پایگاه منتظران شهادت"⁵.

⁵ سر لشکر پاسدار سید یحیی رحیم صفوی

در آن اوضاع و احوال، يك قبضه خمپاره‌ي 120، براي سپاه سلاح سنگين و خيلي مهمي به حساب مي‌آمد كه بايد فرماندهان رده‌بالاي سپاه تصميم مي‌گرفتند كجا مستقرش كنند. به تشخيص و دستور فرماندهي عمليات جنوب، اين 30 نفر و مهدي باكري، كه فرمانده‌شان بود و حسن شفيعزاده كه ديده‌بان خمپاره‌انداز بود، به سوي آبادان راه افتادند. "آقا مهدي (باكري) فرماندهي اين قبضه بود و برادر شفيعزاده ديده‌بان. سهميه‌ي اين‌ها روزي سه گلوله‌ي خمپاره بود. آنها با كمبود امكانات و تجهيزات، مردانه ايستادند تا در عمليات ثامن الائمه^(ع) در 1360/7/5 كه حصر آبادان شكست.¹"

بلمی به سوی ساحل

آبادان كاملا محاصره بود. آنها مجبور شدند بروند ماهشهر و از آنجا با لنج و از راه «خور موسي» خودشان را برسانند به آبادان؛ كاري بسيار سخت و راهي پر مشقت و دشوار. "باكري و شفيعزاده برگ ماموريت گرفتند و به ماهشهر رفتند كه با لنج از راه دريا به آبادان بروند. دو سه روز در آنجا منتظر شدند تا لنجي گير بياورند تا از راه دريا بروند بهمن‌شير."¹ خور موسي، از جذر و مد دائمي دريا، باتلاقي بود. آنها سه روز وسط خور موسي گير افتادند. آب و غذايشان تمام شد و به وضع بسيار بد ديچار شدند.

فرماندهي سپاه آبادان كه منتظر گروه باكري بود، تيمي را فرستاد كه پديايشان كنند. تيم جستجو يك روز تمام گشت و بالاخره خبر آورد كه آنها در باتلاق‌هاي خور موسي مانده‌اند. هر جور بود، بچه‌هاي آذربايجان با صبر و همتشان، از آن وضعيت نجات يافتند و به آبادان رسيدند تا در جبهه‌ي ايستگاه هفت آبادان مستقر شوند.

آبادان زير آتش سنگين عراقي‌ها بود. كمبود شديد آتش پشتيباني و سلاح و مهمات نيروي خودي، آن قدر محسوس و تاثيرگذار بود كه وقتي قبضه‌ي خمپاره‌انداز باكري به آبادان رسيد، انگار كه يك گردان توپخانه به شهر آمده باشد.

"با زحمت و تلاش‌هاي طاقت فرسا اين خمپاره‌ي 120 را رساندند به جبهه‌ي آبادان. بچه‌ها از شوق به وجد آمده بودند و به شوخي مي‌گفتند "توپخانه رسيد!"⁶

همه‌ي رزمندگان جبهه‌ي ايستگاه هفت، اميد و روحيه‌ي صد چندان يافتند. مي‌گفتند «توپخانه‌ي سپاه رسيد!» توپخانه‌اي كه تنها پنج كيلومتر برد داشت و سهميه‌اش فقط روزي سه گلوله بود، اما ديديانش شفيعزاده بود و فرمانده‌اش مهدي باكري.

ايستگاه هفت، نزديكترين نقطه‌ي جبهه‌ي آبادان به عراقي‌ها بود. حسن شفيعزاده به سرعت نقطه‌اي را در حوالي ساختمان «ايران گاز» به عنوان ديده‌گاه انتخاب كرد، خمپاره‌اش را مستقر نمود و اجراي آتشش را روي خط عراقي‌ها شروع كرد.

يك روز كه شفيعزاده داشت ديده‌باني مي‌كرد، تير مستقيم تانك، خورد به بشكه‌ي زير پاي شفيعزاده و پرتش كرد به آسمان.

برانكاري در كار نبود و فرصت بسيار اندك. مرتضي قرباني، فرماندهي خط، شفيعزاده را انداخت توي يك فرعون بنايي و دويد، از مسيري بسيار خطرناك گذشت و او را رساند عقب جبهه. ولي سه روز بعد با سر و دست باند بيچي شده برگشت خط مقدم و از توي همان ديده‌گاه، ديده‌باني را ادامه داد.

شفيعزاده و باكري و گروهشان، يازده ماه در ايستگاه هفت ماندند تا 1360/7/5 و عمليات ثامن الائمه^(ع) كه محاصره‌ي آبادان شكست. براي شكستن حصر آبادان، شفيعزاده همه‌ي سلاح‌هاي ادواتي خط آبادان را سازمان‌دهي و هماهنگ كرد و آتش پشتيباني نسبتا خوبي را براي حمله فراهم نمود.

شفيعزاده هنگام استقرار طولانيش در خط آبادان، روزهاي سختي را گذرانده بود و فشار آتش سنگين دشمن را با گوشت و استخوانش لمس كرده بود و همين تجربه، جرقه‌ي دست‌رسي به سلاح‌هايي مثل توپخانه را در فكرش شعله‌ور نمود.

سه ماه بعد و در عمليات طريق‌القدس كه هدفش آزاد سازي شهر بستان بود و تثبيت تنگ‌جذابه، شفيعزاده ادوات پشتيباني آتش را هماهنگ كرد و نقش مثبت و موثري در پيروزي عمليات داشت.

⁶ سر لشكر پاسدار سيد يحيي رحيم صفوي

بعد از طریق القدس، فرماندهان سپاه، فرماندهی ستاد تیپ تازه تاسیس کربلا را به او سپردند. تلاش و توانایی شفیعزاده در انسجام و سازماندهی تیپ کربلا موثر افتاد و همین مسئولیت، آغاز فرماندهی‌های او در دوران دفاع مقدس بود. فرماندهان، تیپ‌های جدید سپاه را برای عملیات بزرگ و گسترده‌ی فتح‌المبین سازماندهی می‌کردند و شفیعزاده را به جانشینی تیپ المهدي منصوب نمودند. پیروزی فتح‌المبین، غنائم فراوانی نصیب رزمندگان اسلام کرد که از آن جمله ده‌ها آتش‌بار توپخانه‌ی دشمن بود. هنوز چند هفته از پیروزی‌های فتح‌المبین نگذشته بود که فرماندهان جنگ، آزادسازی خرمشهر را در دستور کار قرار دادند. در همین هنگام حسن مقدم، برای بنیان‌گذاری توپخانه‌ی سپاه، از شفیعزاده نظر خواست.

آتش پشتیبانی سنگین سپاه

مدت‌ها بود که ذهن شفیعزاده مشغول ایده‌ی تقویت آتش‌های پشتیبانی بود و حالا او فرصت می‌یافت که توپ‌های غنیمتی را علیه دشمن به کار بگیرد. بلافاصله هم دست به کار شد: "بعد از شکست حصر آبادان، ستاد جنگ در محل هتل بین‌المللی آبادان مستقر بود و حسن شفیعزاده مسئول تطبیق آتش محورهای عملیاتی آبادان بود. در جریان عملیات فتح‌المبین برادران رزمنده موفق شده بودند به غنائم ارزشمندی از جمله توپخانه‌های دشمن دسترسی پیدا کنند. اوائل بحوجه‌ی جنگ، کمتر کسی در سپاه پیدا می‌شد که با مکانیزم و نحوه‌ی عمل‌کرد غنائم توپخانه‌ی آشنايي داشته باشد و بتواند به نحو احسن از آنها بهره‌برد، مگر حسن شفیعزاده که آن زمان در محور شوش و در تیپ المهدي «عج» مشغول بود.

من به دستور سردار صفوی به منطقه‌ی شوش رفتم و از شفیعزاده دعوت کردم که بیاید تا غنائم توپخانه را سر و سامان داده و رسته‌ی توپخانه را در سطح سپاه راه اندازی کنیم. آن موقع توپخانه در سپاه پدیده‌ی نوین و نا‌آشنایی بود. تنها آتش پشتیبانی سپاه در عملیات‌ها منحصر به خمپاره‌اندازهایی می‌شد که در سطح رده‌های سپاه متداول بود. شفیعزاده به اتفاق نوابغی همچون شهید ناهیدی توانستند بخش عمده‌ی آتش‌بارهای توپخانه‌ی سپاه اسلام را به صورت کلاسیک و کاملاً برجسته و پیش‌رفته سازمان داده و یک ساختار بسیار منسجم توپخانه را در سپاه به وجود آورند."⁷

حسن مقدم و شفیعزاده، همه‌ی تجربیاتشان را به کار گرفتند و با هم‌فکری فرماندهان سپاه، طرح تشکیلاتی و برنامه‌ی توپخانه را تهیه کردند و به تایید و ابلاغ فرماندهان رساندند. خصوصاً با پشتیبانی برادر رحیم صفوی، که آن زمان مسئول عملیات کل سپاه بود، کار توپخانه‌ی سپاه را شروع کردند.

از عملیات بیت‌المقدس، شفیعزاده هماهنگی پشتیبانی آتش قرارگاه فتح را عهده‌گرفت و گردان‌های توپخانه‌ی لشکرها و تیپ‌های سپاه را سازماندهی کرد، تعداد زیادی از ده‌ها توپ غنیمتی را آماده نمود و در عملیات بیت‌المقدس و پس از آن در عملیات رمضان به کار انداخت. همین هسته‌های کلاسیک و کارآمد توپخانه‌ی سپاه که به کمک نیروهای با انگیزه‌ی یگان‌های رزمی شکل گرفتند، تحول فوق‌العاده‌ای بود که هم‌زمان با توسعه‌ی سازمان رزمی سپاه، تاثیر چشم‌گیری بر عملیات و پیروزی‌های رزمندگان اسلام می‌گذاشت.

روزی یکی از افسران ارشد توپخانه‌ی ارتش که از توسعه‌ی سریع یگان‌های توپخانه‌ی سپاه آگاه بود، با خوش‌حالی و در عین حال تعجب می‌گفت "راه‌اندازی یک گردان توپخانه‌ی 155 خودکشی‌SP در ارتش دوران شاه، و با این که آمریکایی‌ها نظارت و مدیریت می‌کردند، دو سال طول کشید. شما سپاهی‌ها چطور با این سرعت توپ‌های غنیمتی را دوماهه بازسازی می‌کنید و بلافاصله هم در عملیات بعدی به کار می‌گیرید؟"

بلافاصله پس از بیت‌المقدس، حسن مقدم و شفیعزاده، با درک واقعیت‌ها و نیازهای دفاع مقدس، ساختار تازه‌ی توپخانه‌ی سپاه را تهیه کردند. قدم اول آنها تشکیل توپخانه‌ی لشکرها و تیپ‌های رزمی بود و قدم بعدی، تشکیل گروه‌های توپخانه برای پشتیبانی آتش قرارگاه‌های اصلی عمل کننده.

⁷ سرتیپ پاسدار حسن مقدم

آنها در چند برنامه‌ی کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت، راهی را آغاز کردند که نه تنها تا پایان جنگ مشکل پشتیبانی آتش یگان‌های سپاه را حل کرد، بلکه تا امروز نیز ادامه یافته؛ راه‌اندازی "مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه"

"... شفیع‌زاده] چه خون دل‌ها خورد تا توانست مرکز آموزشی توپخانه‌ی اصفهان را راه انداخته و دوره‌های عالی توپخانه را طی چندین دوره با موفقیت برگزار کنند ساختار توپخانه را در همین مرکز شکل داد."⁸

شفیع‌زاده و مقدم با توکل بر خدا و اتکا به همت هم‌زمانشان، توانستند دوساله سازمان توپخانه‌ی سپاه را با همه‌ی نیازمندی‌های جانبیش، مانند آموزش و کادر سازی و تامین تجهیزات، به طور متوازن توسعه دهند. اما بیش از همه‌ی این کارهای سخت و طاقت فرسا، آنچه که از شفیع‌زاده بیشتر و بهتر به یاد حسن مقدم مانده، چیز دیگری است.

"... [شفیع‌زاده فرمانده بود و به حکم فرماندهی می‌توانست ماشین‌های آنچنانی سوار شود، اما به وانت فراضه‌ای قناعت کرده بود. تمام هست و نیستش در پشت وانت بود. داخل همین وانت زندگی می‌کرد، می‌خورد، می‌خوابید، استراحت می‌کرد و گهگاهی برای سهولت امر انتقال بسیجی‌ها از نقطه‌ای به نقطه دیگر، از آن استفاده می‌برد.

با این که در زمینه‌ی امکانات تدارکاتی و پشتیبانی هیچ گونه محدودیتی برایش نبود، ولی همیشه به داشته‌ی خود قانع بود. ساده می‌پوشید و ساده زندگی می‌کرد و دیگران را توصیه به استفاده صحیح از بیت المال می‌کرد. در کمال سادگی با بسیجیان ارتباط قلبی برقرار می‌کرد. کسانی که بر حسب اتفاق با او برخورد داشتند و یا لحظه‌ای برای کاری پیش او می‌رفتند، در همان برخورد اول، نگاه‌های پرمعنا و باوقار او جذبشان می‌کرد، شیفته‌اش می‌شدند و ترجیح می‌دادند تا آخر عمر از او جدا نشوند."⁹

همیشه ماندگار

از همان روزی که اولین جنگ‌افزارهای جدید را برای سازمان رزم سپاه خریدند، تثبیت و ماندگاری همیشگی سازمان توپخانه‌ی سپاه بنا نهاده شد. بی شک سهم شفیع‌زاده در تاسیس و کارکرد توپخانه‌ی سپاه در دفاع مقدس بی‌بدیل است:

"می‌توانیم بگوییم که توپخانه‌ی سپاه را آذربایجانی‌ها درست کردند و نقش مؤثر بر توپخانه را شهید شفیع‌زاده ایفا می‌نمود. در دنیا خیلی مهم بود که آیا سپاه دسترسی به توپ پیدا کرده یا نه؟ چون تا زمانی که سپاه با کلاشینکف می‌جنگید، آنها می‌گفتند، اینها چیزی نیستند. خوب، کلاشینکف یک سلاح انفرادی است، صد سال پیش با این سلاح می‌جنگیدند. اما وقتی سپاه مجهز به توپخانه شد دنیا خیلی وحشت کرد. مخصوصاً در عملیات فاو. [...] این توپخانه را حسن شفیع‌زاده سازمان‌دهی کرده بود. در سپاه با دستیابی به توپخانه یک وضع جدیدی پیش آمده بود. [...] شفیع‌زاده یک آدم زحمتکش بود. همیشه می‌دوید و در فعالیت بود. ما اگر می‌گفتیم شفیع زاده بیاید، زود می‌آمد و طرح می‌داد و میدان آتش را درست می‌کرد، کالک آتش را طراحی می‌کرد، توپ‌ها را جا به جا می‌کرد، سازمان‌دهی می‌کرد، یگان درست می‌کرد، گروه توپخانه تشکیل می‌داد، خیلی برادر پرتلاشی بود و امروز، الحمد للّٰه، ثمره‌ی فعالیت‌های او است که جمهوری اسلامی ایران یک توپخانه‌ی قوی و قدرتمند دارد."²

زندگی ماشینی

"یک شب من و شفیع‌زاده توی اتاقی خوابیده بودیم. نصف شب از تشنگی بیدار شدم. چراغ را که روشن کردم چشمم به جای خالی شفیع‌زاده افتاد. تعجب کردم. کمی آب خوردم و دراز کشیدم. صدایی آرام به گوشم خورد نگاهی به دور و برم انداختم، دیدم شفیع‌زاده پشت قاب عکس بزرگ امام نشسته و نماز شب می‌خواند. ناله و گریه‌اش، خیلی متأثرم کرد."

"همراه حسن با وانت توپوتا عازم ماموریت بودیم. راه دور بود. نصف شب هر دو خسته شدیم. کنار جاده ایستادیم که استراحتی بکنیم. به محض توقف، داخل ماشین خوابم برد. قرار بود او هم پشت فرمان بخوابد. ساعتی بعد بیدار شدم و دیدم توی ماشین نیست. وقتی پیاده شدم دیدم چند متر دورتر نماز شب می‌خواند."

⁸ سردار سر تیپ حسن مقدم

⁹ سردار حسن مقدم

" بیش تر حقوقش را که ماهی پنج هزار تومان بود، خرج جنگ و ماموریت‌ها می‌کرد. سال 64، حقوق‌ها را کمی زیاد کردند، ولی او به هیچ‌وجه اجازه نداد که این افزایش را در فیشش اعمال کنند. می‌گفت "من هم نیرویی مثل بقیه هستم و به عنوان یک نیروی رزمنده به جبهه آمده‌ام و شك دارم که آیا به اندازه‌ی همین مبلغ هم کار می‌کنم یا نه؟"¹⁰

"در یک سمینار، به هم‌ه‌ی شرکت‌کنندگان هدیه دادند. شفیع‌زاده هدیه‌اش را نگرفت. دوستانش هدیه‌اش را گذاشتند توی ماشینش. رفت آن را برداشت و پس داد. هرچه اصرار کردند قبول نکرد و گفت "می‌دانید، ناخالص بودن هر عمل، نقطه‌ی شروعی دارد. این نقطه‌ی شروع است. باید جلوی آن را بگیرم که در عمل ناخالصی نباشد." دوستانش به‌ش خندیدند و گفتند تو فرماندهی نظامی هستی یا مربی اخلاق؟"

آخرین مسئولیت شفیع‌زاده فرماندهی توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه و قرارگاه خاتم‌الانبیاء با هم بود. او هم‌زمان، فرماندهی مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه هم بود.

تصمیم‌های جدی او در لحظات سخت جنگ، راه‌گشا بود. همواره می‌کوشید که نقاط ضعف مدیریتی و تخصصی نیروهای تحت امر خود را با برنامه‌ریزی‌های منظم به نقاط قوت تبدیل کند. "در تمام کارها با دیگران مشورت می‌کرد. با این که خودش یک فرد خلاق و مبتکری بود، ولی مشورت را فراموش نمی‌کرد."¹⁰

"دو بار او را در جبهه‌ها دیدم. یک بار برای دیدنش به پادگان شهید حبیب‌اللهی اهواز رفتم و سراغش را گرفتم. دوستانش خندیدند و گفتند اگر او را پیدا کردی سلام ما را هم برسان. بار دوم توی قرارگاه کربلا دیدمش. در آن گرمای سوزان سنگر، بی هیچ تکلفی، روزنامه رویش انداخته بود و کنار سایر نیروها خوابیده بود. می‌گفتند شب خوابیده و خیلی خسته است."¹¹

آخرین عملیات

"عملیات کربلا 10، برادر محتاج فرماندهی قرارگاه را بر عهده داشت. دو قرارگاه داشتیم؛ یکی تاکتیکی به نام "شهید داودآبادی" که روی یال بود، قرارگاه اصلی هم پایین ارتفاعات بود. راه قرارگاه تاکتیکی از "پل سیدالشهدا" می‌گذشت. شفیع‌زاده آمد قرارگاه اصلی. بعد از سلام و احوال‌پرسی پرسید: «این‌جا کسی هست؟» گفتم «نه، همه توی قرارگاه شهید داودآبادی هستند.» گفت «من هم باید بروم آن‌جا.» هر چه اصرار کردم داخل سنگر نیامد. دم در ایستاد و به در سنگر تکیه داد. چهره‌اش حالت کسی را داشت که دیر کرده و می‌خواهد شتابان برود. [...] راه افتاد و رفت. منطقه ناآرام بود. گلوله‌های توپ اطراف جاده می‌خورد زمین. یک سه‌راهی بود که یک راهش می‌رفت قرارگاه شهید داودآبادی و یک راهش به خطوط پدافندی. شفیع‌زاده رفته بود خط، سرکشی یگان‌های توپخانه. ما از او جلو افتادیم و رسیدیم نزدیکی قرارگاه شهید داودآبادی. دشمن آن‌جا را شناسایی کرده بود و از ارتفاعات "أسوس"، "گوجار" و "شیخ محمد" به آن‌جا دید داشت. گاهی وقت‌ها که سر و کله‌شان در "گولان" پیدا می‌شد، آن محل در تیررسشان هم قرار می‌گرفت.

رسیده بودیم به جاده‌ای که تازه کشیده بودند. جاده بعضی جاها پیچ می‌خورد و پهن‌تر می‌شد. آتش دشمن سنگین بود. به برادر بهشتی گفتم نگه دارد. باران گلوله‌ی توپ عراقی‌ها بر سر ما می‌بارید. ایستادیم و منتظر ماندیم تا منطقه کمی آرام شود بعد برویم. در همین حال و وضع شفیع‌زاده رسید. وقتی چشمم به او افتاد، گفتم: -کجا بودی؟

-کاری این دور و برها داشتم. شما چرا این‌جا توقف کرده‌اید؟
-آتش دشمن زیاده. شما هم بهتره کمی صبر کنی، ممکن است خدای ناکرده اتفاق غیر مترقبه‌ای بیفتد.

¹⁰ نکات فوق از قول برادران سردار یعقوب‌زهدی، سردار سیدمحمد میرصفیان، سردار رضا سلیمانی، سرهنگ پاسدار محمد توتونیز، سرهنگ پاسدار علی شهبازی، سردار احمد سوداگر، تیمسار امیربیگی، سرهنگ پاسدار محرم زنگنه، برادران تیمورپور، عباسپور و ... است.
¹¹ حسین شفیع‌زاده

با لحنی جدی گفت "به آقای محتاج قول داده‌ام، باید بروم." لحظه‌ای مکث کرد و افزود "توپچی که از گلوله‌ی توپ نمی‌ترسد." و بعد خندید و گفت "نباید روحیه‌ی خود را باخته و ضعف به دل خود راه دهیم."

تصمیمش را گرفته بود. [...] در آن وضعیت، او رفت و ما از جا نجنبیدیم، فقط به این علت که به آقای محتاج قول داده بود، با وجود همه‌ی خطرهای بی‌تأمل راه افتاد و رفت. آن قدر به صدای اتومبیلش گوش دادیم و با چشم بدرقه‌اش کردیم که از دید ما خارج شد.

وقتی به قرارگاه رسیدیم از بچه‌ها پرسیدم شفیع‌زاده این‌جاست؟ گفتند نه. تعجب کردیم. یکی گفت احتمالاً برای سرکشی رفته به توپخانه‌ی 25 کربلا. برادر محتاج در فکر فرو رفته بود. گفت "چون من به او گفتم توپخانه‌ها با مشکلاتی مواجه هستند، حتماً رفته برای رفع مشکلات." انتظار می‌کشیدیم و دم به دم نگرانی‌مان بیشتر می‌شد. توی دلم می‌گفتم الان می‌آید، یک ساعت دیگر می‌آید.

ساعت یک بعد از نصف شب بود که به قرارگاه خبر دادند یک نفر در اورژانس به هوش آمده و می‌گوید شفیع‌زاده شهید شده. [...] باور نکردم و گفتم "حتماً اشتباه می‌کنند. خودم دیدم که آمد این طرف دژبانی. اگر شهید شده باشد باید بدانیم کجا شهید شده."

کسی را فرستادیم سراغ آن برادر زخمی. او هم آمد و گفت که بله، [...] "نرسیده به قرارگاه، گلوله‌ی توپ اصابت کرده روی کاپوت جلوی ماشین؛ دقیقاً جلوی صورت شفیع‌زاده." هیجان سراپایم را گرفت. تبسم و سخنان او را موقع خداحافظی در نظر آوردم: «توپچی که از گلوله‌ی توپ نمی‌ترسد.»¹²

هشتم اردیبهشت سال 1366، وقتی بهار، بیشه‌های پر پشت کردستان را سبز کرده بود و لاله‌های وحشی و شقایق‌ها گوشه و کنارشان سر در آورده بودند، حسن شفیع‌زاده دقیقاً همان طوری که از خدای خودش خواسته بود به شهادت رسید:

"خدایا! من به جبهه‌ی نبرد حق علیه باطل آمده‌ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من تو باشی، به حق محمد و آلش مرا زنده به شهر و دیارمان برنگردان.

[...] دلم می‌خواهد که در آخرین لحظه‌های زندگیم، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد، نه راه دیگر."¹³

گلوله‌ی توپ خورده بود روی ماشین. سقف ماشین حدود بیست متر آن طرف‌تر افتاده بود. تنش قطعه قطعه شده بود. تکه‌های بدن را جمع کردم ... داشتم می‌گشتم که گلت او را پیدا کردم. گلت، تکه تکه شده بود. ... دنبال قرآن کوچکش گشتم؛ قرآنی که همیشه همراهش داشت. چشمم افتاد به کوله پشتیش که لباس کارش را در آن می‌گذاشت، پاره شده بود. لباس‌ها همه خونی بودند ... هر چه گیر آوردم، ریختم داخل کوله پشتی.

[...] بوی عطری به مشام می‌رسید. ... کوله‌پشتی را برداشتم به عنوان سند تا آیندگان بدانند که علمداران نهضت خمینی با شهامت و شجاعت جنگیدند و با عزت و افتخار به فیض شهادت نائل آمدند."

تکه‌هایی از چارت تشکیلاتی و ساختار توپخانه‌ی سپاه را از میان پاره‌های بدن شفیع‌زاده پیدا کردند. او ترجیح می‌داد اسناد و مدارک مهم را پیش خودش نگه دارد تا مبادا فراموششان کند و جایی جا بگذارشان.

مزار این سرباز پاک‌باز اسلام در وادی رحمت تبریز، الهام بخش کسانی است که دوست دارند خدایی زندگی کنند.

"شفیع‌زاده جنگ را بالاترین مسئولیت زندگی خودش می‌دانست و شاید به خاطر همین بود که ازدواج نکرد." او وصیت‌نامه هم نداشت. شاید لازم نمی‌دید که چیزی به نام وصیت‌نامه بنویسد. انگار که همه‌ی کارها و گفته‌های او وصیت باشد:

"- ما اگر شهدا را می‌بینیم که خالصانه آمدند و بدون این که طالب شهرت و نامی باشند به خاطر همان نیت خالصی که دارند، در این رقابت سریعاً مسابقه را بردند و ما را تنها گذاشتند، چه بسا خود این عزیزان هیچ موقعی نمی‌خواستند در جامعه مطرح شوند. لیکن چون نیتشان خالص بود مطرح شدند.

¹² سردار شوشتی

¹³ شهید حسن شفیع‌زاده

-موقعي که قلب انسان الهي بشود همه چیز انسان الهي مي‌شود، انشاء الله که قلب‌هایمان خالص و براي خدا باشد تا همهي اعمال و حرکتان، همه الهي و براي خدا باشد.
 -ما براي رضي خدا مي‌جنگيم. همهي اعمال ما بايد براي رضي او باشد. ما آمده‌ايم اين‌جا که در برابر خصم ايستاده و ار آرمانهاي انقلاب اسلامي دفاع کنيم.
 - الان جنگي کلان انجام مي‌دهيم که يك جنگ صد در صد نظامي نيست. واقعا جنگي است که يك طرفش نظامي و طرف ديگرش عقیده و انقلاب است.
 - ما در فاو، کاري کردیم که هیچ کس باورش نمي‌کند، دنياي استکبار مي‌گويد آن چيزي که ايرانيان دارند، عراقیها ندارند. ... ما یک مبارزه با دروازه‌هاي نفس خود داریم.
 خدايا! من به جبهه‌ي نبرد حق عليه باطل آمده‌ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من تو باشي، به حق محمد و آتش مرا زنده به شهر و دیارمان برنگردان.
 -دلم مي‌خواهد در آخرین لحظه‌هاي زندگيم، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد، نه راه ديگر.¹⁴

قردانی

در تاريخ 1368/11/15 فرماندهي معظم کل قوا، طی لوح تقدیري در تجلیل از شهید شفیع‌زاده فرمودند
 "به پاس فداکاري و رشادتي که شهید عزيز، برادر پاسدار حسن شفیع‌زاده در عمليات رزمي ابراز داشته، يك قطعه نشان درجه يك فتح به بازماندگان وي اهدا مي‌گردد تا به عنوان سرافرازي و افتخار ابدی در خاندان آن شهید عزيز باقي بماند"
 همچنین ایشان طی لوح تقدیر ديگري در 1369/3/3 از نقش شهید شفیع‌زاده در آزادسازي خرمشهر تجلیل نمودند:
 "شجاعت و فعاليت وي به کسب فتوحات مهم در صحنه‌ي جنگ کمک کرده و سبب اعتلاي کلمه‌ي اسلام و پايداري انقلاب و حفظ میهن اسلامي گردیده است"
 در تاريخ 1369/12/11 بنا بر تصویب و ابلاغ مقام منیع ولایت، به دریافت درجه‌ي سرلشکري مفتخر گشت.
 در تاريخ 1368/11/15 نیز به واسطه‌ي فداکاري و رشادت‌هايش در هشت سال دفاع مقدس مورد تقدیر مقام معظم رهبري قرار گرفت.

"بسم الله الرحمن الرحيم

من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا
 بار ديگر جبهه‌هاي نبرد، شاهد عروج پر تلالؤ ستاره‌ي درخشاني است که عاشقانه و شتابان به دیدار معبود شتافت و تاريخ‌سازان سنگرنشين را با يادگارهاي بزرگ از خلق حماسه‌ها رها ساخت و در جوار حق تعالي جاي گرفت.
 «حسن» که چون کوهي استوار بود، پايدار ماند. سخن راندن ساده نيست. سيماي او تجلي اراده و مقاومت، تلاش و پیکارش همواره الهام بخش رزمندگان بود.
 حسن شفیع‌زاده فرماندهي توپخانه‌ي نيروي زميني سپاه پاسداران، به شهادت رسيد. عزيزي که ثمره‌ي سخت کوشيهاي او در جبهه‌ها، همواره مشهود بود، با تقويت آتش سنگين پیکارگران جبهه‌ي نور، که صف دشمنان را از هم مي‌گسست و روياي خام قادسيه را به کابوسي وحشتناک بدل مي‌ساخت.
 جهانيان اوج قدرت آتش توپخانه را در نبردهاي والفجر هشت و کربلاي پنج و هشت به چشم ديدند و زبان به اعتراف آن گشودند. آنجا که شهید عزيز و هم‌زمانش با آتش سهمگين، لشکريان دشمن را مضمحل و ضايعات جبران ناپذير را بر خصم زبون وارد نمودند.
 او که نخستين روزهاي آغاز جنگ تحميلي براي ياري رساندن به رزمندگان اسلام، به جبهه‌ها شتافت، تمام هم و توان خود را در اين مسیر به کار بست و سرانجام نیز در عمليات پيروزمند کربلاي ده به مطلوب خويش رسيد و به ملاء اعلا پيوست.

¹⁴ شهید حسن شفیع‌زاده

بر ماست که امانت سنگین پاسداری از مکتب رسول الله را که او بر دوش می‌کشید، همواره با توانی افزونتر بر دوش کشیم و با حضور مداوم در میدان‌های رزم، تداوم بخش نبرد بی‌امان او باشیم و تا نابودی دشمنان و اعتلای کلمه الله از پای ننشینیم.

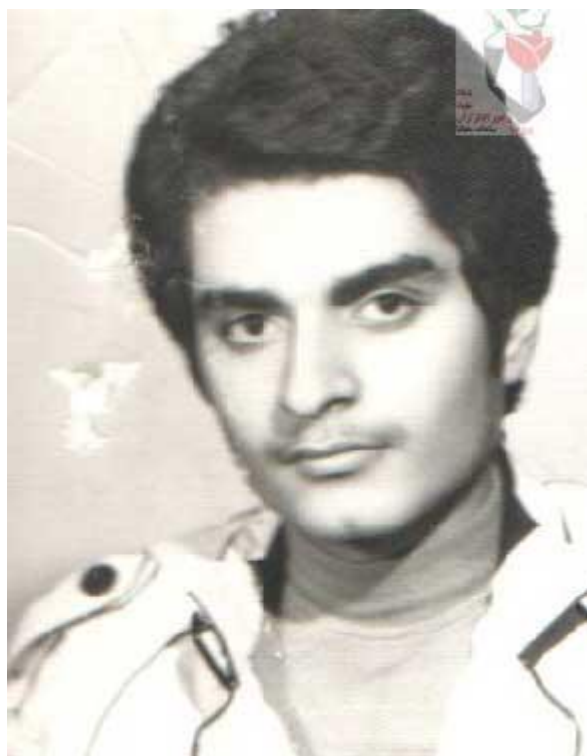
افتخار بر خاندان معظم شهید «حسن‌شفیع‌زاده» و مردم دلاور و غیور آذربایجان، که چنین فرزندان گران‌قدری را به اسلام و مکتب حسینی تقدیم داشتند و به حق که صفحات گلگون تاریخ جنگ هیچ‌گاه نام «شفیع‌زاده» و زحمات و تلاش‌های او را از یاد نبرده و بر سینه‌ی خود ثبت و ضبط خواهد کرد.

اینجانب شهادت این فرزند شجاع را به پیشگاه حضرت ولی عصر «عج» و اهالی مسلمان و قهرمان پرور آذربایجان و خانواده‌ی محترم این شهید تبریک و تسلیت عرض نموده و عظمت و رحمت و غفران الهی برای شهیدان خصوصاً شهید عزیزمان و صبر و استقامت برای بازماندگان محترم را مسئلت می‌نمایم."

فرمانده‌ی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

محسن رضایی

"1366/2/9"



علیرضا ناهیدی

39/12/1: شب از نیمه گذشته بود. به خدا توکل کردند و از خانه زدند بیرون. مقصدشان زایشگاه زنان بود؛ پیچ شمیران. راه طولانی نبود اما حکومت نظامی بود و قدم به قدم ارتشی‌ها و ماموران شهربانی و ساواک جلوشان را می‌گرفتند. رسیدند و بردندش اتاق زایمان. ماه رمضان بود، اما اصلاً به فکر خوردن سحری نبود، دعا می‌کرد برای زنش که سلامت وضع حمل کند و بچه‌اش که سالم بیاید. صدای اذان صبح از مناره‌ی مسجد بلند شد. پرستار هم دوید بیرون که "آقای ابراهیم ناهیدی، مشتلق بده، پسره." خدا را شکر کرد و اشک شوق ریخت. خدا

مراد همسرش را داده بود، همیشه دوست داشت یک پسر داشته باشد که اسمش را بگذارد "علیرضا".

علیرضا ناهیدی، اذان صبح شب اول زمستان سال 1339 به دنیا آمد. مادرش زنی با ایمان و خانه‌دار بود و پدرش دبیر آموزش و پرورش؛ کارشناس روان شناسی و علوم تربیتی. وضعیتش نه خوب بود و نه بد. توی خانه‌شان محبت بیشتر بود تا مال و دارایی. همه‌شان به علی محبت داشتند.

هوش و زکاوتش از همان بچگی پیدا بود. یک سال زودتر به مدرسه رفت و سال اول دبستان را به خوبی تمام کرد. اما چون سنش کم بود و جنه‌اش نحیف، مسئولین مدرسه از پدرش خواستند که بگذارد او یک سال دیگر هم در کلاس اول بماند. استعداد فوق‌العاده‌ی در درس ریاضیات داشت، اما ادبیاتش متوسط بود و زبان انگلیسیش تعریفی نداشت.

"روزی معلم ریاضی علیرضا مرا خواست و گفت او مرا اذیت می‌کند. به او گفتم چطور؟ او که خیلی مؤدب است؟ گفت من مسائل را از چند راه حل می‌کنم بعد این پسر می‌گوید من هم می‌خواهم مسئله را حل کنم. وقتی پای تخته می‌آید آن را از یک راه دیگر حل می‌کند. من از شما خواهش می‌کنم از او بخواهید این کار را نکند چون من سر کلاس خراب می‌شوم." ¹⁵

"مغز او در ریاضی عجیب بود. یک روز با هم نشسته بودیم علیرضا یک مسئله‌ی ریاضی داد و گفت حل کن. من که سال چهارم رشته مهندسی در دانشگاه بودم تا عصر نتوانستم آن را حل کنم. عصر خودش آمد و چند لحظه آن را حل کرد." ¹⁶

گاهی ساعت‌ها با پدرش در باره‌ی مسئله‌ی نسبت انیشتن بحث می‌کرد. اوقات فراغتش یا کتاب علمی می‌خواند یا در تعمیر وسایل خانه به پدرش کمک می‌کرد، رادیو می‌ساخت، هواپیمای سبک دستی درست می‌کرد، به گل‌های باغچه می‌رسید و کوچکتر که بود به مورچه‌ها غذا می‌داد. زرنگ و فعال بود و بسیار با محبت و دل‌نازک.

دوران دبیرستانش مصادف شد با اوج گیری انقلاب. او نیز مانند مردم مسلمان و انقلابی تهران در مراسم و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و با بچه‌های مسجد محله، فعالیت چشم‌گیری در تکتیر و رساندن پیام‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی به مردم داشت. روی دیوارها شعار می‌نوشتند و با بمب‌های دست‌ساز (سه‌راهی و کوکتول مولوتف) به تانک‌های ارتش شاه حمله می‌کردند. انقلاب که پیروز شد، جوان‌ها خیلی به فکر درس و دیپلم نبودند، اما علیرضا در امتحان‌های خرداد 1358 موفق شد و از دبیرستان خوارزمی تهران دیپلم ریاضی فیزیک گرفت.

کردستان

با شروع فتنه‌های ضد انقلاب در کردستان، علیرضا دوره‌ی تعلیمات نظامی بسیج را در پادگان امام حسین^ع گذراند و 27 شهریور 1359 اعزام شد به کردستان؛ شهر مریوان.

در مریوان و تحت فرماندهی حاج‌احمد متوسلیان به عنوان یک نیروی رزمی عادی وارد تیم‌های عملیاتی شد و در پاک‌سازی‌ها و درگیری‌ها شرکت فعال داشت. تا این که در یکی از عملیات‌ها یک خمپاره‌ی 120م.م به غنیمت گرفتند.

حاج احمد دنبال کسی می‌گشت که بتواند خمپاره را راه‌اندازی کند. ناهیدی و نورانی اعلام آمادگی کردند که خمپاره را راه‌اندازی کنند و موفق هم شدند. این آغاز و پایه‌گذاری گردان ادوات منطقه‌ی مریوان بود.

با شروع حمله‌ی عراق به ایران و پیش‌روی آنها در محور مریوان، علیرضا سازمان گردان ادوات را توسعه داد و خیلی سریع کار با سلاح‌های پشتیبانی آتش را یاد گرفت.

حاج احمد متوسلیان علیرضا را مسئول راه‌اندازی و تشکیل گردان ادوات منطقه‌ی مریوان نمود. او هم نیروهای علاقه‌مند و مستعد را جمع کرد و آموزش داد و اعزام کرد به محورهای عملیاتی و درگیری.

علیرضا در منطقه‌ی مریوان کارهای بزرگی کرد؛ گردان ادوات و گروهان دیده‌بانی را تاسیس کرد، آتش‌بار مینی کاتیوشا (راکت‌انداز 107م.م) و تیم‌های تفنگ 106م.م را راه انداخت و سیستم

¹⁵ پدر شهید ناهیدی

¹⁶ شهید یوسف کابلی هم‌رزم علیرضا

مرکزی هدایت آتش خمپاره و مینی کاتیوشا را سازمان داد. در آن زمان و در سپاه هنوز این کارها مطرح نبود و اینها همه ابتکارات منحصر به فرد علیرضا بود. بسیار با روحیه بود، پشت کار عجیبی داشت، همیشه فعال بود و با انگیزه. حتی غم اسارت خواهرش، خانم دکتر ناهیدی که در جبهه جنوب و در حین رسیدگی به مجروحان خط مقدم اسیرش کردند، لحظه‌ای اراده‌ی او را سست نکرد. در یک عملیات پاک‌سازی در کردستان یک تیر خورد به کتفش. او را به بیمارستانی در تهران منتقل کردند. هر جور بود نگذاشت خانواده‌اش را مطلع کنند. تا سه روز بعد که بالاخره خودشان فهمیدند؛ به‌شان اطلاع نمی‌داد که مانع برگشتنش به جبهه نشوند. حتی در همان وضعیت نامناسب مصرانه می‌خواست از بیمارستان برود بیرون و برود جبهه که دکترها منعش کردند. آخرش هم چند روز بعد و قبل از بهبودی کامل برگشت کردستان.

جبهه‌ی جنوب، اقدامات و مسئولیت‌ها

"[...] فرماندهی ترکیبی از سرمشق بودن، ترغیب نمودن و مجبور ساختن است. فرماندهی انعکاس و تجسم شخصیت است. فرماندهی مانند تمام هنرهای واقعی، یک هنر می‌باشد و این هنر در فرمانده با راه و رسم مخصوص به خود اعمال می‌گردد. [...]"¹⁷

حاج احمد متوسلین که از کردستان به جنوب آمد و تیپ 27 محمد رسول الله (ص) را تشکیل داد، همه‌ی سلاح‌های پشتیبانی را در یگان ذوالفقار جمع کرد و علیرضا را گذاشت فرمانده‌اش. در عملیات فتح‌المبین، تیپ تازه‌تأسیس محمد رسول الله (ص) با پشتیبانی آتش یگان ذوالفقار، به پیش‌روی و موفقیت‌های خوبی دست یافت و تلفات و ضایعات زیادی به دشمن وارد آورد. تیپ 27 در این عملیات تعداد زیادی از آتش‌بارهای توپخانه‌ی دشمن را هم به غنیمت گرفت. علیرضا قبلاً هیچ‌گونه آموزش توپخانه‌ای ندیده بود، ولی توانست با هوش و استعداد سرشارش و در همان صحنه‌ی عملیات، توپ‌های غنیمتی را علیه دشمن به کار گیرد. این کار تاثیر بسیار زیادی در پیروزی و روحیه‌ی قوای خودی داشت. با این کار، علیرضا ناهیدی از اولین بنیانگذاران توپخانه‌ی سپاه به حساب آمد. او در عملیات بیت‌المقدس هم توانست چند آتش‌بار از انواع توپخانه‌های غنیمتی را سازمان‌دهی کند و به کار گیرد. زمان کوتاه غنیمت گرفتن این جنگ‌افزارها تا آماده‌سازی برای عملیات بیت‌المقدس، انگار یک معجزه بود. بعدها که تاکتیک‌ها و تکنیک‌های توپخانه بیشتر جا افتاد، تازه فهمیدیم که ناهیدی چه کار بزرگی کرده است.

در این عملیات یگان ذوالفقار و گردان‌های توپخانه‌ی تیپ 27 به فرماندهی علیرضا ضربات سنگینی به دشمن وارد آوردند. تیم‌های شهادت‌طلب شکار تانک که علیرضا تشکیلشان داده بود بسیاری از پاتک‌های سنگین زرهی دشمن را دفع کرد. همچنین واحد پدافند هوایی یگان ذوالفقار با آتش دقیق خود چندین هواپیما و هلی‌کوپتر دشمن را سرنگون کرد. اگر ذوالفقار نبود، شاید موفقیت و افتخار تیپ 27 در این عملیات، این‌چنین وسعت نمی‌یافت.

لبنان

اسرائیل که در سال 1361 به لبنان تجاوز کرد و جنوب آن کشور را اشغال نمود، هزاران نفر از مردم و خصوصاً شیعیان جنوب لبنان را قتل عام کرد. بر اساس تصمیم مسئولین عالی‌رتبه‌ی کشور تیپ 27 را برای دفاع از ملت مظلوم لبنان به آن کشور اعزام کردند. علیرضا هم به همراه هم‌زمانش رفت لبنان. او تجهیزات مربوطه را همراهش برد و نیروهای لبنانی را آموزش داد و سازمان‌دهی کرد.

اما حضور در جبهه‌های ایران برای او اولویت داشت. لذا پس از انتقال سلاح و تجهیزات، سازمان‌دهی و آموزش و پس از گماردن تعدادی از نیروها در آنجا، به همراه سایر نیروهای اعزامی برگشت ایران.

¹⁷ از دست‌نوشته‌های شهید ناهیدی

بازگشت از لبنان همزمان با مرحله‌ی 3 و 4 عملیات رمضان بود. بلافاصله بعد از مراجعت، ناهیدی مستقیماً به جبهه‌ی جنوب رفت و نیروها و تجهیزات موجود تیپ ذوالفقار را سریع سازمان‌دهی کرد و در آخرین مرحله‌ی عملیات رمضان شرکت کرد. ناهیدی و یگان‌های آماده‌ی شکار تانک‌ش، نقش کارسازي در این عملیات ایفا کردند. او در يك تک انهدام نیروی شبانه، صدها تانک و نفربر و خودرو و نیروی دشمن را منهدم کرد و معدوم نمود. بعد از عملیات رمضان یگان ذوالفقار را توسعه داد و در عملیات مسلم ابن عقیل^۴ در منطقه‌ی سومار شرکت کرد. در این عملیات نیز ناهیدی و نیروهایش با اتخاذ تدابیر و تاکتیک‌های عملیاتی ویژه، ضمن شکستن خطوط دشمن و تصرف اهداف لشکر 27، در حفظ مواضع خودی نقش کلیدی داشت و با اجرای آتش‌های پشتیبانی و شکار تانک‌های عراقی، کار نیروهای پیاده را بسیار آسان کرد.

بررسی‌ها نشان دادند که یگان ذوالفقار به فرماندهی علیرضا ناهیدی توانست بخش عمده‌ای از قوای دشمن را منهدم کند یا به تحلیل برسد و بخش مهمی از موفقیت‌های عملیات مسلم ابن عقیل^۴ مرهون مجاهدت‌ها، ابتکارها و برنامه‌ریزی این سردار بسیجی است. بعد از عملیات مسلم، لشکر 27 حضرت رسول^ص به فرماندهی حاج‌ابراهیم همت، آمد جنوب که در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کند. اراده‌ی خداوندی بر عروج علیرضا ناهیدی در این عملیات قرار گرفت.

"شهادت را دوست داشت. يك بار با حالت عصبانی به یکی از واحدهای سپاه رفته بود و با داد و فریاد گفته بود برای چه مرا به کردستان نمی‌فرستید؟ [...] به او گفته بودند برای تو هنوز خیلی زود است. او وقتی جریان را برای من تعریف کرد، بهش گفتم همین جا هم کار زیاد است. [...] اگر راست می‌گویی همین جا کار کن. با من به جهاد [سازندگی] بیا و به مناطق محروم و مردم محروم کمک کن. گفت ولی این جاها که می‌گویی، شهادت نیست. گفتم اسلام به زنده تو بیشتر نیاز دارد. آرام گفت آخر نمی‌دانی شهادت فی‌سبیل‌الله یعنی چه."¹⁸

سرزمین فکه

"در جبهه‌ی فکه در خط مقدم عملیات والفجر مقدماتی با علیرضا در حرکت بودیم که خمپاره 60 دشمن در جلویش به زمین اصابت و منفجر شد. يك ترکش به سر ایشان اصابت نمود و افتاد زمین، ولی دوباره بلند شد تا چند قدم راه برود و مجدداً به زمین افتاد. هنگام افتادن به زمین دیدم نوری سبزرنگ از سر او ساطع شد و به سوی آسمان رفت. [...] این صحنه برای من بسیار عجیب بود."¹⁹

بالاخره بعد از 30 ماه حضور مداوم و تأثیرگذار در جبهه‌ها در تاریخ 28 بهمن 1361 و در جبهه‌ی فکه عملیات والفجر مقدماتی، ترکش خمپاره 60 به قلب و سرش اصابت کرد. یکی از دوستانش نقل می‌کرد که علیرضا قبلاً و در جمع محدودی از هم‌رزمانش چگونگی شهادتش را گفته بوده:

«دشمن دو جای مرا هدف قرار خواهد داد. مغزم که به اسلام فکر می‌کند و قلبم که برای اسلام می‌تپد.»

دو روز در بیمارستان دکتر شریعتی تهران بی‌هوش بود. پس از این دو روز و هنگام اولین تکبیر اذان مغرب، روح پاک و عاشق او به دیدار حضرت حق شتافت. مقدر بود که روز شهادتش، مقارن باشد با شب تولدش؛ اذان صبح یکم اسفند 39 به دنیا بیاید و اذان مغرب 30 بهمن 1361 به اعلا علیین پیوندد.

"هنگام عروج روح علیرضا اتفاق بسیار عجیبی افتاد. هاله‌ای از نور دور صورتش را گرفته بود، مانند ماهی که زیر ابر پنهان بوده و نمایان می‌شد. این صحنه غوغایی در بیمارستان به پا کرد. پزشکان و پرستاران بیمارستان و مجروحین همه گریه می‌کردند. پرستاران کف

¹⁸ خانم دکتر فاطمه ناهیدی خواهر آزاده‌ی شهید علیرضا ناهیدی

¹⁹ برادر رزمنده‌ای که لحظه‌ی مجروح شدن علیرضا کنارش بوده

پای علیرضا را به صورتشان می‌مالیدند. می‌گفتند با این که این جا شهید خیلی دیده‌ایم ولی تا به حال چنین صحنه‌ای ندیده بودیم که شهیدی این گونه عروج کند²⁰ صدایش آرام، گیرا و دل‌نشین بود. لحن کلامش موثر بود و بر دل می‌نشست. هر چه می‌گفت به آن اعتقاد داشت و عمل می‌کرد. در سلام کردن بر همه سبقت می‌گرفت. برای هیچکس بد نمی‌خواست، راحتی دیگران را می‌خواست حتی به قیمت رنج و ناراحتی خودش. به نظافت و تمیزی بسیار مقید بود، حتی یک چوب کبریت را هم به کوچه و خیابان نمی‌انداخت. بسیار قناعت‌پیشه بود. اهل تجمل و تشریفات نبود، هر غذایی بود می‌خورد و هر لباسی بود می‌پوشید. هرگز یأس و ناامیدی در وجودش رخنه نکرد. خیلی شوخ‌طبع بود. کلماتی شیرین و شاد می‌گفت که خانه را غرق نشاط می‌کرد. در تمام عمرش هیچ‌گاه کسی از او بی‌احترامی ندید. در شب‌های سرد زمستان و پر یخ و برف جبهه، قبل از اذان صبح بیدار می‌شد و نماز شب می‌خواند. بسیاری از رزمندگان و دوستان مناجات او را در دل شب دیده بودند. از تعریف و تمجید دوستانش به شدت می‌رنجید. به محض این که کسی در حضور او غیبت می‌کرد، فوراً موضوع صحبت را عوض می‌کرد و اگر موفق نمی‌شد، از آن جا می‌رفت بیرون. جبهه را بر همه چیز مقدم می‌داشت. یک‌بار یازده‌ماه به مرخصی نرفت و در جبهه ماند.

تقدیر

در تاریخ 1369/3/3 فرماندهی معظم کل قوا حضرت آیت‌الله خامنه‌ای طی لوح تقدیری خطاب به خانواده‌ی گرامی این سردار سرافراز و در تجلیل از ایشان چنین مرقوم فرمودند:
 "... [شجاعت و فعالیت وی به کسب فتوحات مهم در صحنه جنگ کمک کرده است و سبب اعتلای کلمه‌ی اسلام و پایداری انقلاب و حفظ میهن اسلامی گردیده است. [...]]"
 حاج‌ابراهیم همت فرماندهی دلاور و شهید لشکر 27 حضرت محمد رسول‌الله (ص) بعد از شهادت علیرضا در وصفش گفت:

"خدا گواه است شهید ناهیدی از مفاخر اسلام است. این بچه‌ی حزب‌اللهی بسیجی از کردستان شروع کرد. از روی اخلاص و تقوی یک دست لباس بسیجی پوشیده بود و این سه‌سال حضور در جبهه با همین یک دست لباس بود. و یک جفت پوتین هم داشت که کف آنها سائیده بود. یک ریال هم حقوق نمی‌گرفت. کار را در کردستان از صفر شروع کرد. اول از خمپاره و بعد توپخانه را یاد گرفت و به‌کار گرفت. سپس روی انواع موشک‌ها کار کرد که تا آن موقع هیچکس نمی‌توانست آن را شلیک کند."

وصیت‌نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله الذي لا ارجو الا فضله و لا اخشي الا عدله»

با سلام به رهبر کبیر انقلاب و امت شهیدپرور و خانواده و بستگان عزیزم و با درود فراوان به روح شهیدان اسلام.
 السلام عليك يا ابا عبدالله يا ثارالله يا سيد الشهداء، السلام عليك يا ابوالفضل، السلام عليك اي يدالله.

سلام بر 72 شهید کربلا و سلام بر کربلا، سرزمینی که شهید است و سلام بر عاشورا، روزی که شهید است و در پیش‌گاه خداوند شهادت خواهند داد، چه آنان ناظر بر حماسه‌ی حسین (ع) بودند و سلام بر 72 تن شهید ایران و سلام بر تمام شهدای راه قرآن و سلام بر مهدی (عج) شهید منتظر و سلام بر روح الله شهید زنده و بنده‌ی مقرب خدا.
 حال که باید سفر را آغاز کرد، پروردگارا از تو می‌خواهم که ما را حسینی‌سازی و از برای ما گمشدگان، حسین را راهنما سازی.
 ای مومنین استوار، ایستادگی نمایید که پیروزی نزدیک می‌باشد و بدانید تنها راه سعادت، پیروی از رهبریت با تدبیر امام می‌باشد.

پدر و مادرم، صبور و بردبار باشید که "انالله و انا الیه راجعون". از شما التماس دعا دارم و حلالیت می‌طلبم. از کلیه بستگان و آشنایان و یا افرادی که نمی‌شناسمشان و حقی به گردنم دارند و

²⁰ به نقل از پدر ایشان

امت شهید پرور حلالیت می‌طلبیم. خواهر عزیزم فاطمه‌جان خدا را شکر می‌کنم که زندگی تو ما را به یاد سرگذشت اسرای کربلا می‌اندازد.²¹

پدر و مادر و بقیه‌ی کسانی که راه شما راه اسلام است و در راه اسلام حرکت می‌کنید، تقاضای من از شما این است که تا آنجا که توان در بدن دارید در جهت اسلام به‌کار برید و در این راه از هیچ چیز هراس به دل ندهید که خدا است شکافنده‌ی دریاها و حافظ همه و از شما می‌خواهم که در حق امام دعا کنید و از خداوند بخواهید که این نعمت الهی را تا انقلاب مهدی «عج» حفظ کند و از شما می‌خواهم که برای من نیز دعا کرده و از خدا بخواهید مرا نیز با جمع شهدا محشور کند و از شما می‌خواهم که دعاها را فراموش نکنید زیرا که دعا وسیله‌ای است برای تقرب به خدا و مقربین نیز از مخلصین درجه‌شان بیشتر است.

و باز انتظار من از شما این است که صبور و ملایم باشید و همچنان که کسی بهترین چیزهای خود را برای عزیزترین کسان خود می‌خواهد، شما نیز بهترین چیزهای خود را برای خدا بخواهید که البته همه متعلق به خود او است و بازگشت همه به سوی اوست. و از شما می‌خواهم با تمام قوا از اسلام عزیز دفاع کرده و هیچ لحظه از یاری خداوند مایوس نشوید و هرگاه می‌خواستید برای من دل‌تنگ شوید به یاد عزیزترین کسانتان که در کربلاي حسین (ع) شهید شده‌اند بیفتید و فراموش نکنید که آنها بزرگترین عزیزان ما بودند و این راه برای آنها عزیز و گرمی بود و اگر خواستید گریه کنید برای این شهیدان راه حقیقت اشک بریزید و با یاد آنها، و همچنین به فکر هزاران نوگل اسلام بیفتید که در کربلاي ایران شهید شده‌اند و دل خود را به خدا بسپارید و در مشکلات از او یاری بخواهید. همچنان که من خواهرم را به خدا سپردم و رضای ما، در رضای اوست و اگر خداوند خواست و او بازگشت به او بگویند که او برای من حکم یک هادی را داشت و ثابت کرد که راهرو فاطمه (س) است و به حقیقت شفیع ما در روز جزا است. برادرم و خواهرانم که رهرو و مقلد امام هستند یا برجا باقی بمانند و لحظه‌ای پشت او را خالی نکنید که او استوار است ولی شما و ما به گمراهی می‌رویم، و برای این نعمت الهی شکرگذاری کنید.

و نکته‌ی دیگری به خانواده‌ام تذکر می‌دهم و آن این است که لحظه‌ای از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوید و اگر کافر یا انسان ستمگری را امر به معروف و نهی از منکر کردید و باز در منکرات خود پابرجا ماند اگر نور چشمتان هم باشد طردش کنید که میان خدا و او باید یکی را انتخاب کنید.

در پایان اضافه می‌کنم که کلیه‌ی قرض‌هایم را به برادر نورانی، یکی از دوستان، می‌گویم که با حلال‌خواهی از شما می‌خواهم که آنها را بپردازید و اگر کسی حقی پیش من دارد از او می‌خواهم که حلال کنند و اگر حقی پیش کسی دارم حلالش باد. برای فرج امام زمان و برای امام و انقلاب و مستضعفین جهان دعا کنید.

التماس دعا دارم، حلالم کنید. علی"

مزار این فرمانده‌ی عزیزمان در بهشت زهراي تهران تا ظهور مهدی موعود «عج» و پیروزی نهایی، الهام‌بخش دوستان و هم‌زمان اوست.

¹ این جمله خطاب به خواهرش خانم دکتر فاطمه ناهیدی است که در بند رژیم عراق بود.



حسن غازی

سال 1338 هجری شمسی در اصفهان به دنیا آمد. ابتدایی را در مدرسه‌ی جعفری و راهنمایی را در مدرسه‌ی ادب گذراند و متوسطه را در دبیرستان هراتی. خرداد 1357 دیپلم طبیعی گرفت. اواخر دوره‌ی دبیرستانش مصادف بود با اوج‌گیری انقلاب، نشاط و شور مذهبی، او را به فعالیت‌های سیاسی و انقلابی کشاند. اعلامیه‌ها و عکس‌های امام خمینی را در دبیرستان و محل پخش می‌کرد. ساواکی‌ها چند بار به او مشکوک شدند و تحت نظر گرفتندش، ولی او زرنگتر از این بود که آنها بتوانند شناساییش کنند.

"بزرگی" و "جوان‌مردی" از همان کودکی در چهره‌اش پیدا بود. کنار درس و تحصیل، با شور و علاقه ورزش می‌کرد. 14 ساله بود که به عضویت تیم نوجوانان سپاهان درآمد. استعداد فوق‌العاده‌ای در فوتبال داشت، طوری که در 16 سالگی کاپیتان تیم جوانان سپاهان شد. سال 1357 در مسابقات تبریز عضو تیم منتخب زیر 23 سال اصفهان شد، بسیار هم خوش درخشید و محبوب شد. از توان فنی و تکنیکی بالایی برخوردار بود و مورد احترام همه‌ی بازیکنان تیم بود. "همیشه لبخند به لب داشت و با متانت و آهسته سخن می‌گفت. هیچ‌گاه کسی تندي و پرخاشگری او را ندید."²²

حسن غازی با همان سن کمش، در کسوت کاپیتانی تیم فوتبال جوانان اصفهان و به عنوان یک ورزش‌کار مطرح، معنویت و جوان‌مردی و اخلاق اسلامی را بین ورزش‌کاران گسترش می‌داد. این کار او در آن دوران بسیار شجاعانه و پرخطر و ارزشمند بود.

به خاطر اخلاق خوب و دلسوزی و توان فنی و بدنی و تکنیک بالا، برای مسابقات قهرمانی آسیا دعوتش کردند به تیم ملی جوانان کشور. در میادین ورزشی طرفداران زیادی پیدا کرده بود. اما محبوبیت، او را از وظیفه‌ی اصلی غافل نمی‌کرد.

هنگام برنامه‌ها و اردوهای ورزشی، بچه‌هایی را که در اعتقادات و حرکت‌های سیاسی با او هم عقیده و هم نظر بودند شناسایی و جذب می‌کرد و به جلسات مخفیانه‌ای می‌برد که خودش راه انداخته بود. یکی از نتیجه‌های این کارش، فضای ضد رژیم اردوی آمادگی مسابقات قهرمانی کشور سال 1357 بود. طوری شد که "مرگ برشاه" همه‌ی دیوارهای اردو را پر کرد. عوامل ساواک شناساییش کردند و تحت تعقیب قرار دادند.

بعد از پیروزی انقلاب، در کنکور سراسری دانشگاه‌ها شرکت کرد و در پزشکی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. ولی هم‌زمان غائله‌ی کردستان بالا گرفت و او جبهه را بر تحصیل ترجیح داد.

²² به نقل از مریبان و بازیکنان سابق تیم سپاهان اصفهان

وقتي خبر تحرك ضد انقلاب و آشوب طلبان را در كردستان شنيد، بنا به درخواست سپاه، دوره‌ی امدادگري بیمارستان شریعتي اصفهان را طی کرد و خرداد سال 1360 رفت كردستان. حسن غازی در كردستان بود که وضعیت پر خطر کشور را شناخت و به عمق توطئه و کینه‌ی دشمنان پی برد.

سپاه و جبهه

زمستان سال 1360 عازم جبهه‌های جنوب شد. در تپ تازه تاسیس امام حسین^(ع) بسیجی بود و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد. بعد از این عملیات و بنا به درخواست سید حبیب‌الله اعتصامی، فرماندهی توپخانه‌ی تپ امام حسین^(ع)، رفت توپخانه.

تیزهوشي حسن غازی در یادگیری آموزش‌های تخصصی، توجه فرمانده‌اش را جلب کرد و او را به فرماندهی قبضه برگزید. سپس برای هدایت آتش به کارش گرفت. پس از این به خاطر سرعت عمل و کار خوبش، او را به جانشینی و سپس فرماندهی آتشبار 130 م.م برگزیدند. فرماندهی و اداره‌ی يك آتشبار سنگین 130 م.م در اوایل شکل‌گیری توپخانه‌ی سپاه، استعداد و نبوغ و توان بالایی را می‌طلبید که او به خوبی از آن برخوردار بود.

در عملیات بزرگ فتح‌المبین و بیت‌المقدس و رمضان، توپخانه از او فرمانده‌ای مجرب و متخصص و کارآمد ساخت. در عملیات بیت‌المقدس زخمی شد ولی او عقب نیامد.

قبل از عملیات محرم فرماندهی گردان توپخانه‌ی 130 م.م جوادالائمه^(ع) را به او سپردند. اولین بار در عملیات محرم بود که حسن غازی گردان تحت امرش را بسیار عالی سازماندهی کرد و در پشتیبانی آتش عملیات به کار گرفت.

در همین عملیات محرم بود که شایستگی‌های حسن غازی فرماندهان توپخانه‌ی سپاه فهمیدند که او توانایی مسئولیت‌های بالاتر را هم دارد. برای همین، عملیات که تمام شد او را از لشکر امام حسین^(ع) درخواست کردند. حسین خرازی، فرماندهی لشکر، موافقت کرد که حسن غازی و گردان توپخانه‌ی جوادالائمه^(ع) از لشکرش جدا شوند تا یکی از گردان‌های مستقل توپخانه‌ی قرارگاه مرکزی کربلا باشند. همین هنگام بود که حسن غازی عضویت رسمی سپاه را پذیرفت.

دو گروه توپخانه‌ی سپاه

بعد از عملیات رمضان، که یگان‌های رزمی افزایش یافتند و فرماندهان توپخانه‌ی سپاه تشکیل گروه‌های توپخانه را در دستور کار قرار دادند، یکی از سازمان‌های توپخانه که به لحاظ تجربه و عمل‌کرد آمادگی خوبی برای توسعه داشت، گردان مستقل 130 م.م حسن غازی بود. اولین گروه توپخانه‌ی سپاه، همین گروه بود و این سرآغاز تشکیل گروه‌های بعدی نیز بود؛ گروه توپخانه‌ی 61 محرم.

حسن غازی گروه 61 محرم را تشکیل داد، چند ماه اداره‌اش کرد و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر يك به کارش گرفت. مدیریت موفق او موجب شد که ماموریت تشکیل دومین گروه توپخانه‌ی سپاه را هم به او سپردند. او هم تا اوایل سال 1362 جنگ‌افزارهای غنی‌متی و خریداری را سازمان داد و در آستانه‌ی طراحی عملیاتی بزرگ برای انهدام قوای دشمن متجاوز و پاك‌سازی كامل خاك ایران، گروه 15 خرداد توپخانه‌ی سپاه را راه‌انداخت.

او پی‌گیری کرد و نیرو جذب کرد و تامین تجهیزات کرد تا در مدتی کوتاه، "گروه 15 خرداد" را به بالاترین توان و ظرفیت ممکن رسانید.

برای این که آمادگی رزمی گروه را تکمیل کند و نیروهایش تجربه‌ی لازم را پیدا کنند، مدتی در خطوط پدافندی جنوب مستقرشان نمود. هم‌زمان نیز در عملیات والفجر 3 شرکتشان داد.

مرداد ماه سال 62 وقتی صدام شخصاً به منطقه آمد و فرماندهی عملیات ارتش عراق را به عهده گرفت تا در برابر عملیات والفجر 3 ما در مهران پاتک کند، با پیشروی و پاتک دشمن وضعیت بسیار سختی پیش آمد. طوری که گردان توپخانه‌ی حسن غازی در محاصره‌ی کامل ارتش عراق قرار گرفت. ولی او شجاعانه در کنار نیروهایش ماند و حتی يك لحظه هم آتش گردانش را قطع نکرد. برای مدت کوتاهی توپ‌های 130 م.م به سوی تانک‌های عراقی که نزدیک آنها رسیده بودند، اجرای تیر مستقیم می‌کردند. این آتش، تعدادی از تانک‌ها را منهدم کرد تا این که تپ زرهی دشمن با وحشتی زیاد عقب‌نشینی کرد. او بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد لذا همه‌ی نیروهای رزمنده‌ی گردان به خواسته او نه تنها عقب‌نشینی نکردند بلکه در محاصره‌ی کامل مبادرت به

اجرای آتش کردند و اینجا می‌شود فهمید حسن غازی یعنی چه. بعد از شکست و عقب‌نشینی دشمن همه اذعان داشتند که حسن غازی نجات دهنده‌ی مهران از سقوط مجدد بوده است.²³ بدین ترتیب حسن غازی یگانی قوی و کارآمد را برای عملیات گسترده و پیچیده‌ی خیبر سامان داد. او ضمن فرماندهی گروه 15 خرداد، فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه کربلا هم بود و هدایت توپخانه‌های تیپ‌ها و لشکرها و حتی بعضی گردان‌های توپخانه‌ی ارتش را نیز بر عهده داشت. در "خیبر" و برای تصرف جزایر مجنون، گروه 15 خرداد با آمادگی کامل، پشتیبان آتش قرارگاه کربلا بود. این عملیات در باتلاق‌های هورالعظیم و دریاچه‌های جنوب عراق انجام گرفت و همین بر پیچیدگی و حساسیت کار پشتیبانی آتش می‌افزود.

هر چند دو عامل کمبود توپخانه و مهمات در سپاه، به راحتی قابل جبران نبود ولی حسن غازی با هماهنگی دیگر فرماندهان و با تدبیری درست و از همه مهمتر با توکل به خدا، از حداکثر امکانات موجود استفاده کرد و توانست یگان‌هایش را در محور طلائیة مستقر کند و به بهترین شکل ممکن مأموریتش را انجام دهد.

در طلائیة زمین مسطح بود و کوچکترین تحرک‌ها و حتی توپخانه‌های ما هم در دید دشمن بود. وقتی حسن برای بازدید منطقه آمد، بلافاصله برای استقرار توپخانه طرحی داد که تا آن روز به فکر هیچکس نرسیده بود. دستور داد به جای این که دور توپ‌ها خاکریز بزنند، برای هر توپ 130 م.م با آن جنه‌ی بزرگش در زمین گودالی بکنند و توپ را در آن مستقر کنند تا شلیک کند. همه از این طرح بهت‌زده شدند. بلافاصله دست به کار شدند و شبانه سنگ‌های گودال‌شکل را کردند، خاک‌هایشان را هم پهن کردند کف بیابان تا دشمن متوجه آنها نشود. تا پایان جنگ هم راه حلی بهتر از این برای آن منطقه پیدا نکردند.²⁴

او همه‌ی نیروها و امکاناتش را بسیج نمود و از این مهمتر طرحی بسیار کارآمد و مبتکرانه برای آتش پشتیبانی طراحی کرد. اجرای دقیق این آتش‌ها نقش ارزنده‌ای در خیبر ایفا کرد. حسن غازی از هنگام ورودش به جبهه‌ها تا زمان شهادتش، در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجرمقدماتی و یک و دو و سه و چهار و نیز خیبر در مناطق مختلف غرب و جنوب حضوری موثر داشت. سرانجام هم اجر جهاد خالصانه و چندین‌ساله‌اش را گرفت. از توفیقات حسن غازی و شاخص‌ترین کار او در دفاع مقدس، راه‌اندازی و سازمان‌دهی دو گروه توپخانه‌ی سپاه بود و شرکت مقتدرانه‌ی آنها در عملیات بزرگ. هم‌اکنون نیز این دو گروه از یگان‌های کارآمد توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه اند.

نگاه یاران

در تاریخ 1369/3/3 سردار سرتیپ پاسدار حسن غازی به خاطر فعالیت‌هایش در فتح خرمشهر، مورد تقدیر و تجلیل فرماندهی کل قوا قرار گرفت. مقام معظم رهبری در لوح تقدیری که به خانواده‌ی او اهدا نمودند، فرموده‌اند:

"فداکاری و رشادتی که شهید عزیز برادر پاسدار حسن غازی در عملیات رزمی ابراز داشته و شجاعت و فعالیت وی، به کسب فتوحات مهم در صحنه‌ی جنگ کمک کرده و سبب اعتلای کلمه‌ی اسلام و پای‌داری انقلاب و حفظ میهن اسلامی گردیده است." پدر حسن غازی او را مصلح خانواده می‌دانست "در سن کودکی عقلی بزرگ داشت و انسانی صادق و با معنویت بود." مادرش می‌گفت:

"برای خواستگاری رفتن اصرار زیادی کردم. بالاخره موافقت کرد. ولی در جلسه‌ی خواستگاری حتی یک نگاه هم به دختر نکرد. بعد از او پرسیدم چرا او را ندیدی؟ گفت "مادر جان واقعیت این است من قصد ازدواج ندارم و فقط برای رضایت دل شما آمدم، اگر نگاه می‌کردم گناه بود، نگاه به نامحرم بود." سپس گفت "مادر جان برای زن گرفتن وقت بسیار است اما الآن مسئله‌ی مهم حفظ جمهوری اسلامی است که از واجبات است." [...]

روحیه‌ی بخشندگی و اکرام داشت. به ندرت لباس نو می‌پوشید. هر وقت برایش لباس نو می‌خریدیم چند روز بعد آنها را می‌داد به نیازمندان. این کار بارها اتفاق افتاد. وقتی به او

²³ به نقل از برادر یعقوب زهدی

²⁴ سید محمد میرصفیان

می‌گفتم مادر جان تو جوانی و باید لباس نو بپوشی می‌گفت "نمی‌توانم بینم خودم لباس نو دارم و کسانی با حسرت به آن نگاه کنند و نتوانند بخرند."
از کبر و ریا دور بود. خالصانه در راه حق قدم برمی‌داشت. همه وقت دوستان و نزدیکانش را نصیحت می‌کرد. حتی بعضی افرادی را که در شهر و محله‌شان توی منجلاب فساد و تباهی غوطه‌ور بودند، با اخلاق خویش جذب می‌کرد و می‌آورد جبهه. بعد از مدتی از آنها يك انسان والا تحویل جامعه می‌داد. حتی بعضی از این‌ها به شهادت هم رسیدند.²⁵
روحیه‌ای لطیف و عارفانه داشت. و اشعار زیبایی نیز می‌سرود. در کردستان وقتی در شرایطی سخت قرار گرفت این بیت را فی‌البداهه سرود:

"نی از تو حیات جاودان می‌خواهم نی عیش و تنعم جهان می‌خواهم ..."
انگار که فشارها و سختی‌ها بر او تأثیر نداشت. در اوج سختی‌های جنگ، لبخندی ملیح به لب داشت که معجزه می‌کرد؛ لبخندی حاکی از عشق و ایمان به خدا. توپخانه‌ی سپاه با شهادت حسن غازی يك عارف واقعی و مجاهد فی سبیل‌الله را از دست داد.²⁶
از همه‌ی اسباب مادی و معنوی برای ادای تکلیف و برای اداره‌ی سازمان متبوعش استفاده می‌کرد. بعد از یکی از عملیات‌ها گردان توپخانه‌اش را برای بازسازی برد به منطقه‌ای خوش آب و هوا و سرسبز تا ضمن تعمیر و بازسازی جنگ‌افزارها، روحیه‌ی نیروها را هم بازسازی کند. روزها برنامه‌ی ورزش و کوه‌نوردی و کلاس‌های عقیدتی و تخصصی توپخانه می‌گذاشت و شب‌ها هم نیايش و توسل و استراحت. حسن در همه‌ی زمینه‌ها انسانی جامع و همه‌جانبه نگر بود.²⁷

از کارها و رفتارش کاملاً بر می‌آید که محل و زمان شهادتش را می‌دانسته. صبح روز شهادتش قبل از این که برود خط، سرش را اصلاح کرد، رفت حمام، لباس نو پوشید، عطر زد و بعد راه افتاد طرف خط.

شب قبلش روی کاغذی دستی برای جانشینش، سید محمد میرصفیان، نوشته "من مبلغ هزار تومان به صندوق مالی توپخانه بدهکارم تو آن را پرداخت کن."
مرموزترین رازهای زندگی آدمی، مرگ است که این گونه برای شهیدان آشکار است و آنها این چنین دانسته و بی پروا به استقبالش می‌روند. خدایا مگر آن سوي هستی چه غوغایی به پاست؟

خاکریز خط طلائی

حسن غازی سرانجامی زیبا یافت؛ زیبا و وصف ناشدنی. او که يك عمر در عمل و کلام و شعرهایش دنبال خدا گشت، بالاخره در قربان‌گاه طلائی، انبوه ملائکی را دید که قهقهه‌کنان به طواف جسم آسمانیش آمدند و بشارت وصل را در گوش جانش زمزمه کردند.
صبح روز 1362/12/11 وارد مقر گروه 15 خرداد شد. سرش را تراشید و به سرعت حمام کرد و لباس سبز سپاه را به تن کرد و عطر زد. همه‌ی بچه‌ها تعجب کرده بودند، چون هیچ وقت ندیده بودند لباس سپاه بپوشد. می‌گفت من لایق این لباس نیستم اما انگار حالا به او گفته باشند که بپوش و بیا. همه‌ی حرکاتش غیر عادی می‌نمود. هر چقدر هم می‌گذشت هم‌زمانش بیشتر حساس می‌شدند. یکی می‌گفت "حسن آقا نوربالا می‌زنی." دیگری می‌پرسید "خبریه و به ما نمی‌گویی؟" بعضی‌ها هم با سکوت آخرین حرکات او را نگاه می‌کردند و لبخند نمکینی را که بر لب‌هایش نشسته بود.

دقایقی بعد رفت خط مقدم طلائی. قرار بود با یک تیم از کارشناسان سپاه، موشک تازه‌سازی را آزمایش کنند. کارشان را به خوبی انجام دادند. ولی هنوز توی خط بودند که عراقی‌ها پاتک کردند. هر کسی با هر سلاحی که دم دستش بود رفت بالای خاکریز. مقاومت سرسختانه‌ای کردند. حسن هم تیرباری برداشت و چسبید به خاکریز. تعدادی از دشمن را به هلاکت رساند. دشمن هر لحظه نزدیکتر می‌شد. دیگر رسیده بودند نزدیک خط ولی او هم مثل بقیه‌ی بسیجی‌ها، از خاکریز تکان نخورد تا این که گلوله‌ی مسلسل تانک دشمن نشست توی سینه‌اش و درجا شهیدش کرد.

²⁵ به نقل از برادر سید حبیب‌الله اعتصامی

²⁶ به نقل از برادر نورالله کریمی

²⁷ به نقل از برادر یعقوب زهدی

در اثر آتش دشمن شدید شد و پیش‌روی‌شان بیشتر. بجه‌های خط فرصت نکردند همه‌ی شهدا را ببرند عقب. از جمله حسن که ماند و هیچ چیزی از او برنگشت، درست همان گونه که از خدا خواسته بود. او روزی به خواهرش گفته بود "من از خدا خواسته‌ام که اگر شهید شدم هیچ چیز از بدنم نیاید. نه مجروح شوم و نه هیچ چیز بدن من بیاید." مزار این شهید بی‌قرار بر بال ملائک عرش خداست و سنگ یادبودش در گلستان شهدای اصفهان. وجود حسن غازی صحیفه‌ای پر از رمز و راز و سر به مهر بود که هرگز در حیاتش شناخته نشد. وصیت‌نامه‌ی او دلیل این مدعاست.

وصیت

"به نام خداوند نزدیک کننده‌ی دل‌ها و روان‌ها.
"و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا ان الله لایحب المعتدین"
در راه خدا با آنان که با شما به جنگ برخیزند جهاد کنید و لیکن ستم‌کار نباشید که خدا ستم‌کاران را دوست ندارد.

خورشید فروزان هیچ‌گاه از تابش نور حیات‌بخش و نجات‌دهنده‌ی خویش باز نمی‌ماند و هرگز از نورافشانی و پرورش موجودات و افاضه‌ی روشنایی و نورانیت نخواهد ایستاد، گرچه ابرهای متراکم تیره‌دل و سیاه روی آن را مستور بگردانند.

ما پیروان نورانیت و قاطعیت به رهبری هستیم از سلاله پیغمبر (ص) و تبار حسین (ع) که جلالت و عظمت و قداست و هیبت و محبت و رافت و عطوفت و کشش او در دل هر مسلمان و هر محروم گمنام دورافتاده و عقب‌رانده‌ای تلالو می‌کند. چون حیات و احیاء اسلامیت و انسانیت اصیل را باعث شد و ما تشنگان وادی جهالت و ضلالت و گمراهی را به وسیله‌ی رهبری و قیام حیات‌بخش، از چشمه‌ی فیاض ولایت سیراب ساخت که نوای پرندگان آزاده و بی‌آلایش نوای رزم و آزادگی و رادمردی و غیرت است نه غنای بزم و تفریط و تمایلات نفسانی و تلوث.

ای انسان‌های جوان، تو که عمری تشنه‌ی آب حیات بودی و عطش "یافتن" داشتی و چون آهویی رمیده و غزالی حیران در کویر سراغ چشمه‌ها و سایه‌ها و درختی می‌گشتی تا لختی بیاسایی و آرام‌گیری و سیراب شوی، اینک این جمهوری اسلامی و دست‌آوردهایش و رهبریش همان سایه است، همان چشمه است و همان درخت. روح عطش‌ناک را سیراب کن، خود را بشناس تا خدا را بشناسی، خدا را بشناس تا از خود رها گردی و به خدا برسی "من عرف نفسه فقد عرف ربه."

کنکاش کن و تفکر، که تو در کجای جهانی؟ و جایگاه تو در پهنه‌ی خلقت کجاست؟ برای چه آمدی؟ از کجا آمدی؟ و به کجا خواهی رفت؟ کجا می‌توانی پرواز کنی و با کدام بال و پر؟ و به سوی کدام مقصود و در کدام جهت؟ آیا خود را شناخته‌ای تا بدانی برای چه کار؟ آیا استعدادهایت را بازشناسی کرده‌ای که بدانی تا کجا می‌توانی پیش بروی؟ و یا اصلاً مال این جهانی یا آن جهان؟ برای بقائی یا فنا؟ برای ماندن هستی یا برای رفتن؟ برای عروجی یا هبوط؟ هیچ اندیشیده‌ای که چه کاری تو را به عفونت خودخواهی و حب نفس گرفتار می‌سازد؟ و چه کاری به طراوت و عطر خداجویی و خدایابی؟ با میدان عمر و زمینه‌ی تلاش و اغوای نفس اماره آشنا شده‌ای؟ تا در آن میدان پشت نفس را با نیروی تقوا بر زمین بزنی و دماغ فرعون و هوس را بر خاک بمالی؟ راه رشد و ابزار تزکیه و عوامل فلاح را می‌دانی؟

در صحنه‌ی حق و باطل بودن برای سلوک این راه، برای هجرت درونی و برای سیر در دنیای باطل بهترین فرصت است که مروری در خود و بر خود کنی.

روزها فکر من این است و همه‌شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم

امام موسی کاظم (ع) می‌فرماید "کسی که هر روز به محاسبه‌ی خود نپردازد، تا خوبی‌ها را بیفزاید و از بدی‌ها توبه و استغفار کند، از ما نیست.

عیب دیگران را دیدن ولی عیوب خود را ندیدن، نشانه‌ی کوردلی است نه بصیرت و تیزهوشی. وقتی که خودمان را بازجویی کنیم و از نقاط مثبت و منفی خود آگاه شویم، هم قدمی در جهت خودشناسی برداشته‌ایم و هم بهتر می‌توانیم در جهت رشد و کمال و تعالی و خداگونه شدن خود حرکت کنیم. باید چگونه مرد تا جاودانه زیست؟ اگر کبر و خودخواهی و خودمحوری که در شعاعش هر چه غیر از خداست جمع می‌شود و تو را دچار استکبار و غرور می‌کند تا نتوانی در

برابر حق سر تسلیم و طاعت فرود آری و نفس رضا نمی‌دهد که عدالت را آنجا که به زیان توسست بپذیری، درونی آلوده داری.

"کل نفس بما کسبت رهینه." هر نفسی مرهون آن چیزی است که اکتساب کرده. آنچه می‌تواند ما را از مرگ و ترک دنیا بترساند، خرابی خانه‌ی آخرت ماست و برای آمادگی و رفتن شوق دیدار آن سرای جاویدان لازم است، و گرنه اگر انبانت از عمل صالح خالی باشد پای رفتن نخواهد بود و شوق پرواز در آن دیار را نخواهی داشت.

"جان عزم رحیل کرد. گفتم مرو. گفت چه کنم؟ خانه فرو می‌ریزد." احساس غربت این جوانان عزیز که پویندگان راه حسین^(ع) می‌باشند در این جهان بازنمایی از آن بعد ابدیت‌خواهی و حس خلود و جاودانگی‌طلبی روح آنها است. "کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما؟"

وقتی که عملت صالح بود، همیشه شهیدی. همیشه آماده‌ی رفتنی. آنگاه نسبت به آخرت نه اکراه بلکه اشتیاق خواهی داشت. خدایی بودن، خدایی زیستن و خدایی مردن تو را به کوچ آخرت مشتاق می‌کند.

شهادت، رفتن برای ماندن است و یافتن بقاء در فناست و رسیدن به حضور دائمی به قیمت غیبت موقت. آن کس که شهید عشق است و کشته‌ی محبت، جامه‌ی تن بر روحش تنگ است و هر لحظه آمادگی رهایی و پرواز دارد.

ای جوانان عزیز، خانه‌ی آخرت خویش را با دو دست ایمان و عمل خالص برای خدا بنا کنید. ما بهشت و جهنم را در این دنیا با عملمان می‌سازیم، یا معمار بهشت خویشتیم یا هیزم جهنم خویشتن. آخرت عکس‌العمل اندیشه و ایمان و عمل تو در دنیاست.

خویشتن را خاک و خاری داشتن	چیست تعظیم خدا افراشتن
خویشتن را پیش واحد سوختن	چیست توحید خدا آموختن
هستی همچون شب خود را بسوز	گر همی خواهی که بفروزی چو روز
همچو مس در کیمیا اندر گداز	هستیت در هست آن هستی نواز

باید بنده‌ی خدا شد. بنده‌ی خدا شدن تو را از بند همه‌ی بندگی‌ها و از بندگی همه‌ی بندها آزاد می‌سازد. چون عبادت خدا آزادی‌بخش است و عبودیت او حریت می‌آورد.

بین اسیر چه هستی. شکم و غذا؟ شهوت و شهرت؟ خانه و خادم؟ نام و نان؟ زن و فرزند؟ زر و سیم؟ وابسته به هر چه که باشی به همان اندازه قیمت داری.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

در پایان هم از مادرم بخاطر حزن و اندوه و رنج و سختی که از بدو تولدم تا مراحل رشد کشیده سپاسگزارم. و از پدرم هم که متحمل تاملین مخارج زندگیم شده و عمری را با محرومیت سپری کرده تشکر می‌کنم. امیدوارم مرا ببخشد و از آنها حلالیت می‌طلبم.

نی از تو حیات جاودان می‌خواهم	نی عیش و تنعم جهان می‌خواهم
نی کام دل و راحت جان می‌خواهم	هرچیز رضای توسست آن می‌خواهم

از تمام دوستان عزیز به خاطر خدماتی که در رابطه با من انجام داده‌اند تشکر می‌کنم و آرزو دارم در زندگی موفق و موید باشند و بتوانند ادامه دهنده و پوینده‌ی آرمان‌های شهدای انقلاب بوده و باشند.

در پایان هم ولکن آنها نیستم، چون حدود 70 روزه قضا دارم امیدوارم مرا هم در این امر یاری کنند و آنها را برایم بگیرند.

خداوند منصور و نصرت دهنده‌ی همه‌ی شما باشد

خدا نگهدار همه شما باد

حسن غازی اصفهانی"

حبیب‌الله کریمی

"همه‌اش فکر می‌کرد که باید پسر داشته باشد. بارها دعا کرده بود و نذر و نیاز و توسل، اما انگار باید کار دیگری می‌کرد. بار زیارت بست و از آبادان پیاده رفت کربلا.

یک روز موقع زیارت، به دلش افتاد که به حبیب ابن مظاهر توسل کند. از حبیب مظاهر خواست برایش دعا کند و چند سال بعد که خدا به او پسری داد، به شکرانه‌ی اجابت دعاهايش، نام پسرش را گذاشت حبیب."

"حبیب‌الله کریمی" در اسفند سال هزار و سیصد و شش، در آبادان به دنیا آمد. پدرش اسماعیل، کارگر شرکت نفت بود و تمام تلاشش این بود که حبیب را در خانواده‌ی متدین و مذهبی، خوب پرورش دهد. او را به دبستان فرستاد و پس از آن، در سال چهل و هشت، در رشته‌ی طبیعی دبیرستان دکتر فلاح آبادان ثبت نامش کرد.

حبیب سخت کوش به دبیرستان رفت، اما غیرتش اجازه نمی‌داد که بار زندگی و تحصیلش بر دوش پدر کارگش بماند. هر طور بود در یک مغازه‌ی تعمیرات لوازم خانگی کاری یافت تا در کنار تحصیلش و با دست‌مزد کمی که می‌گرفت کمک حال پدرش باشد.

از همان دبیرستان بود که کشش زیاد حبیب به فعالیت‌های مذهبی، تعجب همه‌ی دوستان و آشنایان را برانگیخت. این گونه علاقه به مسجد و نماز و حسینیه و هیات، در آبادان آن روزها و در میان خانواده‌های کارمندان شرکت نفت کمتر سابقه داشت؛ آبادانی که پر بود از همه جور زن و مردِ امروری کارمند شرکت نفت و انگلیسی‌هایی که طبق فرهنگ خودشان زندگی می‌کردند. حبیب اهل مسجد شده بود و در کنار نماز و قرآن، دنبال کتاب‌های مذهبی بود که مطالعه کند و بتواند جواب انتقادات و سوالات دوستان جوانش را به درستی بدهد.

سال هزار و سیصد و پنجاه و شش دیپلم گرفت و رفت سربازی. مریدان دوره‌های آموزش سربازی، آن قدر از او توانایی فکری و بدنی و روحیه‌ی بالا دیدند که به او درجه‌ی گروهبانی دادند و برای خدمت فرستادندش لشکر نود و دو زرهی اهواز.

یک سال از سربازی حبیب گذشته بود که مردم ایران، انقلاب اسلامی را به اوج رساندند. سران ارتش شاه که خود را موظف می‌دانستند از حکومت او حمایت کنند، جواب انقلاب مردم را با گلوله می‌دادند. اما وقتی فرماندهان به حبیب و نیروهای تحت فرمان او دستور آتش دادند، او هم مثل بسیاری دیگر از ارتشی‌های آن زمان، هم خودش از این فرمان سرپیچی کرد و هم دوستان و هم‌قطارانش را از این کار باز داشت. دوستانش می‌گفتند استدلال‌ها و کلام قاطع و دلنشین حبیب بود که خیلی از افسران و درجه داران لشکر نود و دو زرهی اهواز را از اطاعت دستور مقابله‌ی با مردم باز داشت.

انقلاب اسلامی که پیروز شد، گروهک خلق عرب در خوزستان فتنه می‌آفرید و در مخالفت با انقلاب دست به هر کاری می‌زد. از جمله این که امنیت پالایش‌گاه آبادان را به خطر انداخت. اما حبیب و دوستان مسجدیش، "کمیته‌ی انقلاب اسلامی شرکت نفت آبادان" را تاسیس کردند و حراست از پالایش‌گاه را به عهده گرفتند و تا وقتی جنگ شروع شد این کار را ادامه دادند.

کمی قبل از این که جنگ شروع شود، به خاطر علاقه‌ی فراوانی که به تحصیل در دانشگاه داشت، مقدمات سفر به سوئیس و خواندن رشته‌ی داروسازی را فراهم آورد. همه‌ی کارهای رفتنش را انجام داد. حتی بلیط هواپیما را گرفت و زمان پروازش هم مشخص شد. اما دقیقاً همان موقع، جنگ شروع شد و حبیب از زندگی در بهترین کشور اروپا و از بهترین دانشگاه سوئیس گذشت، خود را به مسجد رساند تا اسلحه بگیرد و به مدافعان آبادان بپیوندد.

وقتی صدام به ایران حمله کرد، آبادان را محاصره کرد و فقط جوانانی چون حبیب مردانه جنگیدند و از شهر دفاع کردند. اما وضع آبادان روز به روز بدتر می‌شد. ارتش صدام، بی این که به زنان و کودکان و حتی حیوانات رحم کند، آبادان را زیر آتش توپ و خمپاره و موشک و بمب و راکت گرفته بود و محاصره را روز به روز تنگ‌تر می‌کرد. حبیب هم مثل خیلی‌ها مجبور شد که پدر و مادر و بقیه‌ی خانواده‌ی بی‌دفاعش را از آبادان ببرد شیراز.

هشت-نه ماه بعد و در همان شیراز بود که ازدواج کرد؛ تیر ماه سال 60. او همسرش را از خانواده‌ی اهل شهرکرد برگزید، خانواده‌ی گل‌محمدی که به انقلاب متعهد بودند و فرزندشان در این راه به شهادت رسیده بود.

اما یک روز بعد از ازدواجش، حادثه‌ای تلخ، روح حساس حبیب را به شدت آزرده. یک گروه راهزن مسلح، در جاده‌ی شیراز - اصفهان، پدر حبیب را در برابر چشمان پر اشک خانواده‌ی بی‌دفاعش کشتند و اموالش را برداشتند و فرار کردند.

حبیب که نمی‌توانست چنین ظلمی را تحمل کند، هر طور بود قاتل فراری را شناسایی کرد و به کمک دوستان کمیته‌ای خود او را گرفت و به مقامات قضایی تحویل داد و تا وقتی اعدامش نکردند، پی‌گیری‌هایش را رها نکرد.

در همان شیراز بود و در همان زمستان سال هزار و سیصد و شصت که به عضویت سپاه در آمد و این اتفاق، آغاز فصل جدیدی از زندگی حبیب‌الله کریمی بود.

حبیب‌الله تازه پا به بیست و پنج سالگی گذاشته بود که در بهار سال شصت و یک برای آموزش عمومی سپاه، رفت اهواز و بعد از آن، خدمتش را در تیپ تازه تاسیس امام حسن^(ع) آغاز نمود. حبیب در آغاز ورودش به تیپ، که از بچه‌های خوزستان تشکیل داده بودند، اول به واحد ادوات رفت و در عملیات بیت المقدس برای فتح خرمشهر جنگید و مجروح شد.

چندی نگذشت که فرماندهان سپاه تصمیم گرفتند با استفاده از توپ‌های غنیمتی، تشکیلات توپخانه‌ی سپاه را توسعه بدهند. حبیب را هم که تازه آمده بود به واحد توپخانه تیپ امام حسن^(ع) فرستادند به پادگان شهید صدوقی، در انرژي اتمی دارخوین، که دوره‌ی کامل هدایت آتش توپخانه را طی کند. پس از دوره، اعزامش کردند به آتش‌باری که در آبادان مستقر بود؛ شهر کودکی‌ها و نوجوانی‌های حبیب که او تا چند ماه پیش جزو محافظان پالایشگاهش بود.

اولین حضور حبیب در عملیات‌ها، والفجر 2 بود. او یک یگان 122 میلی‌متری را از جنوب برد به غرب کشور و در منطقه‌ی حاج‌عمران، آتش پشتیبانی را به عهده گرفت. آن قدر دقیق و پرحجم و به موقع آتش ریخت که همه به نبوغ او در هدایت آتش پی بردند. فرماندهان توپخانه تصمیم گرفتند که از حبیب در رده‌های بالاتر و حساس‌تری استفاده نمایند.

در والفجر سه حبیب مجروح شد، اما جبهه را ترک نکرد و بلافاصله در عملیات والفجر چهار و در منطقه‌ی عمومی سلیمانیه‌ی عراق، مسئولیت "مرکز تطبیق آتش" یکی از محورهای عملیات را به عهده گرفت. حبیب این کار را هم بسیار خوب انجام داد و تعجب و تحسین همه را برانگیخت. بعد از والفجر چهار، حسن شفیع‌زاده، فرماندهی توپخانه‌ی سپاه، از حبیب خواست که در عملیات بزرگ بعدی، مسئول تطبیق آتش محور طلائیة باشد. عملیات بعدی "خیبر" بود و محور طلائیة، مهمترین محور خیبر به حساب می‌آمد.

حبیب کریمی و کمال ذوالانوار، تمام تاکتیک‌ها و تکنیک‌های تخصصی توپخانه را با همه‌ی خلاقیت و ابتکار و توکلشان به کار گرفتند و آتش پشتیبانی را طراحی کردند. فرماندهان خیبر بارها و بارها از اجرای این طرح آتش در عملیات ابراز رضایت کردند. از جمله حاج‌ابراهیم همت، قبل از این که در همان خیبر شهید شود، چندین بار از آتش توپخانه قدردانی و تشکر کرد.

بعد از عملیات خیبر و به خاطر وضعیت جنگ و جبهه‌ها، فرماندهان عالی‌رتبه تصمیم گرفتند سازمان توپخانه‌ی سپاه را توسعه داده و برای پشتیبانی از عملیات‌های بزرگ آینده، "گروه‌های توپخانه" را تشکیل دهند.

حالا که دیگر همه حبیب کریمی را فرماندهی موفق و توانا می‌شناختند، شفیع‌زاده تصمیم گرفت راه اندازی یکی از گروه‌های توپخانه را به او بسپارد. بدین ترتیب حکم فرماندهی و ماموریت راه اندازی "گروه توپخانه‌ی 63 خاتم‌الانبیاء^(ص)" را به نام حبیب‌الله کریمی زدند. حبیب در گروه 63 خاتم‌الانبیاء^(ص) می‌بایست چند گردان توپخانه‌ی سنگین را سازمان‌دهی می‌کرد و کمتر از یک سال فرصت داشت که گروه را برای عملیات بزرگ بدر آماده نماید.

گروه 63 را سپاه یکم تهران و شهر ری به عنوان عقبه‌ی پشتیبانی کردند. حبیب با تلاش خستگی‌ناپذیر و شبانه‌روزی آنها، نیروها و امکانات لازم را جذب کرد و در مدت بسیار کوتاهی به یک سازمان‌دهی کامل رسید. او این کار را هم به کمک ذوالانوار و حاج‌رضا صادقی، با شایستگی و سرعت تمام انجام داد.

تشکیل گروه 63، گام بلندی بود در توسعه و تقویت توپخانه‌ی سپاه. این گروه قوی‌ترین، سنگین‌ترین و موفق‌ترین یگان توپخانه‌ی سپاه در عملیات بدر بود و به عنوان یگان عمل قرارگاه خاتم‌الانبیاء^(ص) ماموریت‌هایش را با موفقیت تمام و طوری انجام داد که زبانزد همه‌ی فرماندهان جنگ بود.

وقتی تحلیل‌گران جنگ، عملکرد گروه 63 را تحلیل می‌کردند، به این نتیجه رسیدند که بدون حضور و فرماندهی حبیب کریمی، گروه 63 هرگز چنین قوی و کارآمد نمی‌شد.

بعد از عملیات بدر، مسئولیت آتش توپخانه‌ی پشتیبانی از پدافند جزایر مجنون را به حبیب و گروهش سپردند. ضمن انجام این ماموریت حبیب دریافت که توان موشکی و هوایی ایران برای مقابله به مثل با بمباران و موشک‌باران شهرهای بی‌دفاع ما توسط عراقی‌ها کافی نیست و باید

آن را افزایش داد. او می‌خواست از آتش توپخانه برای این کار استفاده کند، اما خیلی از اهداف عراق در برد توپخانه‌ی ایران نبود و زدن آنها با توپخانه امکان نداشت. حبیب بعد از بررسی و تحقیق بسیار، و با راهنمایی و مشورت شفیع‌زاده، طرح ساخت يك سکوی بتونی بزرگ را در عمق بیست و پنج کیلومتری وسط هورالعظیم تهیه کرد و به فرماندهان قرارگاه ارائه نمود؛ سکویی که بتواند روی آن توپ دور برد نصب کنند. فرماندهان قرارگاه از این طرح به شدت استقبال کردند. حبیب هم آن را ساخت و يك سیستم توپخانه‌ی دور برد را روی آن مستقر نمود و برای اولین بار و در کمال ناباوری، اهداف مهم دشمن در استان العماره را زیر آتش گرفت و با غافل‌گیری تمام، تلفات و خسارات زیادی را به آنها زد، طوری که تا مدت زیادی بمباران و موشک‌باران شهرهای کشورمان را قطع کردند. بعد از گذشت بیست سال هنوز هم فرماندهان و سیاست‌گذاران جنگ، از این ابتکار حبیب به عنوان يك طرح بسیار مهم، خلاق و تاثیرگذار بر وضعیت جبهه و جنگ، یاد می‌کنند.

عملیات بدر که تمام شد، فرماندهان جنگ و سپاه، طراحی و برنامه ریزی والفجر هشت را در دستور کار خود قرار دادند. هدف این عملیات، فتح و حفظ فاو بود؛ کاری بسیار بزرگ و دشوار که رزمندگان به لطف خداوند انجامش دادند.

از ویژگی‌های منحصر به فرد عملیات فتح فاو، تمرکز سرعت و دقت و حجم زیاد آتش توپخانه‌های سپاه و نیز تکنیک‌ها و تاکتیک‌هایی بود که در اجرای این آتش به کار بردند، که تمرکز آتش و کوبیدن دقیق و پر حجم عقبه‌های مواصلاتی در عمق یک‌صد و بیست کیلومتری دشمن، نتیجه‌اش بود.

در طول عملیات والفجر هشت، مسئولین ثبت اتفاقات جنگ، بارها و بارها اثر آتش سنگین توپخانه‌ی سپاه را در انهدام بخش وسیعی از قوای دشمن گزارش دادند و با ده‌ها سند مختلف ثبت نمودند.

در این عملیات گروه توپخانه‌ی 63 خاتم‌الانبیاء «ص»، ماموریت عمل کلی قرارگاه خاتم را نیز به عهده داشت و مانند عملیات بدر، پشتیبانی آتش عملیات به عهده‌ی آن بود. حبیب کریمی گردان‌های تحت امر خود را در ساحل رودخانه‌ی اروند و از آبادان تا قصبه، شرقی‌ترین نقطه‌ی جزیره‌ی آبادان، مستقر نمود و آتش سنگینش را طوری بر سر عراقی‌ها ریخت که هیچ ستونی از یگان‌های ارتش عراق نتوانستند از آتش گروه 63، سالم و بی تلفات بگذرند و خسارات زیادی به‌شان وارد آمد.

تابستان سال شصت و پنج و حدود دو ماه پس از این که عراقی‌ها در عملیاتی که آن را دفاع متحرک می‌نامیدند، شهر مرزی مهران را اشغال کردند، رزمندگان اسلام عملیات "کربلای یک" را با هدف پس گرفتن مهران، طراحی و اجرا نمودند. در این عملیات حبیب‌الله کریمی خیلی سریع، چند گردان توپخانه را از جنوب به غرب آورد و با طراحی و اجرای آتشی قوی، نقش محوری در آزاد سازی مهران ایفا نمود.

در عملیات کربلای پنج و پس از آن کربلای هشت هم حبیب کریمی و یگان‌های توپخانه‌اش، آتش بسیار قوی و پر حجمی را طراحی و اجرا نمود. در این عملیات، ارتش عراق حدود هفتاد هزار کشته و زخمی داد که بنابر اسناد و شواهد فراوان، بخش عمده‌ای از آن در اثر آتش توپخانه بود.

حبیب از اول جنگ تا کربلای هشت و حدود هشتاد ماه در جبهه بود. از سال شصت و یک در همه‌ی عملیات‌های بزرگ و کوچک شرکت نمود. در کنار فرماندهی گروه 63، مشاور و فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه‌های کربلا و قدس نیز بود و در این مسئولیت‌ها هدایت سایر یگان‌های توپخانه را هم به عهده داشت.

حبیب در کنار این همه کار سخت، با اخلاق و قاطعیت و صلابت فرماندهی و تخصص و تجربه‌ای که داشت، تعداد قابل توجهی از فرماندهان توپخانه را تربیت کرد که بعدها هر کدامشان نقش موثری در توپخانه‌ی سپاه داشتند.

همه می‌دانستند که حبیب در برخورد با دشمن روحیه‌ای بسیار جنگنده و هجومی دارد. همیشه می‌گفت "آتش‌های توپخانه را طوری طراحی کنید که نفس دشمن را بگیرید، نگذارید زنده و سالم از منطقه بروند." حبیب را با این که فرماندهی گروه و قرارگاه بود، بیشتر در دیدگاه و خط مقدم پیدا می‌کردند تا در عقبه و قرارگاه.

ولی با همه‌ی صلابت و قاطعیتی که هنگام کار و ماموریت داشت، بسیار محبوب و خوش برخورد و متواضع بود. در بیان نظراتش صادق و رک بود. ساده زیستی و عشق به گمنامی و توجه به ابعاد روحی دوستان و نیروهایش، از او فرماندهی دوست داشتنی و محبوب ساخته بود که با آنها، بسیار آرام و مهربان و صبور بود. همیشه در صحبت‌هایش نصیحتشان می‌کرد که "دنبال لقمه‌ی حلال باشید و از خدا روزی پاک و حلال و پربرکت بخواهید." می‌گفت "لقمه‌ی حرام ریشه‌ی همه‌ی مفسد و انحرافها است."

چهره‌اش مردانه و مصمم و پر صلابت بود و در عین حال، ساده و آرام. مثل پهلوانی که مطمئن باشد هیچکس حریفش نیست. حبیب هر گره‌ای را با توکل به خدا و با همت بلندش باز می‌کرد. هیچ وقت کسی او را در جبهه و کار جنگ، مایوس و غمگین ندید. هر وقت هم بیکار بود، هر جا که بود رو به قبله می‌نشست و آرام قرآن می‌خواند. دیگر همه می‌دانستند که این بهترین برنامه‌ی اوقات خالی اوست.

کربلای هشت که داشت تمام می‌شد، ساعت ده شب 1366/1/28 و نزدیک‌های نهر عرایض در منطقه‌ی عمومی شلمچه، وقتی که داشت از جلسه‌ی قرارگاه، با یکی از مسئولین توپخانه می‌رفت طرف خط، از نزدیکی مقر تاکتیکی گروه توپخانه رد می‌شد. دقت کرد و دید که نگهبان در ورودی مقر، افتاده زمین. وقتی رسید بالای سرش، دید که شهید شده.

حبیب خوب می‌دانست که این، نشانه‌ی "گاز خون" است؛ کشنده ترین گاز شیمیایی که خیلی-ها از اسمش هم می‌ترسیدند. سه یا چهار بار تنفس در این گاز، حتما آدم را می‌کشد. حتی با ماسک و تجهیزات ضد شیمیایی هم باید حتما از محوطه‌ی آلوده به این گاز فرار کرد.

حبیب ماسک نداشت، فرار هم که نکرد هیچ، با صلابت و آرام از ماشین پیاده شد و دوید طرف سنگرهای زیر زمینی که توپچی‌های گروه 63 توی آنها خوابیده بودند. می‌دوید و داد می‌زد تا شاید آنها را بیدار کند. دوستی که همراهش بود دستش را گرفت و نگاهش داشت. می‌خواست یادش بیاندازد که محوطه آلوده است. اما حبیب دستش را کشید و گفت "من چه فرمانده‌ای هستم که نیروهایم در خطر هستند ولی خودم به جای نجات آنها از این‌جا بروم؟ ممکن نیست اینها را تنها بگذارم. اما تو برو و پدافند شیمیایی را خبر کن." و دوباره دوید و داد زد و داد زد و دوید. این جواری گاز بیشتری می‌رفت توی ریه‌هایش.

چند نفری که از فریادهای او بیدار شده بودند، هراسان از سنگرها آمدند بیرون و ماسک زدند و همین طور که خلاف جهت باد می‌دویدند، فرماندهی گروه را می‌دیدند که می‌دود و داد می‌زند. آنها هم همراه حبیب داد و فریاد می‌کردند تا شاید کسانی را که خواب مانده‌اند، بیدار کنند. اما همه‌ی این‌ها فقط در چند ثانیه بود و بعدش دیگر صدای حبیب ضعیف شده بود و پر از سرفه‌های شدید و نفس‌گیر، تا جایی که افتاد وسط محوطه و نفسش گرفت و فقط چند دقیقه بعد، در اثر استنشام گاز سیانور به شهادت رسید.

حبیب‌الله کریمی فرصت داشت که با دوستش از منطقه‌ی خطر دور شود، اما ماند و جان خود را فدای نیروهایش کرد، هر چند که فقط توانست تعداد اندکی از آنها را نجات دهد.

هنوز صبح نشده بود که خبر شهادت حبیب را به قرارگاه رسانده بودند. همه جا این آخرین قصه-ی مردانگی‌های حبیب را دهان به دهان می‌گفتند و حسرت می‌خوردند و آه می‌کشیدند و به یاد چهره‌ی آرام و پر صلابت او می‌گریستند.

بدن حبیب را دوستانش به شیراز بازگرداندند و در "دارالرحمه" کنار دیگر شهدای شهر به خاک سپردند. او تا به حال بارها به خواب مادر و همسر و بستگانش آمده و گوشه‌هایی از بهشت و رستگاریش را برای آنها گفته یا نشانشان داده. مادر حبیب می‌گفت "هر وقت که از او بخواهم، می‌آید به خوابم. کافی است بگویم حبیب بیا، دلم هوایت را کرده."

در تاریخ 1368/11/15 فرمانده معظم کل قوا طی لوح تقدیری و خطاب به خانواده‌ی حبیب کریمی فرمودند: «.. شجاعت و فعالیت وی به کسب فتوحات مهم در صحنه‌ی جنگ کمک کرده و سبب اعتلای کلمه‌ی اسلام و پایداری انقلاب و حفظ میهن اسلامی گردیده است..»

فرمانده‌ی وقت نیروی زمینی سپاه هم پس از شهادت او پیامی داد که نشان می‌دهد چه قدر جای حبیب برای او خالی است:

"بسم الله الرحمن الرحيم. الله اكبر. حبيب عزيز با دلي پر از حب اهل بيت در حالي كه مي توانست خود را از معرکه ي شهادت برهاند، ديگران را از اين معرکه نجات داد و با كوله باري از تلاش، تعهد، سخت كوشي و ايثار كه در حقيقت تفسير دقيق لحظات آخر حياتش بود، دنيا را بدرود گفت و حيات ابدي را از آن خود ساخت. آرامش، صبر و تدبير، مجموعه ي آهني ني از حبيب ساخته بود كه گرمای هيچ بادي نه تنها او را ذوب نمي كرد بلكه از او انسان آبدیده تر مي ساخت. چهره ي معصوم حبيب، سن و سابقه ي او در شهر ويران شده و دوستان به شهادت رسیده اش، حبيبي مصمم و صميمي، عاشقي مجاهد و مجاهدي عاشق ساخته بود و اين شمع فروزان هم چون قطبي سنگين او را در مركزيت تخصصش جاي مي داد. يگان رزميش را به يك يگان نمونه تبديل نمود ... از اولين روزهاي آغاز جنگ، كتاب جهاد حبيب باز شد و امروز اين كتاب با اوراق وسيع و درخشاني از خدمات ايشان مكتوب است و همچنان در تاريخ مي درخشد و حيات ابدي او صفحه و صحنه ي اين كتاب عظيم را با درس هايي از راه او و هدف او به ما مي نمايند و ياران او و هم رزمانش را ندا مي دهد كه، حق همچنان باقي است.

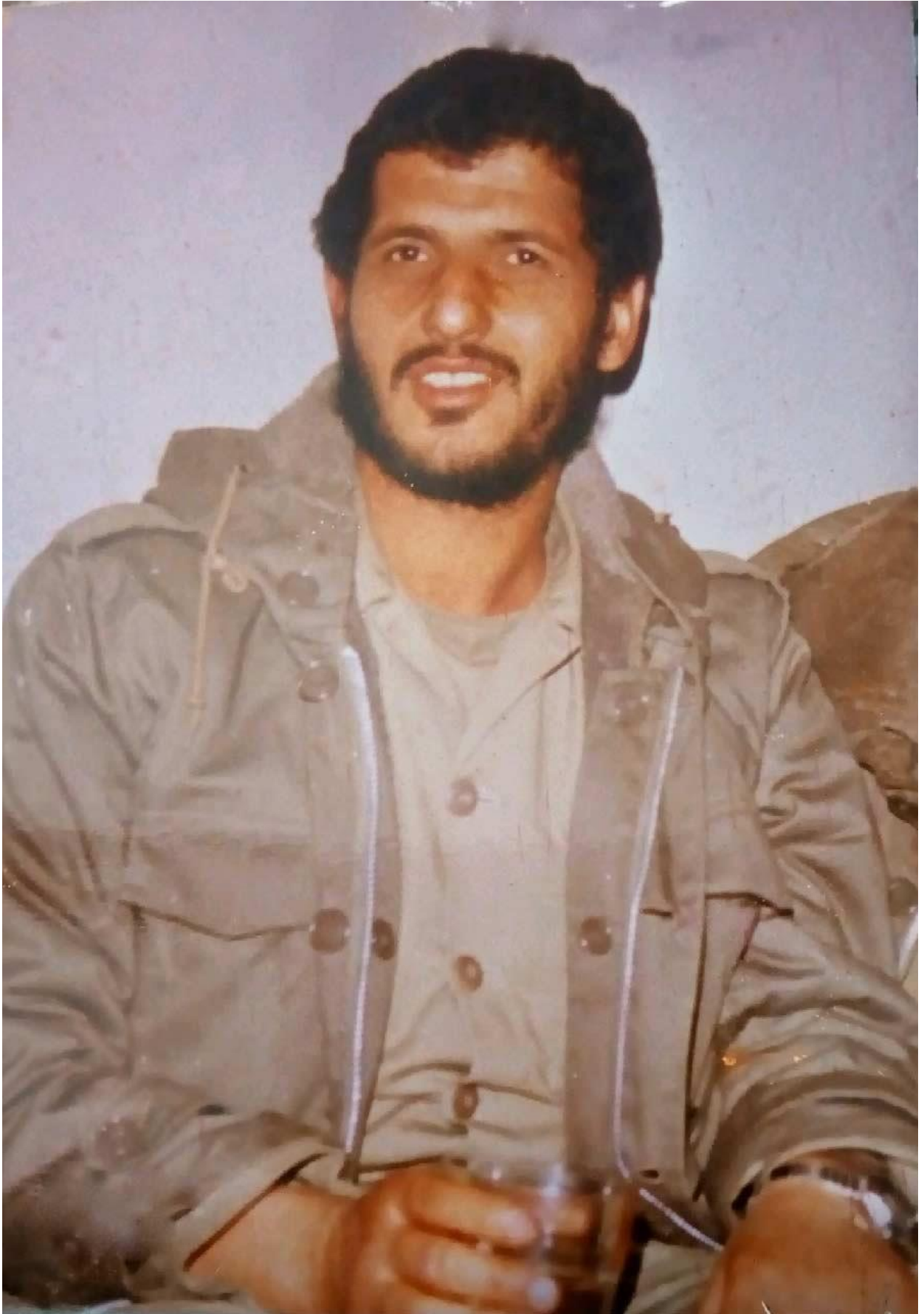
عمليات هاي سرنوشت ساز و زنجيره اي كربلا، پشت دشمن و حاميان وي را به لرزه انداخته است كه به مرور زمان عظمت و اهميت ضربات رزمندگان اسلام بيشتري و بهتر مشخص مي گردد. و در اين بين نيز عزيزاني را از دست مي دهيم كه با خون خود سرنوشت كفر را كه همان ذلت و خواري است رقم مي زنند و دنياي فاني را كه همه روزي آن را طي مي كنيم با شتاب زايد الوصفي مي روند و در جوار قرب الهي با رسول اكرم «ص» و ائمه ي اطهار «ع» منزل مي گزينند.

شهادت اين عزيز به همه ي رهروان راه حسين «ع» مبارك باد، و بر خانواده و هم رزمان اين شهيد درود و سلام خداوندي نثار باد. خداوند ما را از صراط مستقيم خودش باز ندارد، آمين.

فرمانده ي نيروي زميني سپاه پاسداران انقلاب اسلامي علي شمخاني"

حبيب وصيت نامه اي نداشت اما كاري كه هنگام شهادت كرد، وصيت عملي او بود براي هم رزمان و دوستانش كه "به خاطر خدا خود را فدای بندگان او كنيد".

حبيب فرزندی هم نداشت اما خیلی از آنهایی كه می شناختندش، اسم پسرانشان را گذاشتند "حبيب" تا نام حبيب الله کریمی و ياد حبيب ابن مظاهر (س) هميشه زنده بماند؛ آن چنان كه پدر حبيب نذر کرده بود و او را از خدا و حبيب مظاهر خواسته بود.



مصطفى تقي جراح

□ نجف‌آباد:

مصطفی تقی‌جراح در سال 1333 و در نجف‌آباد اصفهان دیده به جهان گشود. در دبستان که درس می‌خواند در کارگاه نجاری پدرش، محمدعلی هم کار می‌کرد. از همان ابتدای زندگی سخت کوش بود و پشتکار و همت و تلاش در روحیه‌ی پرجوش و خروشنش موج می‌زد. مصطفی به هنرستان رفت و "راه و ساختمان" خواند. ورزش هم می‌کرد، او به فنون رزمی علاقه‌ی خاصی داشت. سال 1352 دیپلم گرفت و رفت سربازی. اعزامش کردند به اسلام‌آباد غرب. تمام دوسال سربازی را در یگان توپخانه‌ی ارتش خدمت کرد. مردم که انقلاب را شروع کردند، او نیز به انقلابیون پیوست. در یک درگیری با ماموران طاغوت مجروح شد. این حادثه او را در ادامه‌ی راهش استوارتر کرد. مصطفی عضو یکی از گروه‌های مخفی و فعال انقلابی زیرزمینی بود که با علما و روحانیون در خط امام‌خمینی مرتبط بودند و برنامه‌های فرهنگی، مبارزاتی و انقلابی نجف‌آباد را اجرا می‌کردند.

سال 57 که انقلاب اوج گرفت، مصطفی و دوستان انقلابییش تحرکات مردمی را سازمان‌دهی می‌کردند، اسلحه و مهمات و مواد منفجره فراهم می‌کردند و هر طور بود نقش بسیار فعالی داشتند. نیروهای ساواک او را و بعضی دوستانش را تحت کنترل محسوس و نامحسوس گرفتند. ولی هوشیاری و زرنگی فوق‌العاده‌ی آنها نگذاشت که هیچ‌وقت دست ساواک به آنها برسد؛ نه مدرکی بر علیه آنها پیدا کردند و نه توانستند دستگیرشان کنند.

انقلاب اسلامی پیروز شد، اما روحیه‌ی سلحشوری و خدمت به مردم، مصطفی را آرام نمی‌گذاشت. دیگر وقت خدمت به مردم و به‌ویژه محرومین بود. برای همین به جهادگران جهاد سازندگی پیوست. از دهم دیماه 1358 هم رسماً به عضویت این نهاد تازه تاسیس درآمد. او در هنرستان رشته‌ی راه و ساختمان خوانده بود و با همین توان، خدمات ارزشمند عمرانی و کشاورزی فراوانی در روستاهای نجف‌آباد انجام داد.

سال 1359 و در سالروز میلاد حضرت زهرا «س» با خانم نیک‌نژاد ازدواج کرد. از ایشان سه فرزند مانده است؛ مجتبی و راضیه و مرضیه.

وقتی غائله‌ی خلق عرب در خوزستان راه افتاد او که آموزش‌های نظامی را دیده بود و به فنون رزمی هم آشنا بود، به همراه تعدادی از برادران «کمیته‌ی انقلاب اسلامی» داوطلبانه به خرمشهر رفت. پس از این که اشرار سرکوب شدند و آرامش به منطقه بازگشت، او هم برگشت نجف‌آباد و به خدماتش در جهاد سازندگی ادامه داد. در آشوب‌های کردستان هم مدتی به کردستان رفت و بعد از چند ماه مجدداً بازگشت به جهاد سازندگی نجف‌آباد.

□ جبهه:

شهریور 58 وقتی دشمن به خاک ایران تجاوز کرد، مصطفی هم مثل خیلی از جوانان با غیرت این دیار، تاب ماندن در شهر و خانه و کاشانه را نیاورد و به اتفاق جمعی از جهادگران جهاد سازندگی، یک دوره‌ی آموزشی یک‌ماهه در پادگان شهرضا دیدند و همان اوایل جنگ اعزامشان کردند اهواز.

او و دوستان جهادیش در پادگان گلف اهواز به نیروهای نامنظم شهید چمران و گروه شهید علم‌الهدی پیوستند. او با توجه به تخصص دوران سربازیش، کارش را در یک واحد خمپاره‌انداز آغاز کرد. نیروهای عراقی قصد حمله داشتند، می‌خواستند برسند به اهواز. اما نیروهای تحت فرمان دکتر چمران شبانه به آنها یورش بردند و آنها را تا پادگان حمید عقب راندند. این سرآغاز شکوفایی استعدادها و توانایی‌های او بود.

در این عملیات چریکی مصطفی تقی‌جراح در محاصره‌ی نیروهای عراقی افتاد و مجروح شد، ولی به طور معجزه‌آسایی نجات یافت. به بیمارستان منتقلش کردند و بعد از سه ماه که دوباره سلامتی نسبی خود را باز یافت و برگشت جبهه. دیگر از علم‌الهدی و گروه دانش‌جویان پیرو خط امام تنها خاطره‌ی جان‌فشانی آنها در هویزه به جا مانده بود. این بار مصطفی به جبهه‌ی سوسنگرد رفت و باز مجروح شد.

از این پس جبهه‌ها فعال شدند و رزمندگان اسلام عملیات گسترده‌شان را آغاز نمودند. مصطفی هم فعالیت اصلی‌اش را گذاشت در پشتیبانی واحدهای رزمی. او در عملیات فتح بستان، واحدهای خمپاره‌انداز تحت مسئولیتش را به کار گرفت و پیش‌روی مجدد دشمن به سوی بستان

تصرف پل‌سابله را سد نمود. یکی از هم‌زمانانش می‌گفت مصطفی آن قدر با خمپاره‌اش شلیک می‌کرد که بارها لوله‌ی خمپاره‌اش قرمز می‌شد.

پس از این نیز در عملیات مختلف حضور فعال داشت؛ شکستن محاصره‌ی آبادان، فتح بستان، آزادی سوسنگرد، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، مسلم‌ابن عقیل، محرم، والفجر مقدماتی، والفجر یک، خیبر و بدر.

رسته‌ی ابتدایی خدمت مصطفی در این عملیات ادوات بود و پس از آن در یگان‌های توپخانه. در این هنگام خلاقیت‌ها و روحیات مصطفی برای فرماندهان شناخته می‌شد، هم‌زمان هم توپ‌های عراقی به غنیمت در می‌آمد.

از عملیات فتح‌المبین به بعد، زمانی که در سازمان توپخانه‌ی سپاه، گردان‌ها و گروه‌ها شکل می‌گرفتند، مصطفی هم یکی از اولین کسانی بود که شایستگی فرماندهی یگان‌های توپخانه را داشت و این کار را هم به او پیش‌نهاد دادند.

"بعد از عملیات رمضان قرار شد که در توپخانه ادامه‌ی خدمت بدهد. روزی در مرکز توپخانه (پاداد شهر اهواز) مرا دید و تقاضای مشورت در مورد نحوه‌ی ورود و کار در توپخانه را نمود. با توجه به مسئولیت‌هایی که در ستاد مرکز توپخانه به ایشان پیش‌نهاد شده بود گفتم "اگر می‌خواهی توپچی باشی از پایه شروع کن، یا برو در دیدگاه و یا برو در آتش‌بار." ایشان با آن اخلاصی که داشتند سریع این جمله‌ی مرا گرفتند و پایه‌ی برنامه‌ریزی خودشان قرار دادند. در عملیات مسلم‌بن عقیل در آتش‌بار کار کردند و سپس یک گردان توپخانه‌ی 152 م.م تشکیل دادند.²⁸

مصطفی یکی از بنیان‌گذاران توپخانه‌ی سپاه شد و در عملیات مسلم‌ابن عقیل^ع با هدایت توپخانه‌اش، تأثیر زیادی در پیروزی این عملیات در جبهه‌ی سومار داشت.

درایت، تیزهوشی، تخصص بالا، پشت کار، صمیمیت، معنویت، اخلاص، روحیه‌ی جهادی و عمل‌کرد موفق او در عملیات‌ها، حسن مقدم²⁹ را به این نتیجه رساند که مصطفی توان فرماندهی گروه تازه‌تأسیس 61 محرم را دارد. برای عملیات خیبر، حسن غازی را از این یگان به گروه 15 خرداد فرستادند و حاج‌مصطفی تقی‌جراح از اسفند 1362 دومین فرماندهی این یگان را به عهده گرفت.

این درست زمانی بود که مصطفی برای سومین بار و در عملیات خیبر از ناحیه‌ی سینه مجروح بود. ولی با همان حال بد در منطقه مانده بود. او نیروهایش را تنها نگذاشت تا دچار ضعف شد و به بیمارستان منتقلش کردند. از بیمارستان هم بردندش نجف‌آباد تا دوران نقاهت چند ماهه‌اش را در خانه بگذرانند.

او را با یک وانت تویوتا رساندند نجف‌آباد و ماشین را گذاشتند در پارکینگ خانه که دم دست او باشد. یک شب که حالش بد شده بود، زنگ زده بود به یکی از اقوام و خواسته بود که ماشین بیاورد و ببردش بیمارستان. وقتی از او پرسیدند که چرا با تویوتا نرفتی؟ گفته بود "من چنین اجازه‌ای به خودم نمی‌دهم. آیا این امکان برای هر مجروحی وجود دارد؟" دکترها می‌گفتند باید چند ماه استراحت کند. اما او بلافاصله برگشت جبهه.

تا آن هنگام و در همه‌ی جبهه‌ها، سپاه فقط دو گروه توپخانه تشکیل داده بود و سپردن یکی از این دو گروه به مصطفی نشانه‌ی اعتماد بسیار بالای فرماندهان به توانایی‌های او بود.

از این پس تقی‌جراح روز به روز آمادگی یگانش را ارتقاء داد و در عملیات‌های متعدد شرکت کرد؛ از جمله در والفجرها و بدر و میمک. او با طراحی بسیار خلاق و هوشمندانه‌ی آتش توپخانه، یگان‌های رزمی را در تصرف مناطق و تثبیت خطوط عملیاتی و پدافندی به خوبی پشتیبانی می‌کرد.

تبحر و تخصص و تسلط عالی مصطفی بر امور تاکتیکی و تکنیکی توپخانه و اشراف او بر صحنه‌های عملیات غرب کشور، فرماندهی نیروی زمینی را بر آن داشت که فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف را هم به او بسپارند.

سال 64 برای استفاده از تجربیات جنگی و بازدید از صنایع نظامی، با تعدادی از فرماندهان سپاه به کشور کره‌ی شمالی سفر کرد. پس از بازگشت از این سفر بود که هم‌زمان با فرماندهی گروه توپخانه‌ی 61 محرم، فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف را هم عهده گرفت.

²⁸ متن دست‌نویس سردار زهدی

²⁹ فرماندهی وقت توپخانه‌ی سپاه

قبل از عملیات والفجر 8، گروه توپخانه‌ی 61 محرم یکی از یگان‌های عمده‌ی پشتیبانی آتش در منطقه‌ی عمل قرارگاه نجف بود. با هدایت یگان‌های تحت فرمانش، آتش‌های پشتیبانی دقیقی را طرح‌ریزی و اجرا کرد و نقش قابل توجهی در انهدام دشمن داشت. محل عملیات که مشخص شد، چندین مرکز دیده‌بانی احداث کرد که مهم‌ترین رکن توپخانه است. در مرحله‌ی اول عملیات، پشتیبانی آتش را در جزیره‌ی امرالرصاص مقابل خرمشهر مستقر کرد. در مرحله‌ی دوم و پس از عبور از اروندرود، محور میانی عملیات یعنی جاده‌ی استراتژیک فاو-بصره بر عهده‌ی او بود. برای این کار گروه توپخانه‌اش را به خسروآباد منتقل کرد و تعلیق آتش قرارگاه قدس را تشکیل داد.

آتش پرحجم این گروه، دشمن را به شدت غافل‌گیر کرد. تمام جاده‌های مواصلاتی فاو زیر آتش شدید آنها بود، به ویژه جاده‌ی فاو-بصره. این آتش جلوی هرگونه تجمع و اجرای تک دشمن را گرفت و تثبیت نیروهای پیاده را بسیار آسان‌تر کرد. حاج‌مصطفی تقی‌جراح در گیر و دار این نبرد شدید، با این که فرمانده‌ی توپخانه‌ی قرارگاه بود، خودش می‌رفت بالای دکل دیده‌بانی و آتش‌بارها را هدایت می‌نمود. خیلی وقت‌ها ناشناس می‌رفت خط مقدم و نظر بسیجی‌ها را جویا می‌شد تا میزان اثر آتش توپخانه را ارزیابی کند. وقتی نیروهایش اعتراض می‌کردند که چرا رفتی خط؟ می‌گفت "به محضر با صفا و پر عشق بچه‌های خط مقدم نیازمندم."

یک روز که عراقی‌ها پاتک کرده بودند، قبل از طلوع آفتاب رفت بالای دکل و تا دو بعد از ظهر همان بالا ماند و خودش دیده‌بانی کرد. توپچی‌ها که صدای فرمانده‌ی قرارگاه را از توی بی‌سیم می‌شنیدند به وجد آمده بودند. همه‌ی بچه‌های خط، دکل را نشان هم می‌دادند و می‌گفتند فرمانده‌ی قرارگاه را ببین که آن بالاست. دکل را گرفته بودند زیر آتش، حتی چند بار طوری زدند نزدیکش که به شدت لرزید و آسیب دید. حاج‌مصطفی دو نفر دیده‌بان همراهش را فرستاد پایین و خودش ماند. زیر آن آتش سنگین کار را ادامه داد تا عراقی‌ها امکاناتشان را جا گذاشتند و فرار کردند.

در آن چند شب عملیات، بیش از دو ساعت نمی‌خوابید ولی حتی یک شب هم نماز شبش را ترک نکرد. می‌رفت بیرون سنگر و زیر آسمان خدا سرش را می‌گذاشت روی خاک تا اذان صبح. نمازش یک عبادت عاشقانه بود نه عمل روزمره و از روی عادت. بارها بعد از نماز جماعت، چشمم که می‌افتاد به چشمانش می‌دیدم ایشان که پر از اشک بود. کمتر به یاد دارم نمازی را که چنین نبوده باشد.

در عین حجب و حیا و صمیمیت با زیردستان، موقع ماموریت صلابت و قاطعیت منحصر به فرد خودش را داشت. همه دوستش داشتند، از سرداران فرمانده گرفته تا سربازان فرمان‌بر. تبحر و تجربیات و نظرات تازه‌اش در مسائل نظامی و خصوصاً توپخانه همیشه راه‌گشای جلسات مشورتی بود. و راه‌گشایی می‌داد. نماز اول وقت، تحجد، کم‌خوابی، تلاوت زیاد قرآن، روحیه‌ی با نشاط، تکلیف‌گرایی، تواضع، پشت‌کار و احترام به زیردستان از ویژگی‌های او بود.

"کار توپخانه را از پایین شروع کرد و کسب تجربه و آموزش عملی موجب شد که تسلط کافی به رشته‌ی توپخانه پیدا کند. لذا با حضور مداومی که در موضع به موضع و سنگر به سنگر رده‌های یگان خود داشت، در هر موقعیتی اعم از دیدگاه و سنگر توپ و قرارگاه تطبیق آتش می‌توانست وارد جزئیات شده و کار پرسنل را کنترل نماید و در صورت لزوم راهنمایی کند.

مشورت، یکی از اصول مورد اعتقاد او بود که در کلیه‌ی امورات آن را رعایت می‌نمود. و با مشورت کردن هم از نظرات دیگران بهره‌ی کافی می‌برد و هم به آنان فرصت رشد می‌داد.

کلیه‌ی کسانی که با ایشان سر و کار داشتند، چه زیردستان و چه همکاران و چه مسئولین بالاتر، همگی در موفق بودن مدیریت ایشان اتفاق نظر داشتند.³⁰

بسیار مفید بود که آنچه را می‌گوید خودش اول عامل به آن باشد. روزی دوستانش دیدند موی سرش را از ته زده، گفتند چرا خودت را مثل سربازها کرده‌ای؟ گفت "وقتی از سربازهای یگانم می‌خواهم موی سرشان را کوتاه کنند، نمی‌توانم قبل از این که خودم چنین نباشم از آنها بخواهم که چنان باشند."

بخش قابل توجهی از موفقیت‌های او مرهون همدلی و همراهی همسرش بود. در تمام صحنه‌های مختلف زندگی و دشواری‌های جبهه و جنگ پابه‌پا و همراه و یار او بود و در شهرهای

³⁰ متن دست‌نویس سردار زهدی

مختلف از جمله اهواز، کرمانشاه و اسلام‌آباد زندگی زاهدانه و ساده ولی معنوی او را اداره می‌کرد.

حاج مصطفی برای این که بهتر بتواند در جبهه‌ها خدمت کند، خانواده‌اش را به شهرهای نزدیک جبهه می‌برد. اکثر وقت‌ها هم کار و مشغولیات زیاد، او را از تأمین احتیاجات خانواده غافل می‌کرد. وقتی متوجه می‌شد که هم‌زمانش برای خانواده‌ی او غذا تهیه کرده‌اند، ناراحت می‌شد که نکند در انجام وظیفه‌ی خود در باره‌ی خانواده کوتاهی کرده باشد.

" در ارتباطات و مواجهه با افراد ممکن نبود که کسی به فرمانده بودن او پی ببرد. پیوسته خود را پایین‌تر از دیگران می‌دانست و این خود موجب می‌شد که هم افراد سریع‌تر با او صمیمی بشوند و در واقع کوچکترین مانع و دیواری دور خودش ایجاد نکرده بود و هم این که آماده‌ی یادگرفتن و بالا بردن علم و مهارت خود بود.

چهره‌ای پر از محبت و خندان و متبسم داشت. حتی در سخت‌ترین و ناراحت‌کننده‌ترین وضعیت‌ها [...] تصور نمی‌کنم که کسی خشم و عصبانیت او را دیده باشد. نزدیکان و همکارانش از نوع تبسمش به ناراحتی احتمالی او پی می‌بردند. [...] ایمان عمیق و قوی موجب شده بود که در فشارها و مشکلات، صبر و تحمل مثال‌زدنی و در صحنه‌های خطرناک، شجاعت و بی‌باکی داشته باشد.³¹

□ آخر کار

شام‌گاه روز دهم اردیبهشت سال 1365، یعنی 80 روز پس از فتح فاو و تثبیت خطوط، تصمیم گرفت برود اهواز و سری به خانواده‌اش بزند.

از خط مقدم آمد به سنگر فرماندهی که در کنار اروند برپا کرده بودند. تا با دوستان و همکارانش دیداری تازه کرد اذان مغرب شد. آماده شدند برای نماز جماعت. آخر نماز ایستاد و سلام داد به امام حسین^(ع) و امام رضا^(ع) و امام عصر^(ع). همین که ایستاده بود عکس‌های شهیدان توپخانه که به دیوار سنگر بود نظرش را جلب کرد. رفت جلو و با حسرت نگاهشان کرد. قطره‌ی اشک را از گوشه‌ی چشمش گرفت و با بچه‌ها خدا حافظی کرد. سوار توپوتای وانتش شد و از جاده‌ی خسروآباد رفت طرف آبادان.

چند دقیقه بعد صدای آن طرف بیسیم خبر داد که ماشین حاجی را با توپ زده‌اند. وقتی رسیدیم آنجا، برده بودندش اورژانس خط مقدم. بچه‌های اورژانس گفتند شدت جراحتش زیاد است و پزشک‌ها امیدی به ماندش ندارند. با این حال داشتند احیانش می‌کردند. ناگهان لبخندی روی لبانش نقش بست، به اباعبدالله سلام داد و روح از بدنش پر کشید.

سرانجام حاج مصطفی تقی‌جراح پس از 6 سال تلاش شبانه‌روزی در جبهه‌های جنگ و پنج سال فرماندهی یگان‌های توپخانه‌ی سپاه در عملیات متعدد، این‌گونه به دیار معبود شتافت و به وصال حق رسید.

برادر رزمنده‌ای که او را رسانده بود بیمارستان، می‌گفت که بر لبان حاج مصطفی در لحظه‌ی شهادت خنده‌ای آشکار و قابل تشخیص نقش بست.

ترتیب و مزار این شهید جهادگر و بسیجی مخلص در گلزار شهدای نجف‌آباد، پیکر پاک او را در جوار شهیدان مظلوم شهر به امانت گرفت تا صبح قیامت تقدیم حضرت پروردگار نماید.

□ فرماندهی کل قوا در تاریخ 1369/3/3 به خاطر نقش و فعالیت در فتح خرمشهر از سردار سرتیپ پاسدار مصطفی تقی‌جراح تقدیر فرمودند. ایشان طی لوح تقدیری خطاب به خانواده‌ی مصطفی نوشتند:

" ... به پاس فداکاری و رشادتی که شهید عزیز برادر پاسدار مصطفی تقی‌جراح در عملیات رزمی ابراز داشته یک قطعه نشان "فتح سه" به بازماندگان وی اهدا می‌گردد تا به عنوان سرفرازی و افتخار ابدی در خانواده‌ی شهید عزیز باقی بماند."

وصیت‌نامه

³¹ متن دست‌نویس سردار زهدی

"بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم عرفني نفسك. فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف رسولك. اللهم عرفني رسولك فانك ان لم تعرفني رسولك لم اعرف حجتك، اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني."

ای خدا تو خود را به من بشناسان که اگر تو شناسایم به خویش نفرمایی رسولت را نخواهم شناخت، ای خدا تو خود رسولت را به من بشناسان و اگر رسولت را به من شناساندي حجت را نخواهم شناخت، خدایا تو حجت را به من بشناسان و اگر حجت را به من شناساندي از دین خود گمراه خواهم شد.

با درود و سلام بر امام زمان(عج) و نائب برحقش امام امت و با درود بر شهیدان گلگون کفن که با ایثار جان خود روحی دیگر بر اسلام و شیعه دمیدند و با سلام بر امت شهید پرور که ادامه دهنده‌ی راه شهیدان هستند.

آری اکنون در زمانی واقع شده‌ایم که خداوند تعالی بر ما منت گذارده که توسط رهبری پیامبر گونه‌ی امام امت، ایران اسلامی و این امت به پاخاسته که پس از 1400 سال داشت از بین می‌رفت و سلاطین و طاغوتیان و غارت‌گران هر کدام داشتند به نحوی از انحاء به اسلام ضربه می‌زدند و قوانین را به سود خود پیاده می‌کردند و مردم را چنان در تنگنا گذاشته بودند که به جز تعدادی مجاهد و از جان گذشته، قدرت و توان دادخواهی نداشتند و نمونه‌ی بارز آن دوران سیاه زمان رضاخان و فرزند ناخلفش بود که بر سر امام و امت چه‌ها که نکردند.

آنگاه با قیام 15 خرداد انقلاب ما با رهنمودهای امام امت و تظاهرات مردم قهرمان ایران شروع شد و بعد از آن با فعالیت‌های مخفیانه ادامه یافت تا این که امام امت در تبعید و زندان شروع به پایه ریزی انقلاب کرده افراد انقلابی و اسلام‌شناس ساخته شدند و به برکت حق تعالی در این دانشگاه گر چه بزرگ‌مردانی چون سعیدی‌ها، غفاری‌ها و ... در سیاه چال‌های پهلوی به طرز فجیعی به شهادت رسیدند و افرادی چون (...)، (...)، رفسنجانی و خامنه‌ای و دیگران با تحمل شکنجه‌ها به خواست خدا برای پیش‌برد انقلاب باقی ماندند تا این که با فداکاری مردم و ریختن خون هزاران شهید که خیابان‌های شهرها را با خون خود رنگین و با بدن مطهرشان قبرستان‌ها را لاله‌باران کردند و از این لاله‌ها هزاران مرد ساخته می‌شد و طاغوتیان و حکومتشان را سست می‌کرد. و روز فرج رسید و امت به پیروزی نهایی رسیدند و با این پیروزی کار ابرقدرت‌ها همچون آمریکا، شوروی و دیگر غارتگران تمام شد. [...] هیچکس نمی‌تواند با هر عنوان و حيله و نیرنگ جلو این انقلاب را بگیرد. "و مکروا و مکرا لله والله خیر الماکرین" و این دشمنان انقلاب با ضربه‌هایی که زدند، یاران امام را یک به یک به طرز فجیعی به شهادت رساندند. آیت‌الله بهشتی، رجایی، باهنر، مطهری و دیگر عزیزان که چه سرمایه‌های عظیمی برای اسلام و جمهوری اسلامی ایران بودند. ولی امام امت با این که یاران را از دست می‌دادند به مردم دل‌داری می‌دادند و آنها را به مقاومت و ادامه دادن راه این عزیزان دعوت می‌کردند.

دیگر کاری که این حيله‌گران بین‌المللی و آمریکایی جنایت‌کار برای ساقط کردن انقلاب کردند، دستور دادن به صدام بود که به ایران حمله کند. شاید از این راه بتواند به خیال خام خود برسد. ولی غافل از این که آنها هنوز انقلاب و مردم و اسلام را نشناخته بودند و طرف مقابل خود را درک نکرده بودند. با تخصص‌های کاذب خود به هیچ جایی پای‌بند نبودند. [...] با این تصور که ایران نه ارتش دارد و مردم هم که نمی‌توانند کاری کنند، حمله را آغاز کرد. ولی حالا می‌بینیم که صدام تا کجاها آمده بود و حالا کجا است و یک نمونه از شجاعت‌های این امت مردم خرمشهر (البته حزب‌اللهی و سپاهی و دیگر نیروهای مردمی که دلسوز انقلاب بودند) حدود 20 الی 25 روز با تعدادی اسلحه‌ی کم مقاومت کردند.

آری در این جنگ چه عزیزانی را از دست دادیم، چه عزیزانی جلو چشممان بدن آنها پاره پاره گردید، چه عزیزانی بدن مطهرشان در آتش ظلم و ستم و گلوله‌های صدامیان به خاکستر تبدیل شد.

گفتنی‌ها زیاد است ولی به خودم می‌گویم آیا با دیدن این صحنه‌ها چقدر توانسته‌ام خود را بسازم و از هوای نفس دور باشم؟ اگر دروغ نگویم خیلی کم. ولی ای امت قهرمان، ای عزیزان پشت جبهه، ما در این جنگ عزیزان بسیاری را از دست دادیم. شهیدان و سرداران شهیدی چون باقری، بقائی، بروجردي، رضایی، نمازی، حاج‌همت و دیگر عزیزانی که با خون سرخشان جبهه‌ها را رنگین کرده و روح شجاعت و رزمندگی در رزمندگان به جای گذاشته‌اند و این پیروزی‌ها همه‌اش به برکت خون این شهیدان است.



محسن نوراني

آذر ماه 1342 در جنوب تهران و در خانواده‌ای با فضیلت چشم بر گیتی گشود. ابتدایی را در دبستان خطیب گذراند. از کودکی نماز می‌خواند و به مسجد محل می‌رفت که قرآن یاد بگیرد، مکبر مسجدشان هم بود.

برای راهنمایی اسمش را در مدرسه‌ی هدف نوشتند. سپس به هنرستان رفت و "برق" خواند. در هنرستان هر قدر می‌توانست برای انقلاب تلاش می‌کرد. روی دیوارها شعار می‌نوشت، اعلامیه پخش می‌کرد و در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کرد؛ حتی در تظاهرات خونین شبانه و حتی در تظاهرات خونین 17 شهریور 57. تا آخرش هم ماند و در انتقال زخمی‌ها به بیمارستان کمک کرد. پس از پیروزی انقلاب، درسش را ادامه داد و دیپلم فنی گرفت.

بسیج

تابستان سال 59 خودش را رساند کردستان تا رو در روی ضد انقلاب مبارزه کند. برای این که در کردستان خوب بجنگد، دوره‌ی عمومی بسیج را در پادگان امام حسین(ع) تهران گذراند. 17 سال بیشتر نداشت که شهریور 59 رفت کردستان؛ مریوان و یگان تحت فرماندهی احمد متوسلیان. محسن نورانی و علیرضا ناهیدی اولین واحد خمپاره‌انداز منطقه‌ی مریوان را راه انداختند. این کار آنها نقطه‌ی شروع تشکیل یگان ذوالفقار تپ 27 حضرت رسول(ص) بود. از آن به بعد محسن و علیرضا، که حالا دیگر با هم بسیار صمیمی شده بودند، پشتیبانی آتش عملیات پاک‌سازی منطقه‌ی مریوان را با سلاح‌های مختلف انجام می‌دادند و هر جا که لازم بود به عنوان فرمانده و جانشین با هم کار می‌کردند. خودش هم شخصاً همچون خدمه‌های عادی سلاح‌ها وارد صحنه می‌شدند، شلیک می‌کردند یا هر کاری را که زمین مانده بود، انجام می‌دادند.

جنگ و سپاه

در همان روزهای اول حمله‌ی عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران، یکی از محورهای پیش‌روی دشمن، محور پنجوبین به مریوان بود. در آنجا محسن با سلاح‌هایی که سازمان‌دهی و آماده کرده بود به منطقه‌ی درگیری آمد و تلفات و خسارات فراوانی به دشمن وارد آورد. او و دیگر رزمندگان، دشمن را در این محور زمین‌گیر کردند و به عقب راندند. او بسیجی آمده بود کردستان ولی چون می‌خواست در جبهه ماندگار شود، سال 60 عضویت رسمی سپاه را پذیرفت.

با گسترش دامنه‌ی عملیات بزرگ در جبهه‌های جنوب، 18 بهمن سال 1360 احمد متوسلیان 40 نفر از کادر زبده و مجرب سپاه مریوان را آورد جنوب و تپ 27 حضرت محمد رسول الله(ص) را تشکیل داد. محسن هم جزو همین چهل نفر بود که آمدند تا تپ را برای عملیاتی بزرگ آماده کنند.

او در فرماندهی یگان ذوالفقار جانشین علیرضا ناهیدی بود. به همین خاطر محسن نورانی را باید یکی از بنیان‌گذاران توپخانه‌ی سپاه دانست زیرا او در تشکیل اولین آتش‌بارها و گردان‌های توپخانه‌ی تیپ نقشی موثر داشت.

42 روز بعد هم در عملیات فتح‌المبین، حضوری درخشان یافتند و پس از آن نیز در فتح خرمشهر. آنها با سازمان‌دهی و به کارگیری توپ‌های غنیمتی 130م.م توانستند پیش‌روی در محورهای تیپ 27 را آسانتر و سریعتر کنند و نیز روحیه‌ی نیروهای عملیاتی را بالا ببرند.

بعد از فتح خرمشهر، تیپ 27 را اعزام کردند لبنان. اما پس از مدت کوتاهی او و ناهیدی برگشتند تا در جبهه‌های جنوب ایران باشند و در عملیات رمضان شرکت کنند، پس از آن هم در عملیات مسلم ابن عقیل و والفجر مقدماتی و والفجر یک و والفجر چهار.

پس از این که علیرضا ناهیدی در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید، حاج‌همت، فرماندهی لشکر 27، فرماندهی تیپ ذوالفقار را به محسن سپرد تا لشکر را در انجام عملیات والفجر یک و سه همچون گذشته پشتیبانی کند.

محسن نورانی تیپ ذوالفقار لشکر 27 را توسعه داد و تبدیل به تیپ پیاده‌مکانیزه‌ی قوی و کارآمدی نمود. با تلاش و همت محسن، گردان‌های توپخانه و پدافند ضد هوایی و زرهی و آرپی‌جی‌زن شهادت‌طلب و خمپاره‌انداز و ضد زره و موشک‌های هدایت‌شونده و مینی‌کاتیوشا و گردان دیده‌بانی تیپ ذوالفقار شکل گرفتند و عملیاتی شدند.

زمان فرماندهی محسن، تیپ ذوالفقار رشد بسیاری کرد و صدها رزمنده‌ی مجرب و متخصص جنگ‌افزارهای پشتیبانی آتش را آماده‌ی عملیات سنگین نمود. اجرای آتش‌های پشتیبانی این تیپ علاوه بر خسارات فراوانی که به دشمن می‌زد، جلوی تلفات قوای خودی را هم می‌گرفت. در عملیات رمضان و مسلم‌ابن عقیل، بسیجی‌های شهادت‌طلب واحدهای شکار تانک تیپ ذوالفقار امان دشمن را بریدند و خطوط مقدم لشکر 27 را حفظ کردند.

خرداد سال 1362 با خواهر علیرضا ناهیدی، هم‌رزم و دوست صمیمیش، ازدواج کرد. مراسم ازدواجشان را در مسجد محل گرفتند؛ بسیار ساده و دوست داشتنی. مهریه‌ی عروس فقط یک جلد کلام‌الله مجید بود و چون محسن در جبهه مسئولیت داشت، فردای مراسم با همسرش رفتند اسلام‌آباد غرب که آن هنگام شهری جنگی بود، می‌خواستند نزدیک جبهه باشند تا هم به جنگ برسند و هم به زندگی. اما زندگی مشترکشان فقط 65 روز طول کشید.

عروج

هم‌زمانش نقل می‌کردند که حاج‌همت خبر شهادت محسن و حتی چگونگی آن را به او داده بود.

چند روز قبل از شهادت محسن حاج‌همت خواب دیده بود و بلافاصله محسن را خواسته بود و برایش گفته بود

"محسن تو به شهادت می‌رسی. شهادتت هم این طور است که دشمن اسیرت می‌کند و به تو می‌گوید که آزادیت از اسارت به شرط دادن اطلاعاتی است که ما می‌خواهیم و این که به امام توهین کنی، اما تو خواسته‌ی آنها را بر آورده نمی‌کنی. آنها اول تیری می‌زنند به پیشانی، بعد هم بدنت را تیرباران می‌کنند."

می‌گفتند محسن این خواب را که از حاج‌همت شنید لبخند زد. دقیقاً سه روز بعد و همین گونه به شهادت رسید.

"آخرین مرتبه‌ای که به منزل آمد نیمه شب دو روز قبل از شهادتش بود. بر خلاف همیشه که با لباس‌های تمیز به خانه می‌آمد، برای اولین بار با سر و صورتی خاک‌آلود و با چشمانی قرمز و خسته و کم‌خواب به خانه آمد. دستانش را حنا زده بود. تا آن موقع من ندیده بودم که حنا ببندد. بوی عطر می‌داد گفتم "متبرک شده‌ای خبری هست؟" [...]

خواستم که استراحت کند چون صبح می‌خواست دوباره به جبهه برود. گفت "نه می‌خواهم یک مقدار صحبت کنم." یکه خوردم [...]. یک لحظه در سیمایش دقیق شدم. احساس کردم می‌خواهد وداع کند. حالتی عجیب و اضطراب به من دست داد. گفتم "محسن یادم می‌آید

برادرم علی³² که می‌خواست به جبهه برود در آخرین دیدار، در آن وقت که با او صحبت می‌کردم، احساس عجیبی به من دست داده بود. الان هم همان احساس را دارم." به چشمانش نگاه کردم، چهره‌اش دگرگون بود و حالتش تغییر کرده بود. به يك نقطه خیره شده بود و اشك در چشمانش حلقه زده بود. آهسته گفت "واقعاً خداوند این سعادت را می‌خواهد نصیب من کند؟ آیا واقعاً من لیاقت شهادت را دارم؟"

بغض گلویم را گرفت و اشك از دیدگانم سرازیر شد. رو کرد به من و گفت "از تو بیش از این انتظار داشتم." گفتم "من برای شهادتت گریه نمی‌کنم، برای روح والا و ارزش و مقام والایی که شماها دارید، گریه می‌کنم." این را که گفتم احساس راحتی کرد و آهی کشید و گفت "خدا را شکر که همیشه یاریم کرده، از اول زندگی تا کنون این طور بوده است." به او گفتم "شما در زندگی آرزوهایی داشتی و برایم مطرح می‌کردی از همه‌ی این‌ها می‌گذری؟ چرا از خداوند نمی‌خواهی که يك مقدار بیشتر زنده بمانی و از زندگی بهره‌ای ببری؟" در جوابم گفت "درست است که من این آرزوها را دارم ولی فکر می‌کنم که اگر با تمام آرزوهایی که در دلم دارم شهید شوم، ارزش و مقام نزد خداوند بیشتر است."

سپس سفارش‌هایی به من کرد "در مراسم در پیش مردم گریه نکن، لباس سیاه نپوش که دشمن شاد شود، تا منافقین بفهمند که اسلام چقدر نیرومند است. اگر از شهادت من ناراحت شدي سعی کن احساس ناراحتی را مخفی نگه داری آن طور باشید که حضرت زینب بعد از شهادت امام حسین(ع) بود [...]."³³

غروب 21 مرداد 1362 و تنها چند روز پیش از شروع عملیات والفجر 4 در منطقه‌ی مریوان به همراه دو نفر از هم‌زمانش از اسلام آباد غرب می‌آمدند قرارگاه که در کمین گروهک کومله گرفتار آمدند. به ماشینشان تیراندازی کردند. او و راننده و همراه دیگرشان تیر خوردند و به شدت زخمی شدند.

آمدند بالای سرشان و از محسن که هنوز نیمه جانی داشت خواستند که اطلاعات نظامی را به آنها بگوید و به امام توهین کند. محسن که دیگر حال سخن گفتن نداشت تنها به حضرت امام درود فرستاد. آنها هم گلوله‌ای به پیشانی‌ش شلیک کردند و بعد هم بدنش را به رگبار بستند.

وصیت‌نامه

"[...] سپاس خدای را که هدایت کرد ما را به این دین که اگر هدایت نمی‌کرد از هدایت یافتگان نبودیم.

مرحله‌ی این رسیده است که خودمان را امتحان کنیم که این همه عبادت‌ها و صحبت‌ها محتوایی هم دارد یا نه؟

جنگ، دانشگاهی است که مدرک آن پاک بودن، خلوص نیت، صبر و تحمل است. جنگ بهترین فرصت برای آزمایش کردن ملت اسلامی و به ثمر رساندن انقلاب اسلامی است. زمان خودسازی و زمان آزمایش و امتحان واقعی در این جنگ است.

ملت ایران برای صدور انقلاب و مقابله با چنین تجاوزی (جنگ تحمیلی) به پا خاسته و با تشکیل نیروهای بسیج، چنان مقاومتی از خود نشان دادند که باعث تعجب است و به همین دلیل است که امام می‌فرماید "می‌بینیم که ملت الهی شده است."

مادر، من راه خود را یافته بودم و باید در این راه فدا می‌شدم. چندین بار فکر کردم شاید خلوص نیت ندارم که هنوز زنده‌ام ولی بالاخره این سعادت نصیبم شد. خواهش‌مندم بر جنازه‌ی من گریه نکنید تا دشمنان بر عظمت اسلام پی ببرند و بدانند که شما ناراحت نیستید از این که فرزندان در راه اسلام فدا شده است.

آن قدر گناه کرده‌ام که دوست داشتم جنازه‌ام به دست دشمن بیفتد و آن قدر بر من لگد بزنند تا گناهانم در درگاه خداوند پاک شود.

دوست داشتم در موقع مرگم آن قدر زجر بکشم تا خداوند مرا پاک از این دنیا ببرد. [...]
محسن نورانی"

³² شهید علیرضا ناهیدی

³³ سرکار خانم ناهیدی همسر شهید محسن نورانی

محسن نورانی 35 ماه خالصانه جهاد کرد و در جبهه‌های جنوب و غرب کشور حضوری فعال و مستمر داشت. تربیت مطهر او هم در بهشت زهراي تهران، زیارت‌گاه عاشقان امام و شهیدان است.



ناصر عبداللهی

سال 1342 چشم به جهان گشود؛ در روستای شاهنجرین بخش غروهی شهرستان رزن، در استان همدان. دو برادر و چهار خواهر داشت و فرزند سوم خانواده بود. پدرش راننده بود و بسیار متدین و زحمت‌کش.

دوران ابتدایی و راهنمایی ناصر در همان محل تولد گذشت و پس از آن به خاطر مشکلات معیشتی درس را رها کرد و برای کار به تهران آمد و در یک خیاطی مشغول کار شد. او در کنار کارش، جلسات قرآن راه می‌انداخت و با علاقه‌ای زیاد در مراسم عزاداری و دعا شرکت می‌کرد. از همان نوجوانی هم به نماز جماعت و نماز اول وقت مقید بود.

بسیج و سپاه و جبهه

پس از پیروزی انقلاب، برگشت همدان و به عضویت بسیج در آمد. او محافظ آیت‌الله نوری همدانی شد که آن هنگام امام‌جمعه‌ی موقت همدان بودند. ناصر پس از مدتی به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد و با شروع جنگ تحمیلی، رفت جبهه.

ناصر کارش را در جبهه با خمپاره آغاز نمود و دیده‌بانی. او در حین تلاش فراوانش برای جنگ، در مجتمع‌های رزمندگان درسش را هم ادامه می‌داد. چندی که گذشت، فرماندهان توپخانه‌ی سپاه به خاطر شجاعت و همت و پشت‌کاری که در او دیدند، مسئولیت راه‌اندازی گردان توپخانه‌ی تیپ

32 انصارالحسین همدان را به او سپردند. او در اکثر عملیات‌های سپاه در مناطق غرب و جنوب جبهه شرکت داشت. وقتی تیپ انصارالحسین همدان را به لشکر ارتقا دادند. او را نیز به فرماندهی توپخانه‌ی لشکر منصوب نمودند. ناصر عبداللهی تا دو سال بعد که به لیاقت شهادت رسید، همچنان این مسئولیت را بر عهده داشت.

شهادت

در تاریخ 64/12/6 در عملیات والفجر هشت و در منطقه‌ی فاو، ترکش گلوله‌ی کاتیوشای دشمن به او اصابت کرد. ترکش آن قدر بزرگ بود که دست چپ و پای راست ناصر را قطع نمود و چند لحظه بعد ناصر عبداللهی با بدنی پاره پاره و چون مولا و سرورش، حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین (علیه‌السلام)، به ملاقات خداوند متعال شتافت. ناصر ازدواج کرده بود، ولی خداوند فرزندی به ایشان نداد.

چند توصیه و تذکر

"برادران و خواهران غیور و حزب‌اللهی که در جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها مشغول نبرد با دشمن دین خدا و یاران خدا هستید، مثل همیشه امیدوار باشید؛ امیدوار به خدا و نصرتش. همین که امید به پیروزی در مقابل شرق و غرب، کسانی که با ما در ستیزند، داشته باشیم این خود یک پیروزی است و پیروزی‌های بعدی نیز در پی همین پیروزی اولیه است. و همچنین پیروزی نظامی را پیروزی اصلی ندانیم، بلکه پیروزی اصلی همان پیروزی در مقابل امتحانات خدا است. اگر کیلومترها به جلو یا عقب برگردیم، باید به نحوه‌ی جنگیدن و به انجام وظیفه‌مان نگاه کنیم و ببینیم آیا آن وظیفه‌ی دینی که بر گردن ما بود انجام داده‌ایم یا نه. اگر انجام داده‌ایم که پیروزی و اگر غیر این بود و لو این که در ظاهر مقداری هم از دشمن را مغلوب کرده باشیم و تپه‌ها و دشت‌ها را به تصرف خود در آوریم شکست خورده‌ایم. چون کسی که برای خدا می‌جنگد، پیروزی‌اش را در ادای تکلیف الهی می‌بیند و برای کسب رضایت او می‌جنگد، حال چه پیروزی نظامی به دست آورد یا نیارد.

پس پیروزی اصلی همان روسفیدی در پیش‌گاه خدا و کسب رضایت اوست.

تذکر برادرانه به برادرانی که در قسمت‌های تخصصی سپاه مشغول می‌باشند:

ما باید اول این را در نظر داشته باشیم که کسب تجربه و تخصص و آموزش‌های عالی هر قسمت فقط وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف اصلی. خدای ناکرده این طور نباشد که چنان سرگرم تخصص شویم که رفته رفته از مسئله‌ی وسیله بودنش منحرف شویم. لازمه این کار این است که هدف مثل همیشه بر ایمان مشخص و محور اصلی باشد و برای رسیدن به این هدف مقدس تلاش و کوشش و کم‌خوابی پیشه کنیم و همچنین مطالعات خود را بیش از پیش ادامه بدهیم تا انشاءالله سپاه از تجارب و تخصص‌های لازم غنی شود. والسلام"

قسمتی از وصیت‌نامه

"انا لله و انا الیه راجعون.

خدایا تو را سپاس می‌گویم به خاطر این همه نعمات که بر ما ارزانی داشته‌ای و همچنین این توفیق را به ما دادی که رهبرمان را بشناسیم. رهبری که انسان‌ها را به سوی تو هدایت می‌کند. رهبری که حرفش، جنگش، سکوتش و کلام رهبریتش برای تو و به خاطر تو است.

خدایا تو را سپاس می‌گویم که این توفیق را به من دادی که قطره‌ای از این اقیانوس بی‌کران باشم و خود را به لشکری که پرچمدارش روح نایب بر حق امام زمان (عج) است ملحق کنم که خون‌بهای هزاران شهید و مجروح است. به جبهه آمده‌ام و این را یک فریضه بر خود دانستم. خدایا، حال که این سعادت را شامل حالم نمودی، از تو می‌خواهم که در این راه ثابت قدم بداری و از لغزش‌ها و هواهای نفسانی نگه‌دارم باشی و کمکم کنی از این امتحان که خود برای انسان‌ها قرار دادی، قبولی در پیش‌گاهت را که تنها آرزوی من است، به دست آورم و مورد رضای تو قرار بگیرم که بزرگترین سعادت و خوش‌بختی انسان در آن است که تو از او راضی و خشنود باشی."



مهدي ملكي

سال 1342 در شهر ساري و در خانواده‌ای پرجمعیت به دنیا آمد. در همان ساری مدرسه رفت تا دیپلم گرفت. پدرش ارتشی بود. از کودکی، هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد، نمی‌گذاشت بار مخارجش به دوش پدرش باشد. فعالیت اجتماعی و مذهبی هم داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دبیرستان را تمام کرد و دیپلم گرفت. جنگ که شروع شد، بسیجی شد و همان اوایل جنگ چندین بار رفت جبهه. سال 1362 همسر یکی از هم‌زمانش، دختری اهل زادگاهش را به او معرفی کرد؛ خانم شعبانی. با هم آشنا شدند و ازدواج کردند.

"آشنای من با مهدی توسط شوهر رزمنده‌ی یکی از دوستانم بود که مرا معرفی کرد. و چون خودم هم بچه مذهبی بودم، دوست داشتم با رزمنده یا بسیجی ازدواج کنم. از او خوشم آمد به خواستگاری آمد و قبول کردم. آن وقت او 19 سال داشت و من 18 سال. [...] بعد از توافقات اولیه، عقد کردیم و مراسم ازدواجمان بسیار ساده بود. برای عروسی سیزده هزار تومان قرض کرد. یک شلوار هم از یکی از دوستانش امانت گرفت [...]. مراسم ازدواج بسیار ساده بود و البته شیرین. ایشان تا سر سفره‌ی عقد قیافه‌ی مرا خوب ندیده بود. چون پوشش من کامل بود.

مهدی بسیار با حیا، خالص، ساده و دوست داشتنی بود. سر سفره‌ی عقد به شوخی گفتم "راستی می‌دانی من کچل هستم؟" یکه‌ای خورد. کمی فکر کرد [...]. تا خطبه خوانده شد بلافاصله رفت اتاق دیگری و مرا صدا کرد و با حالتی نگران و با سرعت روسری مرا گرفت!! بعد که خیالش راحت شد گفت "این چه کلکی بود که زدی تو که مرا کشتی؟" ³⁴

"زینب ملکی" تنها یادگار ایشان است.

"منزلمان هم یک خانه‌ای بود که دو اتاق گلی داشت و یک حیاط خاکی. ولی همان خانه و زندگی بسیار شیرین بود و هنوز هم آن شیرینی و صفا را حس می‌کنم."¹

جبهه

مهدی ملکی از آغاز جنگ، بسیجی رفت جبهه و در عملیات مختلف شرکت کرد. او رزمنده‌ای بسیجی بود و فرمانده‌ای محبوب همه.

"برایش خیلی مهم بود و حتماً می‌خواست در عملیات‌های جبهه شرکت کند. درست 19 روز بعد از ازدواج، 45 روز رفت جبهه و تا 20 روز اول زنگ نزد. خبری از او نداشتیم. گفتم حتماً یا شهید شده یا مفقود که بعد زنگ زد."

همان روز اول ازدواج که صحبت کردیم گفت "ما بسیجی‌ها و رزمنده‌ها عمر زیادی نداریم. دو یا سه سال بیشتر زنده نیستیم، درست مثل پرستوهای مهاجر!" من گریه زیادی کردم بعد او ناراحت شد و گفت "قصد نداشتیم شما را گریه بیندازم و ناراحت کنم ولی بدان واقعیت قضیه این است. [...]"

وقتی از جبهه می‌آمد، لباس‌هایش را خودش می‌شست و می‌دوخت. به خانواده خیلی علاقه داشت و مهربان بود. به پدر و مادرش خیلی احترام می‌گذاشت با این که پدرش با او زیاد هم عقیده نبود. ما با هم زیاد زندگی نکردیم، حدود دو سال و نیم بیشتر طول نکشید. هیچ وقت او را سیر ندیدم چون یا جبهه بود یا وقتی می‌آمد مرخصی می‌رفت مسجد و یا دنبال امورات جبهه."³⁵

مرداد سال 1361 به تیپ 25 کربلا رفت و در عملیات رمضان و محرم، فرمانده‌ی یکی از گروهان‌های گردان حضرت صاحب‌الزمان (عج) بود.

توپخانه‌ی لشکر 25 کربلا را که تشکیل دادند، دعوتش کردند به یگان توپخانه‌ی لشکر. پذیرفت و رفت به واحد دیده‌بانی توپخانه. او به خط مقدم می‌رفت و دیده‌بانی می‌کرد و خیلی دقیق آتش توپخانه را هدایت می‌کرد.

همزمان با جبهه در آموزش‌های تخصصی توپخانه شرکت می‌کرد تا توپچی مجرب و کارآمدتری باشد. به خاطر عمل‌کرد بسیار موفقش، او را مسئول دیده‌بانی کردند و بعد هم جانشین توپخانه‌ی لشکر کربلا. مهدی ملکی مدیری شایسته بود و فرماندهی بسیار توانا و محبوبیت فراوانی در بین نیروهای توپخانه و فرماندهان لشکر پیدا کرده بود.

خرداد سال 64 فرماندهی توپخانه‌ی لشکر کربلا را به او سپردند. از همین هنگام نیز به عضویت رسمی سپاه در آمد.

دو بار مجروح شد. یک بار در عملیات والفجر 4 و در پنجویں عراق، یک بار هم در عملیات والفجر 6 و در منطقه‌ی مهران و چیلان. هر دو بار برای درمان و استراحت فرستادندش عقب ولی به محض مداوای اولیه مجدداً برگشت به منطقه و خط مقدم.

³⁴ سرکار خانم شعبانی، همسر گرامی مهدی ملکی

³⁵ سرکار خانم شعبانی، همسر گرامی مهدی ملکی

فوق‌العاده با اخلاص بود و اهل معنویت. نماز خواندنش خیلی قشنگ بود. اطرافیانش از نماز او لذت می‌بردند. هیچ فرصتی را برای نماز جماعت از دست نمی‌داد. فرمانده بود ولی به رزمنده‌های بسیجیش اقتدا می‌کرد.

در خط مقدم عملیات محرم، جاده باتلاقی شده بود و ماشین‌ها امکان عبور نداشتند. باید آب و غذا را با هزار زحمت کول می‌کردیم و می‌بردیم به دیدگاه. دیدگاه زیر دید و تیر و آتش سنگین دشمن بود. رساندن آب و آذوقه به دیدگاه، کار خیلی سخت و خطرناکی شده بود.

مهدی ملکی توی دیدگاه بود. 48 ساعت بود که آب نداشت ولی چیزی نگفته بود که مبادا بچه‌ها را به خطر بیاندازد. وقتی یکی از نیروها به دیدگاه رفت و متوجه شد، علت را از او پرسیده بود:

"هم جاده خرابه، هم دیدگاه زیر آتشفشان و هم بچه‌ها خسته می‌شدند، ما با همین آب باران‌ها کنار آمدیم."

در عملیات والفجر 6 در مهران مجروح شد. بعد از چند ساعت با دست و کتف و بازوی باندپیچی از بیمارستان برگشت خط مقدم. وقتی دید دوستانش تعجب کرده‌اند، خندید و خیلی خون‌سرد گفت "ما برای دادن تمام خونمان آمده‌ایم این‌جا، [...] حالا این که چیزی نیست، چند قطره خون آمده است ..."

با این که فرماندهی توپخانه‌ی لشکر بود ولی خیلی اوقات در خط مقدم بود. در فو و شخصاً به منطقه‌ی درگیری می‌رفت تا آتش توپخانه را کنترل و نظارت کند.

خستگی ناپذیری مهدی ملکی همه‌ی نیروهایش را به وجد می‌آورد. در کارهای سخت و بحبوحه‌ی عملیات و تک و پاتک و درگیری، بچه‌ها که تلاش‌های او را می‌دیدند، خستگی خودشان را از یاد می‌بردند.

در عملیات بدر دو روز نتوانست بخوابد، فقط بین کارها می‌خوابید؛ نشسته و یا کنار راننده توی جاده‌ها. چند دقیقه پلک‌هایش می‌رفت روی هم. همه می‌گفتند "مهدی ملکی خستگی را خسته کرده و ناامیدی را ناامید."

شهادت

مهدی ملکی بعد از حدود 5 سال حضور در جبهه‌های دفاع از اسلام و قرآن در 1364/11/29 در منطقه‌ی عملیاتی فو و در اروندکنار با ترکش توپ دشمن به شهادت رسید. جنازه‌اش را به ساری آوردند و بعد تشییعی پرسوز و با شکوه، کنار برادر شهیدش در گلزار شهدای ساری به خاک سپردند تا مرکز نورانیت و معنویت حق‌جویان باشد.

وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

"و لاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون"
"و مپندارید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند بلکه زندگانی هستند که نزد خدایشان روزی می‌خورند."

با درود و سلام خدمت ولی عصر(عج) فرماندهی کل قوای اسلام، مولا صاحب الزمان(عج)، امام حی و حاضر و با درود به نائب برحقش امام بزرگوارمان "روح الله الموسوي الخميني"، قلب تپنده‌ی امت اسلامی.

باری ای روح خدا از تو بسیار بسیار تشکر می‌کنم که احکام الهی را در این مملکت رواج دادی و جلوی فساد و تباهی را گرفتی و با از دست دادن یاران با وفا و جگر گوشه‌ات به ما راه مستقیم الهی را عنایت کردی. لحظه لحظه عمر من به فدای يك لحظه عمر شما ای بزرگوار و در آخر ای امام بزرگوارم من جز خون ناقابل خود چیز دیگری برای بقای اسلام ندارم بدهم، امیدوارم که اول مورد قبول خدای تبارک و تعالی و بعد هم شما قرارگیرد.

پدر و مادر گرامی در شهادت من صبور و شکیبا باشید و ناملایمات زندگی را به جان و دل بخرید که دنیا محل گذر است. همان‌طور که در شهادت پسر اولتان صبر را پیشه کردید.

همسرم امیدوارم که زهراگونه باشی و از دوری من یاس به خود راه ندهی و ناملایمات زندگی را به جان دل بخری و با دشمنان اسلام و امام عزیز همان‌گونه باش که قبلاً بودی و مقام همسر شهیدی را به همه ثابت کن و این را بدان دونفر که با هم همانند دوست می‌شوند حتماً خوبی یک‌دیگر را می‌خواهند و اگر تو هم خوبی و راحتی مرا می‌خواهی بدان که من راحت هستم و

جای خوبی می‌روم در کنار خدای تبارک و تعالی. پس اگر دوست من هستی در شهادت من همان‌گونه باش که خدا از تو راضی باشد و در هیچ موقع گول شایعات غلط دشمن را نخور و تقوی را پیشه‌ی خود کن و این را مطمئن باش که راهی را که من رفتم به حق بوده و با آگاهی کامل خودم بود و از تو می‌خواهم برای من گریه نکنی، برای مظلومیت حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) گریه کن، برای اسارت و مظلومیت زینب (س) گریه کن و نماز و دعا را زیاد بجا بیاور و در نماز جمعه حتی الامکان شرکت کن و یآوری باش برای اسلام و همین طور فرزند عزیزم را نیز در راه اسلام و امام تربیت کن و به او از همان اوان بفهمان که مسئولیت سنگینی دارد و آن‌گونه تربیتش کن که اسلام دستور می‌دهد. چون اسلام چراغی فرا راه ما مسلمین است و باید دنباله رو آن باشیم و از تو راضیم، خدا هم از تو راضی باشد انشاءالله و در آخر از همه خانواده‌ها برای من حلالیت بطلب و بگو همیشه یآوری برای اسلام و خط امام عزیز باشند. از زحمات فراوانی که برایم کشیدی نهایت تشکر را دارم و تو را به خدای تبارک و تعالی می‌سپارم. اما ای امت اسلامی جمله‌ای هم با شما دارم، هر چند من کوچکتر از آنم که سخنی برای شما بگویم ولی امر به معروف باید بکنم هر چند آگاه هستید.

از کمک‌های خود به دولت اسلامی کوتاهی نکنید و همیشه پشت جبهه را حفظ کنید همان‌طور که کرده بودید. از هر کمکی که از دستتان بر می‌آید دریغ نوزید و خدای ناکرده امام را تنها نگذارید و مواظب باشید که بین شما و روحانیت اختلاف نیندازند که خواسته‌ی دشمنان اسلام همین است. از پیام‌های امام عزیز نهایت استفاده را ببرید چون تا به حال هیچ کشوری در دنیا مثل چنین رهبری نداشتند و برای همین به بلاها و بدبختی‌ها گرفتار می‌شوند. جوانان خود را به جبهه بفرستید و دین خدا را یاری کنید و از این امر کوتاهی نکنید چون در زمان حسین (ع) نبودیم لبیک بگوییم ولی الان هستیم و باید کوشش کنیم تا همه‌ی دشمنان اسلام را نابود کنیم.

راه شهیدان را ادامه دهید و جبهه‌ها را خالی نگذارید چون از هر کاری واجبتر است و اگر جبهه‌ها را یاری نکنید و پشت به جهاد در راه خدا کنید بلاهای الهی بر شما نازل می‌گردد. من دیروز پیش شما بودم و امروز برای شما درس عبرت هستم.

مرا در ساری در قطعه‌ی شهدا دفن کنید. در هنگام تشییع جنازه‌ام بر تابوتم عکس امام و شهید مظلوم بهشتی را بزنید و قرآن را روی تابوتم بگذارید و اگر شد و نیاز به غسل پیدا نکردم، با لباس رزم خودم مرا دفن کنید. بدنم را غسل ندهید چون خونم مرا غسل داده است. در هنگام دفن من جوانان را به جبهه رفتن تشویق کنید و در شب اول قبر دوستانم تا صبح در کنار قبرم باشند و دعا بخوانند. چون از شب اول قبر وحشت دارم چون خیلی گنهکار بودم از شما خواهش می‌کنم تا صبح دعا بخوانید تا مرا از فشار قبر برهاند و من متأسفانه دو سال نماز و 60 روزه بده‌کارم که همسرم برای من اجیر بگیرد. در آخر هر کس که پشت سرش غیبت کردم مرا عفو کند و هر که از من بدی دید مرا حلال کند.

همسرم این را بدان که انشاءالله مورد شفاعت حضرت زهرا (س) قرار می‌گیری و بدان آن راهی را که می‌رویم خودش وصیت است. همه‌ی شما را به خدای بزرگ می‌سپارم. امیدوارم که همگی انقلاب را حفظ کنید.

مهدي ملكي
62/10/15



محمد رضا پوراسماعيلي

سال 1343 در نجف‌آباد و در خانواده‌ای متدین و زحمتکش به دنیا آمد. درس خواند و در همان نجف‌آباد ماند تا سال 1362 که دیپلم علوم انسانی گرفت.

فضای مذهبی حاکم بر زادگاه و خانواده‌اش تاثیر چشم‌گیری بر شخصیت او گذاشت. او نیز پای‌بند به مبانی و اصول دین بار آمد و معتقد و اهل معنویت. پدرش حاج‌یوسف، او را فرزندی می‌دانست مودب و با خدا و وظیفه‌شناس. والدینش او را به رعایت حرام و حلال خدا توصیه کرده بودند و او از همان نوجوانی سعی می‌کرد رعایت کند. وقتش را برنامه‌ریزی می‌کرد. ورزش هم می‌کرد. سال 1356 وقتی در طبرس زلزله آمد، او که 13 سال بیشتر نداشت با صدها تن از مردم شهرهای مختلف برای کمک‌رسانی به مردم رفت طبرس و یک‌ماه آنجا ماند. راهنمایی بود که اولین جرقه‌های انقلاب را زدند. او با ایده‌ها و تفکرات امام و انقلاب آشنا شد و با این که دانش‌آموز بود ولی در حد توانش حرکات خودجوشی را شروع کرد، روشن‌گری بین هم‌کلاسی‌ها و پخش اعلامیه‌ها و پیام‌های امام و تظاهرات. سال 64 با خانم محمدی که از خانواده‌ای متدین بود ازدواج کرد. خداوند فرزندی به آنها بخشید که چند ماه پس از شهادت محمدرضا به دنیا آمد. نام او را هم گذاشتند محمدرضا تا یادگار پدر باشد.

جبهه، مسئولیت‌ها و اقدامات

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، از همان آغاز تشکیل سپاه با این نهاد همکاری می‌کرد و ارتباط داشت.

تابستان 1358 در اردویی که برای جوانان و دانش‌آموزان شهر برگزار کردند آموزش‌های نظامی و عقیدتی را فرا گرفت. او داوطلبانه در ماموریت‌های خدمت‌رسانی سپاه به مردم و یا برقراری امنیت انجام می‌دادند حضور می‌یافت و هم‌زمان درسش را نیز می‌خواند.

سال 1359 هنوز چندماه از آغاز جنگ نگذشته بود که دیگر تاب نیاورد و نتوانست روحیه‌ی پرجوش و خروش خود را آرام کند. او همراه تعداد زیادی از نیروهای بسیجی و مردمی دیگر و به فرماندهی سروان صفری فرماندهی وقت ژاندارمری نجف‌آباد رفتند آبادان و مدتی در جبهه‌ی ذوالفقاریه و جزیره‌ی مینو به دفاع از آبادان پرداختند. این اولین حضور بسیجی محمدرضا در جبهه بود.

از این پس و در بین تحصیل، هر فرصتی که پیدا می‌کرد می‌رفت جبهه. سال 1360 بسیجی به جبهه‌های گیلان‌غرب و سرپل ذهاب اعزامش کردند تا در یگان‌های عملیاتی، نیروی پیاده باشد. سال 61 و در آستانه‌ی عملیات بیت‌المقدس، به تیپ تازه‌تاسیس 8 نجف اشرف رفت. به خاطر تجربیاتی که داشت در عملیات فرماندهی گروهانش کردند. در عملیات بعدی، رمضان، پایش ترکش خورد ولی بلافاصله با پای گچ‌گرفته برگشت به گردان.

با تشکیل توپخانه‌ی تیپ نجف، بنا به تشخیص فرماندهی تیپ³⁶ خودش را به توپخانه معرفی کرد. از این‌جا مراحل پیشرفت و ترقی تخصصی و فرماندهی‌اش آغاز گشت. محمدرضا به خاطر استعداد و تحرکی که داشت خیلی زود یکی از نیروهای توانا و متخصص توپخانه شد. او در سازمان‌دهی و اداره‌ی نیروها هم موفق نشان داد.

در عملیات والفجر مقدماتی به جانشینی توپخانه‌ی لشکر 8 منصوبش کردند. موفقیت در ماموریت‌های محوله و پشت‌کار او موجب شد که پس از عملیات والفجر یک و در فروردین سال 1362 فرماندهی توپخانه‌ی لشکر باشد. در عملیات والفجر دو، والفجر چهار، خیبر، بدر و قادر ماموریت‌های یگان را پشتیبانی نمود. محمدرضا تا عملیات خیبر بسیجی بود و از 1363/2/19 به عضویت رسمی سپاه درآمد.

ایام مسئولیت پوراسماعیلی مصادف شد با چند عملیات بزرگ و سرنوشت‌ساز در جبهه‌ها. در خیبر و بدر با آن همه حساسیت و پیچیدگی‌های تاکتیکی و عملیاتی، کار پشتیبانی آتش و طرح‌ریزی آتش را که بسیار حساس هم بود، با تسلط تاکتیکی و تکنیکی و درایت و تدبیر و به بهترین نحو ممکن انجام داد و با حداکثر استفاده از نیروها و تجهیزات و با سازمان‌دهی مناسب، به خوبی هم اجرای آتش نمود.

اردیبهشت سال 1365 برادر مرتضی قربانی، فرماندهی لشکر 25 کرپلا با شناختی که از شایستگی‌ها و شجاعت و تخصص و توانایی‌های مدیریتی محمدرضا داشت او را از برادر احمد کاظمی فرماندهی لشکر 8 درخواست کرد. و بلافاصله فرماندهی توپخانه‌ی لشکر را به او سپرد.

³⁶ سردار سرلشکر شهید احمد کاظمی

همان هنگام ارتش عراق برای جبران شکست سنگینی که در جبهه‌های جنوبی خورده بود و فاو را از دست داده بود، برای این که افکار عمومی جهانیان و مردم خودشان را منحرف کنند، برای دومین بار شهر مرزی مهران را تصرف کردند.

یک ماه بعد، لشکر 25 کربلا بعنوان یگان مامور تلاش اصلی، ماموریت بازپس‌گیری مهران را بر عهده گرفت و طی عملیات کربلای یک، دوباره مهران را آزاد کرد و دشمن را با حدود 10/000 کشته و زخمی و 1200 اسیر شکست داد و با ذلت از خاک کشورمان بیرون راند.

در این عملیات موفق و بسیار حساس، محمدرضا پوراسماعیلی فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 25 کربلا بود. او با طرح‌ریزی آتش‌های توپخانه و با به کارگیری جنگ‌افزارهای موجود تلفات زیادی از عراقی‌ها گرفت.

نکته‌ی جالب این است که در عملیات کربلای یک به خاطر وضعیت خاص جغرافیایی و شکل زمین و مزیت‌های تاکتیکی موجود، امکان آتش‌باری روی دشمن بسیار خوب بود. همه‌ی فرماندهان یگان‌های توپخانه‌ی سپاه، از جمله پوراسماعیلی، از این مزیت به خوبی استفاده کردند و اما هیچ کسی نمی‌دانست در این عملیات و در این سرزمین چه تقدیری برای محمدرضا رقم خورده است.

از منظر هم‌زمان

تا قبل از عملیات بدر بسیجی بود ولی خلاقیت و شایستگی‌هایش او را به فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 8 رسانده بود و این گویای توان و موفقیت اوست.

با این که فرماندهی توپخانه‌ی لشکر بود اما بسیاری مواقع در خط و دیدگاه بود. حتی بارها که دشمن پاتک کرد او دوربین را می‌گذاشت کنار و سلاح برمی‌داشت و درگیر می‌شد.

در عملیات خیبر، از اولین نیروهای لشکر نجف بود که وارد جزیره مجنون شدند. روز سوم عملیات هم صورتش تیر خورد و فکش را مجروح نمود.

توجه ویژه‌ای به نیروهایش داشت و همیشه در کنار آنها بود. هر روز یا هر شب و به نوبت به سنگرهای جمعی آنها می‌رفت و پیششان می‌ماند. موقع کار، فرماندهی قاطع بود و در مواقع عادی، دوستی صمیمی. شجاعت او زبان‌زد بود، انگار ترس در وجودش راه نداشت.

خوش‌فکر بود و مبتکر. طراحان عملیات خیبر پیش‌بینی کرده بودند که بتوانند توپخانه‌ی دشمن را تصرف کنند. او هم یک تیم از نیروهای تخصصی توپخانه را به گردان‌های پیاده اعزام کرد تا توپ‌های عراقی را راه‌اندازی کنند و علیه خودشان به کار بگیرند.

در عملیات قادر و در جبهه‌های شمال غرب، فعالیت چشمگیری در کشف و انتقال شهدا و مجروحین به عقب داشت.

رزمندگی خودساخته و مخلص بود؛ یک قهرمان واقعی. در عمل ثابت کرد که برایش فرقی ندارد فرماندهی توپخانه‌ی لشکر باشد یا یک نیروی عادی. در عملیات والفجر 8 وظیفه‌ی رساندن مهمات به خط را بر عهده گرفت. شاید بعد از این آزمون و به خاطر این تواضع بود که خداوند او را شایسته‌ی لقاء خویش خواست.

شهادت

سرانجام پس از 51 ماه حضور مستمر و موفق در جبهه‌ها و ادای تکلیف و وظایف الهی، از تک‌تیراندازی گرفته تا فرماندهی سطوح بالا، ساعت 8 صبح روز 1365/4/12 در خط مقدم مهران و در ارتفاعات قلاویزان، داشتند دشمن شکست‌خورده و فراری را تعقیب می‌کردند که رگبار تیربار دشمن سینه‌اش را شکافت. در مسیر بیمارستان به لقاء حق نائل آمد و به شهادت در راه او مفتخر شد؛ آرزویی که همیشه در دل داشت.

پیکر این سردار فاتح، در گلستان شهدای نجف‌آباد و در جوار هزاران شهید گلگون کفن دیگر، منتظر ندای قائم آل‌محمد(ص) است تا به پا خیزند و رجعت کنند.



مهدي مظاهري

تولدش به سال 1340 بود در خانواده‌اي متدين و در محله‌ی "کوهانستان" اصفهان. برای تحصیلات ابتدایی نامش را در دبستان ابوالفرج نوشتند. پس از راهنمایی هم رفت هنرستان. این ایام مصادف بود با آغاز انقلاب اسلامی. او که از کودکی روحیه‌اي مذهبي و جستجوگر داشت، برای کشف واقعیات جامعه‌اش و دلیل حرکت و اعتراض مردم انقلابي، مطالعه می‌کرد و با بعضی از دوستان مذهبی‌ش در جلسات درس علمای مبارز آن دوران شرکت می‌کرد. آن ایام مجلس درس برخی از علما، کانون آگاه‌سازی و تربیت جوانان انقلابي اصفهان بود و مهدی آنجا هم با محتوای انقلاب آشنايي می‌یافت و هم این آموزه‌هاي ديني را یاد می‌گرفت که بعدها از او رزمنده‌ای شجاع و فرمانده‌اي موفق ساخت. در این هنگام مهدي و برخی دوستان انقلابي‌ش، هسته‌اي زیرزميني تشکیل دادند تا در حرکات مردمی و انقلاب اسلامی حضورى موثرتر و نقش‌آفرینتر داشته باشند. پس از پیروزي انقلاب و در کنار درسش، بسیجی شد و در همکاری با سپاه به برقراري امنیت منطقه و شهر اصفهان پرداخت.

جبهه

سال 1359 دیپلم فني گرفت و بلافاصله پس از اتمام درسش در خرداد 1359، دوره‌ی آموزش عمومی را گذراند و به اتفاق يك گردان از بچه‌های اصفهان رفتند سنندج تا با ضدانقلاب تجزیه طلب مبارزه کنند.

از کردستان که برگشت، تجاوز عراق آغاز شده بود و او هم بلافاصله بسیجی به جبهه‌ی جنوب رفت و به عنوان يك نیروي رزمنده در یگان‌هاي پیاده و ادوات به خدمت پرداخت. مهر 1360 در

عملیات ثامن‌الائمه برای شکستن محاصره‌ی آبادان شرکت کرد. پس از آن هم در "طریق‌القدس"، "فتح‌المبین"، "بیت‌المقدس"، "رمضان"، "والفجرها"، و "خیبر" حضور یافت. 1361/5/2 و در عملیات رمضان، سرش ترکش خورد. در ایام نقاقت و در اصفهان عضو سپاه شد؛ 1361/6/15.

همین سال 1361 با خانم خرسندی ازدواج کرد. ثمره‌ی زندگی مشترک ایشان دو فرزند بود؛ "هاجر" و "رضا".

"به فرائض دینی و مستحبات آن قدر اهمیت می‌داد که اگر بعضی مستحبات را فراموش می‌کرد برای جبران آن صدقه می‌داد."³⁷

توپخانه

مهدی مظاهری از اولین فرماندهان و از بنیان‌گذاران توپخانه‌ی سپاه به حساب می‌آید. او در عملیات فتح‌المبین فرمانده‌ی اولین آتش‌بار توپخانه‌ی 105 میلیمتری تیپ امام‌حسین^(ع) بود. پس از "فتح‌المبین" هم که ده‌ها عراده توپ دشمن را غنیمت گرفتند، فرمانده‌ی گردان توپخانه‌ی 130 م.م این تیپ را به عهده داشت تا عملیات والفجر هشت، از والفجر هشت جانشینی فرمانده‌ی توپخانه لشکر 14 را به او سپردند و او در این مسئولیت با تلاش مستمر و تحسین برانگیزش، خدمات شایانی در پشتیبانی آتش عملیات‌ها نمود.

در "والفجر هشت"، که اوج افتخار توپخانه‌ی سپاه در دفاع مقدس بود، او هم تلاشی ویژه در هدایت توپخانه‌ی لشکر و در موفقیت عملیات آن داشت.

موفقیت‌ها و نقش ارزنده‌ی مهدی مظاهری، موجب شد که حسین خرازی، فرمانده‌ی لشکر 14 امام حسین^(ع) در شهریور سال 65 او را به فرماندهی توپخانه‌ی این لشکر قدرتمند و خط شکن و پرافتخار انتخاب نماید. مهدی مظاهری از این تاریخ تا هنگام شهادتش همچون گذشته پرتلاش و پی‌گیر، ماموریت‌های محوله را انجام می‌داد و موجبات موفقیت لشکر را در عملیات کربلای چهار و کربلای پنج فراهم آورد.

شهادت

روز 1365/11/5 برای سرکشی آتش‌های پشتیبانی به خط مقدم شلمچه در منطقه‌ی عملیات کربلای پنج می‌رفت که دشمن پاتک سنگینی کرد. او هم خودش را به خط رساند و ماند و درگیر شد. حضور قهرمانانه‌ی او در خط تقویت روحیه‌ی رزمنده‌ها را بیشتر کرد و مقاومت آنها را بالا برد و پاتک دشمن در آن محور را به شکست کشاند. در همین درگیری، ترکش خمپاره خورد به سر مهدی اصابت کرد و مجروحش نمود.

انداختنش در آمبولانس که برسانندش به بیمارستان صحرایی. اما انگار تقدیر او چیز دیگری بود. در راه، بمب هواپیمای دشمن به آمبولانس اصابت کرد و روح مهدی مظاهری به ملکوت اعلا پر کشید.

مزار مهدی مظاهری در گلستان شهدای اصفهان و در جوار هزاران سرباز فدایی راه امام‌حسین^(ع) به آسمان نورافشانی می‌کند.

وصیت‌نامه

"بسمه تعالی

در خانه اگر کس است يك حرف بس است.

در همه‌ی کارها فقط خدا را در نظر بگیرید.

والسلام

برادر شما مهدی

" 63/11/10 "

³⁷ به نقل از همسر صبور و والامقام شهید مظاهری



احمد هدایت‌پناه

در سال 1337 در شهر دزفول به دنیا آمد. پدر مؤمن و متدینش، کشاورز بود اما در کنار کار سخت و طاقت‌فرسای کشاورزی هرگز از تربیت و پرورش فرزندانش غافل نبود. دو فرزند شهیدی که تقدیم انقلاب و اسلام نمود دلیلی بر سلامت و پاکی روح و رزق ایشان است. پدر احمد از همان کودکی او را با خودش به مساجد و هیأت‌های مذهبی می‌برد و تشویقش می‌کرد که در کلاس‌های قرآن شرکت کند. پس از دوران نوجوانی و در کنار تحصیل، دیگر خود احمد از بنیان برپایی این گونه مجالس بود. او درسش را در همان شهر دزفول ادامه داد تا دیپلمش را گرفت.

سپاه و جبهه

احمد هدایت‌پناه در 1360/4/31 به عضویت رسمی سپاه در آمد و پس از طی دوره‌های آموزش نظامی به جبهه رفت. او در آغاز حضورش در جبهه و به خاطر نیاز جنگ در رسته‌های مختلفی کار کرد و مسئولیت‌های گوناگونی را پذیرفت؛ در تخریب و ادوات و اطلاعات و دیده‌بانی و آورش هم توپخانه. ولی در رسته‌ی توپخانه مسئولیت گرفت و ماندگار شد. احمد کار در توپخانه را از خدمه‌ای توپ و فرماندهی آتش‌بار آغاز نمود و تا فرماندهی توپخانه‌ی لشکر ارتقاء یافت. او دوره‌های تخصصی توپخانه مانند دوره‌ی فرماندهی توپ و دوره‌ی عالی توپخانه را طی نمود و در اکثر عملیات‌های پدافندی و آفندی سپاه در غرب و جنوب کشور شرکت داشت و بارها مجروح شد. سوابق مسئولیتی او را می‌توان این گونه بر شمرد: فرماندهی دیده‌بانی توپخانه‌ی لشکر هفت ولی‌عصر(عج) جانشینی فرماندهی توپخانه‌ی لشکر هفت ولی‌عصر(عج) فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 25 کربلا فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 32 انصارالحسین(ع)

بالأخره هم پس از 60 ماه حضور در جبهه‌ها، در 21 دی‌ماه سال 1365 در شلمچه و در حین عملیات کربلای پنج، مزد جهادش در راه خدا را از خود حضرت پروردگار گرفت و با پیکری خونین به دیدار حضرتش شتافت. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

وصیت‌نامه

"بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.

به نام او. همین آغازم که همه چیزم برای او است و به خاطر او است. با او همه چیزم و بی او هیچ و پوچ. حمد و سپاس پروردگاری را که انوار قدس خویش را بر تارک وجود کوبیده و وعده‌ی

صبح ظفر را نوید بخشیده. حمد و سپاس پروردگاری را که ظهر کربلا را جلوه‌گاه خلیفه‌ی الهی خویش گردانید.

بنده، احمد هدایت‌پناه فرزند محمود، شهادت می‌دهم که به جز خداوند یکتا هیچ خدایی وجود نداشته و ندارد و شهادت می‌دهم که همه‌ی پیامبران الهی حقند. آخرین، پیامبران حضرت محمد بن عبدالله (ص) بنده و رسول خدا است و شهادت می‌دهم که همه‌ی امامان از حضرت علی (ع) تا حضرت صاحب‌الزمان (عج) جانشینان بلافصل حضرت محمد (ص) می‌باشند و درباره‌ی امام امت عرض می‌کنم که تجلی ذات اقدس الهی که در آدمی صورت گرفته، آدم جلوه‌ای از صفات الهی شده و همان گونه که وصف خداوند جل شأنه نمی‌شود کرد، توصیف این گونه انسان‌ها نیز مشکل است. مگر وقتی که گفته می‌شود سبحان الله واقعا حق این صفت الهی ادا شده است؟ خیر، هرگز. خیال می‌کنید خداوند جل شأنه بایستی خودش حمدگوی خودش باشد لاغیر.

واقعا تنها شخصیتی که این حقیر سراغ دارم و تا آنجا که در مورد شخصیت‌ها خوانده‌ام، کسی را هم‌چون امام نیافتم. امام است که این همه صفات الهی را دارد. نمی‌گویم معصوم است، ولی بعد از ائمه، سلام الله علیهم اجمعین، تنها کسی که جلوه‌ای از باری تعالی است، امام امت است.

بارالها! اگر گناهی از این بنده‌ی حقیر سر زد، خدایا خود می‌دانی از روی عناد نبوده، بلکه قصوری بوده که در اثر سهل‌انگاری انجام شده.

خدایا بخشش برای ذات اقدس سهل و عذاب بر بنده‌ی عاصیت بسی سخت و گران. بار پروردگارا! اهل بیت عصمت و طهارت را شفیع این بنده‌ی ذلیلت گردان تا انشاء الله به فلاح و رستگاری نائل شوم. انشاء الله.

این بنده‌ی حقیر تقاضای عاجز از پدر و مادرم دارم تا مرا عفو و از تقصیراتم بگذرید. از همه‌ی دوستان و آشنایان درخواست می‌کنم بنده را حلال کنند و اگر درشتی از این حقیر مشاهده کرده‌اند به بزرگواری خود ببخشند."



حسین کابلی

اردیبهشت 1343 در خانواده‌ای مذهبی در غرب تهران پا به این دنیا گذاشت. 14 ساله بود که مبارزات مردم ایران علیه طاغوت اوج گرفت. با وجود سن کمش، صبح از خانه می‌رفت بیرون و تا پاسی از شب به فعالیت‌هایی چون تظاهرات و سازمان‌دهی بچه‌های محل و پخش اعلامیه می‌پرداخت. شب‌ها هم می‌رفت پشت بام و تا پاسی از شب شعار الله‌اکبر می‌داد. پدرش از آن دوران چنین می‌گوید

"در دوران انقلاب در محل برای خودش دار و دسته‌ای داشت که تعدادشان کم نبود. همه به حرف‌هایش گوش می‌کردند و قبولش داشتند، اصلاً در خانه نمی‌نشست و دائم دوستانش را می‌برد سه‌راه تهران‌ویلا و تظاهرات راه می‌انداخت."³⁸ پس از پیروزی انقلاب، هنوز دبیرستان را تمام نکرده بود که چنگال تجاوز بعثیان کافر به کشورمان چنگ انداخت. حسین هم مانند خیلی از جوانان و مردمان غیور تاب نیاورد و با این که 16 سال بیشتر نداشت، در بسیج مسجد محل نام‌نویسی کرد که بیرندش جبهه. اما به دلیل کمی سن، اعزامش نکردند.

"آمد گفت مادر اسم مرا نمی‌نویسند، شما بیا برویم و اسم مرا بنویس. من هم دست او را گرفتم و بردم مسجد المهدی در سه راه تهران‌ویلا و گفتم اسم این بچه را هم در بسیج بنویسید و اعلام رضایت کردم که آنها هم اسم او را نوشتند."³⁸ "به او گفتم حسین پس درس چه می‌شود؟ جواب داد "این جنگ بر سر دین و مذهب ماست و از درس مهمتر است. من هم که دیدم تصمیمش را گرفته و محکم ایستاده گفتم "برو پسر جان. خدا نگهدارت. الان می‌بینم واقعاً این بچه در آن سن و سال کم چه درک و شناخت عمیقی از انقلاب و کشور و دشمنان داشت."³⁹

سپاه و جبهه

سال بعد از عضویت در بسیج، برای جبهه ثبت نام کرد و دوره‌ی فشرده‌ی آموزش عمومی را در پادگان امام‌حسین^(ع) تهران گذراند و رفت جبهه. حسین کابلی در دوران جبهه‌اش در تمام مناطق جنگی و از کردستان گرفته تا جنوب، حضوری فعال داشت.

در تاریخ 1361/9/30 به عضویت رسمی سپاه درآمد و بنا بر تصمیم مسئولینش، در فرماندهی آموزش سپاه مشغول خدمت شد. ولی سال 1362 به خاطر استعداد و علاقه‌ای که به رشته‌های تخصصی داشت، در دوره‌ی عالی توپخانه‌ی ارتش در اصفهان شرکت کرد و بعد از طی این دوره‌ی یازده‌ماهه، فرماندهان توپخانه‌ی سپاه جذبش کردند. اوایل سال 1363 خودش را به گروه توپخانه‌ی 63 خاتم‌الانبیاء^(ص) معرفی کرد. بعد از چند ماه خدمت در این گروه، حبیب‌الله کریمی، فرمانده‌ی گروه، که به ارزیابی خوبی از عمل کرد و توانایی‌های او رسید. کریمی با توجه به دوره‌ی تخصصی عالی توپخانه که گذرانده بود و علیرغم سن کمی که داشت او را شایسته‌ی معاونت عملیات گروه دانست و در تاریخ 1363/6/22 او را به این سمت منصوب نمود.

باید توجه داشت که معاونت عملیات یک گروه توپخانه آن هم در زمان جنگ، مسئولیتی بسیار خطیر و حساس بود که حسین کابلی با خلوص نیت و تخصص و ویژگی‌های مدیریتی که داشت به خوبی از عهده‌ی آن برآمد. عمل کرد موفق و درخشان او نیز گواهی بر توانایی‌های اوست. حسین کابلی در این مسئولیت، تلاش‌ها کرد و خدمات ارزشمندی به دفاع مقدس و توپخانه. او در شکل‌گیری و سازمان‌دهی گروه توپخانه 63 خاتم‌الانبیاء^(ص) خصوصاً در ابعاد علمی و تخصصی آن نقشی مهم و ویژه داشت.

از مهمترین کارهای او طراحی آتش‌های پشتیبانی عملیات بزرگ جبهه بود. او با تخصص و تجربه‌ای که به دست آورده بود، یکی از مغزهای متفکر و طراحان آتش عملیات بزرگ و سرنوشت‌سازی بود چون بدر و والفجر هشت و کربلای یک و کربلای چهار و کربلای پنج.

³⁸ به نقل از مادر شهید

³⁹ پدر شهید

شجاعت و تخصص و تیزهوشي او تلفات و خسارات سنگيني بر ارتش متجاوز عراق وارد آورد. اوج ابتكار و خلاقيت او در طراحي آتش دو عمليات بزرگ بود؛ والفجر هشت و كربلاي پنج. حسين كابلې بارها تا مرز شهادت و حتي اسارت پيش رفت، چون هميشه در خط مقدم بود و در ديدگاه. او اثرات آتش و عمل كرد يگانهاي آتش را نه روي كاغذ و گزارشها بلكه در ديدگاه و از پشت چشمن دوربين ارزيايي مي كرد، از همانجا هم اشكالات را رفع مي كرد و نقائص طرحهاي آتش را اصلاح مي نمود.

تركيب و همكاري اين دو شخصيت توانا در گروه 63 خاتم الانبياء(ص)، حبيب الله كريمي به عنوان فرمانده و حسين كابلې در معاونت عمليات، اين گروه را تا سطح بهترين يگان توپخانه در كل دفاع مقدس بالا آورد و لذا در يك تصميم افتخارآمیز توسط فرماندهي كل، در سازمان رزم بسياري از عملياتها، به اين گروه ماموريت تاكتيكي "عمل كلي فرماندهي قرارگاه خاتم الانبياء(ص)" را واگذار کردند.

به اعتقاد نگارنده اين افتخار، مزد دنيايي تلاشهاي خالصانه و مجاهدات الهي حبيب الله كريمي و حسين كابلې بود و البته اجر اخروي آنها هم جاي خود دارد.

كابلې در دفاع از انقلاب در پشت جبهه هم فعال و هوشيار بود و بارها مورد هجوم منافقين قرار گرفت كه در زمان جنگ ستون پنجم دشمن بودند.

يك بار كه آمده بود تهران مرخصي، در ايام محرم منافقين كوردل قصد جاننش را كردند و با ضربات كارد زخمهاي عميقي بهش زدند، اما به لطف خدا از خطر جست.

يك بار هم با اتومبيل به شدت مصدومش كردند و پايش را شكستند. يك بار ديگر هنگامي كه جلوي پنجره ي اتاقش ايستاده بود، بهش شليك كردند. اما باز به لطف خدا و با هوشيارى او، گلوله ي منافقين به او نخورد ولى تا سالها پس از شهادتش، جاي آن گلوله بر پنجره ي اتاق حسين باقى ماند و پدرش حاضر نشد كه شيشه ي اتاق او را عوض كند.

سال 1364 به زيارت خانه ي خدا مشرف شد و در همين سفر با خدای خويش ميثاق خون بست و گرفت آنچه را كه بايد مي گرفت.

شهادت

عصر روز 1365/10/29 بعد از عمري تلاش مستمر و خستگي ناپذير با همرزمش داود شيري براي سركشي به منطقه و خط مقدم مي رفتند كه هواپيماي دشمن خودروي آنها را با بمب زد و هردو به سوي معبود شتافتند. مزار اين شهيد بي قرار در بهشت زهراي تهران است.

وصيت نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام بر منجي عالم بشريت حضرت بقيه الله الاعظم "ارواحننا له الفدا" و نائب برحقش پير جماران خميني كبير، رهبر تاممي مستضعفين و با درود بر شهداي گلگون كفن انقلاب اسلامي از ياسر تا شهيدان تازه گذشته مان سخن را آغاز مي كنم.

اول سخني چند با امت قهرمان و شهيدپرور ميهن اسلاميمان:

برادران و خواهران عزيزم، اي ياوران حسين زمان، اي پدران و مادران عزيز از دست داده، همين طور كه تا به حال محكم ايستاده ايد، بايستيد و تداوم بخش راه انبياء و شهداء به رهبري امام بزرگوارمان باشيد و در مقابل ضدانقلاب داخلي و خارجي با قدرت ايمان بايستيد و آنان را با توكل به خدا سركوب نماييد و هميشه به ياد داشته باشيد كه در سر نمازهاي تان دعا كنيد كه پروردگار متعال امام را تا ظهور حضرت مهدي(عج) براي رهبري مسلمين نگه دارد، زيرا اگر امام نبود ما تا به حالا در منجلا ب فساد رژيم شاهنشاهي غرق بوديم.

امام عزيز، اي خميني، جان، اين ارزشمندترين چيزي كه در اين دنيا دارم را فدای راه تو كه همانا راه اسلام و سالار شهيدانش حسين(ع) است كردم. انشاء الله كه خداوند رحيم اين هديه ي ناقابل كه خودش به من عطا کرده را قبول بفرمايد تا شايد خون من باعث جان گرفتن نهالي از انقلاب سرخ تو گردد و ثمرهايي براي اسلام داشته باشد، انشاء الله.

خانواده ي عزيزم خدمت شما سلام عرض مي كنم. اميدوارم كه همه ي شما نيز به نوبه ي خود مرا به خاطر بديهايي كه به شما كردم ببخشيد و مرا حلال نماييد و از شما خواهش مي كنم

که پس از مرگم، برایم زاری نکنید زیرا به آرزو و کمال دل خود رسیده‌ام. مادر عزیزم دشمنان مرا با تبسمت بعد از من گریان کن و خواهرم تو نیز برای خوشحالی من شربت و شیرینی پخش کن و برادرم نیز خانه و خیابان را چراغانی و آذین بندی کن. ای پدر بزرگوام اگر من نافرمانی کردم مرا ببخش و برای من اشک نریز و به جای اشک ریختن سوره‌ی "والعصر" را تلاوت کن و از خدا بخواه تا صبر و شکیبایی عنایت بفرماید. ای دوستان و آشنایان، شما نیز مرا حلال کرده و دنباله‌روی راهم باشید. در پایان از یکی از برادران و خواهران خواهش می‌کنم در صورت امکان برای من دوسال نماز و شصت‌روز روزه‌ی قضا به جا آورند و برای آمرزش گناهانم برایم دعا کرده شفاعت کنند. به امید این که کربلا و نجف را زیارت کنید، خداحافظ شما باشد.

حسین کابلی
 قرارگاه کربلا
 " 61/11/7 "



محمود ساعدي

تازه بهار به روستای دوغ آباد تربت حیدریه پا گذاشته بود که وسط‌های یک صبح آفتابی، صدای اذان بی موقع اسماعیل توی روستا پیچید. مردم فهمیدند که باید دعا کنند تا عیال اسماعیل، بچه‌اش را آسان و بی مشکل به دنیا بیاورد. چند دقیقه بعد صدای گریه‌ی نوزاد، خنده را به لب اسماعیل آورد و "محمود ساعدي" دیده به جهان گشود. آن سال، ماه محرم افتاده بود به فروردین و مادر محمود همین که او را شیر می‌داد برای حسین بن علی(ع) هم اشک می‌ریخت. شاید بعدها که محمود فهمید روزهای تولدش با تبعید امام خمینی و مبارزه‌های مردم ایران مصادف بوده، حسابی غبطه خورده بود که چرا چند سالی زودتر

به دنیا نیامده تا در فروردین سال چهل و دو، برود توی خیابان‌های قم و تهران و مشهد شعار بدهد. اما دست سرنوشت، تقدیر دیگری را برای او رقم زده بود.

محمود دوره‌ی ابتدایی را در روستا گذراند. اما دوغ آباد، راهنمایی و دبیرستان نداشت و او برای دبیرستان به مشهد رفت. همین رفت و آمد و دوری از پدر و مادر، محمود را از نوجوانی متکی به نفس و پرتلاش بار آورد. اسماعیل می‌گفت زمانی که در مشهد درس می‌خواند برای تأمین مخارج زندگی‌اش کار می‌کرد و خودش را اداره می‌نمود.

علاقه‌اش به نماز و عبادت، پایش را به مسجد باز کرد. بچه‌های انقلابی مسجد هم کم‌کم ماجراهای رژیم طاغوت را برای او گفتند و او می‌فهمید که باید با حکومت شاه مبارزه کند. محمود آرام آرام فعالیت‌های انقلابی را شروع کرد و به خانه‌ی آیت الله شیرازی، که از بزرگان مشهد بود و بعدها امام خمینی او را به امامت جمعه‌ی مشهد برگزید، رفت و آمد کرد. انقلاب که اوج گرفت فعالیت‌های محمود هم آن قدر زیاد شد که ساواکی‌ها شناسایی‌اش کردند و خواستند دستگیرش کنند، اما محمود در آستانه‌ی دستگیری توانست فرار کند.

بعد از پیروزی انقلاب، محمود هم درس را ادامه داد و هم به فعالیت در محافل مذهبی و جذب جوانان و هم‌سالان خود به مسجد و بسیج پرداخت، کلاس‌های اعتقادی و قرآن راه می‌انداخت و کتابخانه‌ی دوغ‌آباد را تأسیس نمود. آخرش هم در آبان ماه سال 1360 به عضویت سپاه درآمد.

بعد از این که دوره‌ی سه‌ماهه‌ی آموزش عمومی سپاه را در مشهد گذراند، آن قدر شور و شوق داشت که داوطلبانه به جبهه‌ی جنوب اعزامش کردند. محمود در تیپ پنج نصر به عنوان نیروی عادی، عضو گردان‌های پیاده بود و در عملیات‌های متعدد شرکت کرد.

وقتی توپخانه‌ی سپاه را تأسیس کردند، فرماندهان محمود، او را که دیگر جزو نیروهای مستعد و تخصصی تیپ نصر به حساب می‌آمد و همه او را جوانی مصمم و با هوش و سخت کوش و علاقه‌مند به کارهای فنی می‌شناختند، به توپخانه‌ی تیپ معرفی کردند تا در یگان‌های تازه تأسیس آتشبار توپخانه خدمت کند.

اواخر سال شصت و یک وقتی رزمندگان اسلام عملیات‌های بزرگ جبهه‌ها را اجرا می‌کردند و سازمان رزم سپاه را توسعه می‌دادند، محمود را به خاطر تجربیات خوبی که در آتشبار توپخانه بدست آورده بود، گذاشتند فرمانده‌ی آتشبار صدوسی میلی‌متری توپخانه‌ی لشکر پنج نصر. این در حالی بود که آن زمان کل استعداد توپخانه‌ی لشکر نصر، یک گردان بود و فرماندهی آتشبار جای‌گاه حساسی به حساب می‌آمد که می‌بایست به فردی کارآمد و با تجربه می‌سپردند.

یگان محمود در عملیات‌ها ضربات خوبی به دشمن می‌زد و با آتش پشتیبانی دقیق و موثر خود، روحیه‌ی خوب و دل‌گرمی زیادی به رزمنده‌های گردان‌های پیاده‌ی خط مقدم می‌داد.

محمود جزو افرادی بود که در توسعه‌ی سازمان و جنگ‌افزارهای توپخانه‌ی لشکر نصر نقش فعالی ایفا کرد. تا حدی که این یگان توان واگذاری مأموریت‌های حیاتی و مهمی را پیدا کرد. محمود از سال 1361 جانشین فرمانده‌ی توپخانه‌ی لشکر نصر، علی عجم، بود و بعد از شهادت علی در عملیات خیبر، به خاطر لیاقت‌ها و شایستگی‌های تخصصی و مدیریتی‌اش، به فرماندهی توپخانه‌ی لشکر منصوبش کردند. او تا بهمن‌ماه سال 64 در همین مسئولیت ماند.

سرانجام محمود ساعدی در چهارمین روز عملیات والفجر هشت و هنگامی که تنها دو ماه مانده بود تا بیست و چهارساله شود، ترکش خورد و به جمع ملکوتیان پیوست. هم‌زمانش پیکر پاک محمود را به روستای دوغ‌آباد بازگرداندند و به خاک بهشت شهدای روستا سپردند تا صبح محشر که برخیزد و به لطف حضرت حق، آنها را شفاعت کند.



کمال ذوالانوار (ظل انوار)

تا جنگ

شهریور سال 1332 در شیراز و در خانواده‌ای متدین و معروف چشم به جهان گشود. فرزند ششم خانواده بود.

بعد از کودکی، نامش را در مدرسه‌ی ابتدایی امالکان شیراز نوشتند. سال آخر ابتدایی بود که پدرش از دنیا رفت.

دوران متوسطه را در دبیرستان‌های بوعلی و نمازی گذراند. او مومن‌ترین دانش‌آموز مدرسه بود. از همان دبیرستان، با وجود فضای نامناسب در محیط‌های عمومی جامعه، به خودسازی و اصلاح رابطه‌اش با خدا پرداخت.

خودش را به حوزه‌ی علمیه‌ی قم وصل کرد و مشترک مجله‌ی "مکتب اسلام" شد. هنوز دبیرستانی بود که بسیاری از کتاب‌های استاد مطهری را خوانده بود.

در جوانی با این که بسیار افتاده و سر به زیر بود، چند بار رو در روی افراد زورگو و گردن‌کش محل ایستاد و از ضعیف‌ترها دفاع کرد تا حقشان را گرفت. همه می‌دانستند که او هم آرام است و هم با جرأت و نترس.

دیپلم که گرفت، به دانشگاه شیراز رفت که در رشته‌ی مهندسی ماشین آلات تحصیل کند. از ترم دوم یا سوم دانشگاه، در حرکت‌های سیاسی دانشجویی شرکت کرد و بر علیه حکومت پهلوی فعالیت نمود.

او در دانشگاه با الفبای مبارزه آشنا شد. اما روش‌های تند و تیز و مقطعی مبارزه‌ی دانش‌جویی او را اغنا نکرد. کمال می‌خواست الگوی مبارزه‌اش کاملاً منطبق بر اسلام و مکتب شیعه باشد، ولی در دوره‌ی او، مبارزات دانش‌جویی کاملاً این طور نبودند. برای همین حضورش را در آنها کم رنگ‌تر کرد و بیشتر درس خواند.

سال 54 درسش را تمام کرد. همان سال هم ازدواج کرد. او همسرش را از خانواده‌ای محترم و سادات انتخاب کرد. سال‌های بعد وقتی خدا به آنها سه فرزند داد، کمال نام هر سه را از نام اهل بیت^(ع) گرفت؛ حسین و مهدی و زینب.

"زمانی که دخترمان به دنیا آمد، می‌خواست نام او را بگذارم زینب. تمام فامیل مخالف این نام بودند. ولی او جلوی همه ایستاد. گفت " مگر شما نمی‌دانید که حسین بدون زینب

امکان ندارد؟ این خواهر و برادر با هم صحنه‌ی عاشورا را به وجود آوردند" و بالاخره حرف خود را به کرسی نشاند.⁴⁰

با مدرک لیسانس رفت سربازی. دو سال افسر وظیفه بود و در هفت‌گل خوزستان خدمت کرد. سربازیش که تمام شد، در شرکت کشتیرانی خصوصی "گلف اجنسی" و در ماهشهر مشغول کار شد. آن قدر هم خوب کار کرد که اعتماد مدیران شرکت را جلب نمود و مدیر قسمت خرید شرکت شد. غیر از ایرانی‌ها، فقط حدود چهل نفر نیروی زبده‌ی امریکایی زیر دستش کار می‌کردند.

انقلاب که شروع شد، به مبارزان راه امام خمینی پیوست و در حرکت‌های انقلابی و راهپیمایی‌ها فعالانه شرکت کرد. او در چندتا از درگیری‌های مردم با عوامل حکومت شاه حضور اساسی داشت؛ محاصره‌ی استانداری، پایین کشیدن مجسمه‌ی شاه، بردن سلاح‌های پاسگاه ژاندارمری.

انقلاب اسلامی پیروز شد و کمال ذوالانوار کارش را در ماهشهر رها کرد و برگشت شیراز. برای همه دور از باور بود که او شغل به این خوبی را رها کند. اما این کار را کرد تا بیش‌تر به مردم خدمت کند و به جهاد سازندگی پیوست. در شهر هم نمی‌ماند، همیشه برای خدمت در نقاط محروم استان فارس داوطلب بود. به جاهایی می‌رفت که کسی نمی‌رفت و آنجاها را آباد می‌کرد.

سال 1358 به استخدام آموزش و پرورش در آمد. ابتدا در مدرسه‌ی شهرستان کوار و بعد در هنرستان کشاورزی "دنیاشهر" شیراز، فیزیک و ریاضی درس داد.

کنار دبیری، مدتی رئیس‌گزینه‌ی اداره‌ی آموزش و پرورش شیراز هم بود. گروه‌های ضد انقلاب به خاطر این مسئولیتش، و به خاطر اعتقادات انقلابی و حرف‌هایی که در مدرسه برای بچه‌ها می‌زد، با کمال درگیر شدند و بارها او را ترور کردند:

"یک روز با لباسی بسیار کثیف آمد خانه. وقتی علت را جویا شدم با خون‌سردی گفت: در خیابان یک موتور که دو نفر را کب داشت به سمت من تیراندازی کردند و قصد ترور من را داشتند. اما من مجبور شدم خودم را پرتاب کنم توی جوی آب و برای همین لباس‌هایم کثیف شد."⁴¹

یک بار هم بمب دست‌ساز را به حیاط منزلشان انداختند:

"در منزل نشسته بودیم که ناگهان صدای فوق‌العاده مهیبی به گوش رسید. هنگامی که به حیاط رفتیم دیدیم در، کوچه کنده شده و افتاده وسط حیاط. کمال و برادرش ماجرا را بررسی کردند و فهمیدند که سه دختر جوان همسایه‌ی روبرویی، بمبی را درون کتابی پیچیده بودند و آن را به حیاط ما پرتاب کرده بودند. این را از عکس خانوادگی فهمیده بودند که لای کتاب جا گذاشته بودند."³

تا شروع حمله‌ی عراقی‌ها، دبیر فیزیک و ریاضی ماند. چند پست اجرایی و مدیریتی هم به او پیشنهاد کردند، اما هیچ کدام را قبول نکرد، کمال تصمیمش را گرفت و رفت جبهه.

در جنگ

با شروع جنگ در بسیج ثبت نام کرد و به عنوان یک نیروی رزمنده‌ی بسیجی، خودش را رساند به جبهه‌های جنوب و دیده‌بان گروه دکتر چمران شد. او یکی از نیروهای نزدیک به دکتر چمران به حساب می‌آمد و در اکثر مناطق و عملیات چریکی اول جنگ، در کنار نیروهای دکتر چمران دیده‌بانی کرد.

فکر و ذکر و زندگی‌ش شده بود دفاع از ایران و ایمان ایرانی‌ها. بعد از سه ماه هم که می‌آمد مرخصی، چند روز که می‌ماند، دیگر آرام نداشت و برای بی‌قرار بازگشت بود. وقتی تلویزیون یا رادیو سخنرانی حضرت امام را پخش می‌کرد، او سکوت می‌کرد و فقط گوش می‌داد. حتی اگر دراز کشیده بود، به احترام امام می‌نشست. مکرر می‌گفت "ما اگر در زمان حضرت امام حسین^ع بودیم به کربلا رفته و یاریش می‌کردیم. امام خمینی از ذریه حضرت امام حسین^ع است و باید او را یاری کرد."

40 همسر کمال

در حضور او هیچ‌کس جرأت غیبت و بدگویی نداشت. رشته‌ی تحصیلی و تدریس کمال، ریاضیات بود و برای همین، "هدایت آتش" را زودتر یاد می‌گرفت. وقتی تیپ 19 فجر را تشکیل دادند، به یگان توپخانه‌ی تیپ فجر رفت و مسئولیت هدایت آتش را به عهده گرفت.

کمال خیلی زود و به خوبی چیزهای لازم را یاد گرفت. حتی برای این که کارها را بهتر پیش ببرد، خودش دست به کار شد و به نیروهایش، هدایت آتش توپخانه را یاد داد. با وجود قبول مسئولیت و فرماندهی رده‌های بالا، در مواقع ضروری و برای دیده‌بانی می‌رفت خط مقدم.

نیروهای کمال بارها می‌دیدند که او به مواضع دشمن نفوذ می‌کرد و حتی تا پشت خط دوم و سوم آنها می‌رفت تا بهتر دیده‌بانی کند و آتش توپخانه و ادوات را با دقت بیشتری هدایت کند و تلفات و خسارات خیلی بیشتری به دشمن بزند.

یک بار که نفوذ کرده بود و درخواست آتش می‌کرد، در مرکز هدایت آتش، مختصات هدف را پیدا کردند و متوجه شدند که آن نقطه نزدیک محل استقرار خود اوست. احتمال داشت به او آسیبی برسد. به او اعلام کردند، اما او اصرار کرد که "به من کاری نداشته باشید، شما اجرای آتش کنید."

توپخانه

توپخانه‌ی سپاه که توسعه یافت، فرماندهانش به فکر کادرسازی و تربیت نیروهای کارآمد افتادند. آنها گشتند و افراد با تجربه‌تر و شایسته‌تر توپخانه‌ی لشگرها و تیپ‌ها را برای دوره‌های تخصصی توپخانه انتخاب کردند. مهندس کمال ذوالانوار هم یکی از این‌ها بود. کمال تنها نیروی بسیجی بود که به دوره‌ی عالی توپخانه‌ی ارتش فرستادندش. پس از طی این دوره‌ی عالی، او را به جانشینی فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 19 فجر انتخاب و منصوب کردند.

او در ابتدای تشکیل گروه توپخانه‌ی 63 خاتم الانبیاء^ص یار و هم‌فکر حبیب‌الله کریمی بود. مدتی نیز فرماندهی مرکز هماهنگی پشتیبانی آتش محورهای عملیاتی گروه توپخانه‌ی 56 یونس^ع بود. اما همه می‌دانستند که در قید و بند مقام و مسئولیت و فرماندهی نیست و زیاد پشت خط و در قرارگاه دوام نمی‌آورد. او از هر فرصتی استفاده می‌کرد که خودش را به خط اول درگیری برساند و یا حتی با گردان‌های خط شکن برود عملیات. دو بار هم در عملیات‌های مختلف مجروح شد.

چند روز قبل از عملیات کربلای پنج، فرماندهی توپخانه‌ی سپاه او را برای فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 19 انتخاب کرد. ولی کمال ذوالانوار در آستانه‌ی این تصمیم و در شب آغازین این عملیات، کار دیگری کرد.

عملیات آخر

"اواسط سال 1365 روزی کمال به منزل ما آمده بود. مادرمان هم آن جا بود. کمال به مادرم گفت "شش‌تا پسر داری، باید سه تایی آنها را در راه خدا بدهی و سه تا را هم برای خودت نگهداری. [...]"⁴²

شب شروع عملیات، او و دو برادرش مهدی و جمال، و دامادشان محمد کدخدا، لباس غواصی به تن کردند تا با نیروهای خط‌شکن، به خط عراقی‌ها یورش ببرند. مهدی، که از ناحیه‌ی دست جانباز بود، مسئول ستاد لشکر فجر بود و جمال، فرماندهی گردان امام‌حسن^(ع)، محمد کدخدا هم فرماندهی گردان امام حسین^(ع) بود.

وقتی فرماندهان لشکر فجر متوجه شدند که این چهار نفر قصد کرده‌اند با هم در گردان خط شکن باشند، سعی کردند جلویشان را بگیرند. چون ممکن بود همگی با هم شهید شوند و داغ سنگین و طاقت‌فرسایی به خانواده‌شان وارد آید. ولی اصرار و خواست و حتی تشر فرماندهان لشکر تأثیری نکرد و هر چهار نفرشان در گردان خط شکن ماندند.

نیمه‌های شب نوزدهم دی‌ماه سال 1365، وقتی عملیات کربلای پنج در منطقه‌ی عمومی شلمچه شروع شد، کمال ذوالانوار در لباس غواصی و با دیگر نیروهای خط شکن، دل به دریای

⁴² برادر کمال ذوالانوار

خروشان اروند رود زد. او و صدها نیروی ویژه، به قصد تقرب پروردگار و برای شکستن خط دشمن در ساحل دور اروند، عملیات را آغاز کردند. اما در حین پیش‌روی، آتش شدید دشمن، بدنشان را پر از تیر و ترکش کرد و هم‌زمانشان جنازه-هایشان را آوردند عقب.

پس از شهادت

"یکی از هم‌زمان کمال به دیدن ما آمد و رازی را فاش کرد [...] گفت "آخرین شب جمعه‌ی قبل از عملیات کربلای پنج در منطقه و زیر چادرها دعای کمیل داشتیم. دیدم کمال وسط دعا رفت بیرون چادر و مدتی بعد برگشت، اما خیلی ملتهب است. مرا صدا کرد و بی هیچ مقدمه‌ای گفت "ما چهار نفر (کمال، مهدی، جمال و محمد) در این عملیات شهید می‌شویم."

از او پرسیدم چه طور این حرف را می‌زنی؟ کمال در حالی که ملتهب و منقلب بود گفت "قبل از شهادت ما این موضوع را برای کسی نگو. بعد از شهادت ما که به خانواده ما سر می‌زنی، برایشان تعریف کن."

الان که از چادر بیرون رفتم، مردی بسیار نورانی به طرف من آمد و فرمود شما در این عملیات موفق می‌شوید و پیروزید. با تعجب پرسیدم چطور؟ شما از عملیات خبر دارید که ما موفق می‌شویم؟ شما کی هستید؟ ایشان مجدداً فرمودند "شما پیروز می‌شوید. شك کردم ایشان باید کسی باشد. اصرار کردم، فرمود "من کسی هستم که رزمندگان زیر این چادر با دعا و گریه دارند او را صدا می‌کنند و به کمک می‌طلبند."

از خود بی‌خود شدم و گفتم شما آقا و مولای ما هستید؟ فرمود آری و سپس فرمود شما در این عملیات پیروز می‌شوید.

با شنیدن این سخن اصلاً حال خودم را نفهمیدم. فقط وقتی این جمله را فرمود، سوال کردم "سرنوشت من در این عملیات چیست؟" فرمود "تو و برادرانت و محمد شهید می‌شوید."

زبانم از شدت شوق دیدن ایشان بند آمد. خواستم سوال دیگری کنم که يك دفعه دیدم تنه‌ای تنها هستم."⁴³

"چند روز قبل از شهادتشان محمد کدخدا، داماد کمال که پسرخاله‌ی خودم نیز هست، تلفن زده بود و به یکی از بستگان گفته بود "به زودی حمله‌ای داریم و من و کمال و جمال و مهدی شهید می‌شویم. مراسم ما را يك جا و در يك منزل با هم بگیرید ...".

وقتی این خبر در فامیل پیچید همه می‌خندیدیم و می‌گفتیم چه قدر به خودشان مطمئن هستند که خوب شده‌اند و با هم شهید می‌شوند!

دو روز بعد از عملیات که رادیو مارش پیروزی می‌زد، عصری از مدرسه آمدم منزل دیدم پدرم با ناراحتی آن جا بود حدس زدم خبری شده. بعد از دقایقی گفت کمال زخمی شده. مثل این که به من الهام شده باشد. گفتم اگر خبری شده به من بگوئید، چون صبرم زیاد است. در این وقت همسایه‌ها که مطلع بودند، آمدند منزل ما و فهمیدیم هر چهار نفر شهید شده‌اند. به يك باره ده فرزند یتیم شدند. خیلی روز سختی بود. باور نمی‌کردیم تا به بنیاد شهید شیراز رفتیم.

وقتی چشمم به تابوت‌های چهار نفر، که کنار هم چیده شده بودند افتاد، باور کردم که کمال شهید شده است. آن روزها همه‌ی شیراز حرف از این چهار شهید می‌زدند. آن روز بنیاد شهید کربلایی بود. هر کسی ناله می‌زد و پدران و مادران بر سر می‌زدند. کودکان شهدا آواره شده بودند. چون هیچ کسی حواسش به آنها نبود. فقط حواس همه متوجه شهدا بود.

حالا تلفن محمد کدخدا را باور کرده بودیم. بعد که ماجرای دعای کمیل را شنیدیم، [...] آن روز بزرگترین فرزند شهدا حسین، فرزند من بود که هشت سال داشت و کوچک‌ترین آنها فرزند محمد کدخدا، که 18 روز بعد از شهادت او به دنیا آمد.⁴⁴

⁴³ همسر گرامی شهید
⁴⁴ همسر گرامی کمال

«يك بار در جريان بستري شدن در بیمارستان و عمل جراحي، از شدت فشار درد به خودم مي‌پیچیدم. تنها بودم و با چشم گریان متوسل به حضرت ابا عبدالله^ع شدم. ساعتی نگذشته بود که احساس کردم کسی وارد اتاق من شد. نگاه کردم ولي کسی را ندیدم. حتي صدای پای او را مي‌شنیدم که تا کنار تخت من آمد، ولي باز هم نمی‌دیدمش. کمی ترسیدم. بعد دیدم به ترتیب از پاها به طرف بالای بدن کسی در حال ظاهر شدن است. لحظاتی بعد پدرم که بارها در خواب دیده بودم، در بیداری کنارم بود. با حالتی غیر قابل وصف گفتم بابا کجا بودی؟ چه طور این جا آمدی؟ لبخند زد. پیشانیم را بوسید و بهم گفت "تحمل کن. خوب مي‌شوي. همان کسی که او را صدا مي‌زدي مرا فرستاد تو را ببينم." من در آن حالت متوجه نبودم که چه اتفاق عظیمی افتاده است [...]. کمی از سختی دردم برایش گفتم و او مرا دلداري داد. و بعد از ابراز محبت و خنده‌ای يك‌باره ناپیدا شد. بعد از این واقعه تازه فهمیدم در اتاقم چه اتفاقی افتاده است.»⁴⁵

یکی از بستگان نزدیک کمال ذوالانوار نقل کرده "بعد از نا امیدی از معالجه‌ی همسرم به روح کمال متوسل شدم و شفای همسرم را گرفتم."

در آخرین روزهای زندگیش، برای پسرش حسین نوشت:
 "هو العزیز. نباید تا مدتی قبل به طور زبانی در بین دوستان و آشنایان طلب شهادت می‌کردم، ولي وقتی که در تنهایی به شهادت فکر می‌کردم در زوایای قلبم مهر پسر حسین که به عشق حسین^ع این نام را برایش انتخاب کرده‌ام، مانعی شده بود بین من و شهادت. ولي با شنیدن خبر کشته شدن هزاران زن و مرد و مخصوصاً کودکان بی‌گناه، (در بمباران شهرها توسط دشمن)، خدا را شکر که در این لحظه دل از مهر فرزندم گسسته و به انتظار شهادت نشسته‌ام و دیگر فاصله و مانعی بین من و معشوقم نیست. پسر حسین، من با خدای خود عهد کرده‌ام تا پایان جنگ و تا یکسره شدن وضع بین ایران و عراق در منطقه باقی بمانم و این را می‌دانم که این آخرین جنگ ما نیست. تازه این اولین جنگ است. جنگ مستضعفین با مستکبرین، جنگ حق با باطل. خداوند وعده‌ی پیروزی را به ما داده است و این را بدان که ابرقدرتها «که در اصل چیزی جز يك طبل توخالی بیشتر نیستند» به این سادگی دست از سر ما بر نمی‌دارند. ان‌شاءالله تو هم بزرگ می‌شوی و این جنگ را ادامه می‌دهی و فرزند تو نیز همچنین ... تا آزادی قدس و ظهور مهدی^{عج} و آزادی تمام مستضعفین جهان."

مزار محمد و کمال و برادرانش، دارالرحمه‌ی شیراز است؛ زیارت‌گاه عاشقان و مرهم دل یاران و دوست‌داران او.



محمد جواد مالکی پور

⁴⁵ فرزند گرامی کمال، حسین ذوالانوار

تیر ماه سال 1336 در اصفهان پا به عرصه‌ی زندگی گذاشت. ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را همان‌جا گذراند. هوش و استعدادی فراوان داشت و در درس‌های ریاضی در میان هم‌کلاسی‌هایش خیلی خوب درخشید، معلم‌ها توجه خاصی به او داشتند. سال 1355 دیپلم گرفت و رفت سربازی. آخر خدمتش مصادف شد با شروع انقلاب. اما محدودیت‌های امنیتی او را از تبلیغ و ترویج حرف‌ها و اندیشه‌های امام‌خميني در محل خدمت و زندگیش باز نمی‌داشت. جنب و جوش و شور جوانی، هوش سرشار و معنویت و اعتقاد و ایمان، برخورد خوش و صفای در رفتار و صمیمیت در گفتار، او را بین جوانان محل برجسته و محبوب کرده بود.

بسیج و جبهه

سال 1358 و پس از پیروزی انقلاب، با علاقه‌ای وافر، رفت دانش‌گاه که فیزیک بخواند. اوایل دوران دانشجویی عضو بسیج شد و برای توسعه‌ی فرهنگ انقلاب و بسیج در دانشگاه کوشید. چند ماه بعد که انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها را بستند، رفت کردستان تا به اتفاق سایر هم‌زمان بسیجی‌ها، جلوی توطئه‌ی ضدانقلاب بایستند.

از کردستان که برگشت با بسیج مسجد محله‌شان همکاری می‌کرد. او در اجرای برنامه‌های فرهنگی، اعتقادی و آموزش‌های نظامی در اصفهان فعالیت می‌کرد و با حسن مدیریت و برخورد خوب، بسیاری از جوانان محله را جذب و سازمان‌دهی کرد.

با شروع توطئه‌ها و فتنه‌های ضدانقلاب در سال 1360، محمدجواد در کنار سایر فعالیت‌هایش نقش موثری در ایجاد امنیت و مقابله با این طیف ایفا نمود. خصوصاً در جنگ مسلحانه‌ای که سازمان منحرف منافقین بر علیه انقلاب و انقلابی‌ها راه انداختند، سرسختانه به مبارزه برخاست. او با روشن‌گری‌هایش، جوانان را به خیانت‌ها و انحراف این سازمان آشنا می‌کرد.

سال 1359 که جنگ تحمیلی را شروع کردند، با تعداد زیادی از دوستان بسیجی‌ها رفتند به مناطق عملیاتی جنوب و در منطقه‌ی دارخوین و خط پدافندی معروف آن، "خط شیر"، که تحویل بچه‌های اصفهان بود مستقر شدند. این آغاز جبهه‌های محمدجواد بود. پس از این هم در آبادان و سوسنگرد و هویزه حضور یافت و به نبرد پرداخت.

هر وقت که از جبهه می‌رفت اصفهان، لحظه‌ای آرام نداشت. نیروی تازه‌نفس جذب می‌کرد، آموزش می‌داد، سازمان‌دهی می‌کرد و اعزامشان می‌کرد منطقه. اگر عملیاتی در پیش بود، به او اطلاع می‌دادند و او به عنوان "بسیجی تلفنی"⁴⁶ خودش را می‌رساند به عملیات. دانشگاه‌ها را که بازگشایی کردند، دوباره درس را شروع کرد. اما شب‌ها و یا در ایام فراغت، به جذب و آموزش نیرو برای جبهه می‌پرداخت.

در عملیات محرم، فرماندهی گردان توپخانه 130 م.م جوادالائمه^(ع)⁴⁷ که تازه از تیپ 14 امام‌حسین^(ع) منفک از او خواست که برود آنجا و فرماندهی یک آتش‌بار را بر عهده گیرد. با توجه به تخصص و تجربه‌ای که در عملیات قبلی کسب کرده بود، این کار را پذیرفت. دیگر از این پس پای‌بند جبهه شد. چندی بعد که از خود استعداد و خلاقیت بروز داد، مدتی فرماندهی یک گردان توپخانه را به او سپردند. هم‌زمان با این کار در دانشگاه هم خوب درس می‌خواند، هم‌چنین مدیریت عامل یک شرکت خصوصی را در اصفهان پذیرفت ولی جبهه برایش بر همه‌ی این کارها مقدم بود.

در عملیات‌های "فرمانده‌ی کل‌قوا" و "ثامن‌الائمه^(ع)" و "طریق‌القدس" و "فتح‌المبین" و "بیت‌المقدس" و "رمضان" به عنوان یک دانشجوی بسیجی و در کنار حسین خرازی به دفاع از اسلام و کشور پرداخت. او استعداد فوق‌العاده‌ای در ریاضیات داشت و یگان‌های ادوات و توپخانه که در حال شکل‌گیری بودند و به افرادی باهوش و بااستعداد نیاز داشتند که جذب این رسته‌ها شوند. محمدجواد هم به توپخانه‌ی تیپ امام‌حسین^(ع) رفت.

⁴⁶ "بسیجی تلفنی" به نیروهایی می‌گفتند که چون آموزش و تجربه‌ی کافی داشتند با یک تلفن دو سه روز قبل از عملیات خود را به جبهه می‌رساندند و بعد از پایان عملیات برمی‌گشتند عقب.
⁴⁷ سردار شهید حسن غازی

چند ماه پیش از شهادتش و به خاطر مدیریت بسیار کارآمد و موفقش، به ریاست ستاد گروه توپخانه 15 خرداد منصوبش نمودند. او در این مسئولیت منشاء خدمات فراوانی در پشتیبانی آتش انجام داد. يك بار هم ترکش خورد و چشمش آسیب دید. در تاریخ 1363/2/7 و در يك حادثه‌ی رانندگی به فیض عظیم شهادت نائل آمد. مزار این شهید پرتلاش و اسوه‌ی معنویت و اخلاص در گلستان شهدای اصفهان است.

وصیت‌نامه

" به نام خداوند عشق و خون

آنچه را يك شهید پیش از شهادت می‌نگارد عصاره‌ی حیات، فکر، باور و چکیده‌ی هستی اوست. او با کلماتی برخاسته از جان می‌نویسد و با کلامی عاریت گرفته از ایمان و عشق قلم‌فرسایی می‌کند. او با عمق جاننش، ژرفای اندیشه‌اش، با لطافت نسیم‌گونه‌ی روحش، با عطر روح‌افزای معنویتش و در يك کلمه با صلابت صداقتش با من و تو سخن می‌گوید. این‌گونه سخن‌ها شنیدنی و خواندنی است.

ما اعتراف داریم که صلابت و صداقت شهیدان که در کلمات آتشین آنها نهفته است در باور ناپایدار عقل و ادراک، قابل فهم نیست. ولی سعی بر آن داریم که با تلاش و کوشش مستمر خود آنها را درک کنیم و در زندگی خود به کار بندیم تا خدای ناکرده مدیون خون آنها نباشیم.

ما فارسان مرکب خونیم و راهیان قبله‌ی نوریم. ما کاتبان پیام عشقیم که کلمه‌ی عشق را با مرکب خون می‌نگاریم و صفحات تاریخ را با ماجراهای عشق، حزین می‌کنیم. ما سرود فتح و رهایی را بر مناره‌های ایمان چون ترنم بلبلان بهاری از حنجره‌های خون می‌خوانیم و صلابت راست قامتان جاودانه‌ی تاریخ را از مناره‌های رفیع شهادت اعلام می‌کنیم.

ما شعار پیروزی اسلام بر کفر را در ليله‌القدر هجوم حق بر باطل از لوله‌های تفنگ ایمان در قالب گلوله‌های آتشین، بر قلب دشمن بعثی می‌نویسیم.

ما درس عشق را از حسین آموختیم و بحث عشق و وفاداری را با عباس^(ع) داشته‌ایم. ما در کنار فرات، علمدار حسین^(ع) را قربانی داده‌ایم و در کنار فرات امروز، علمداران خمینی را قربانی داده‌ایم. ما در بین همه‌ی پیامبران، محمد^(ص) را، در بین همه‌ی رهبران علی^(ع) را و از میان همه‌ی مبارزان، حسین^(ع) و از میان همه‌ی جبهه‌ها کربلا را و در میان همه‌ی سرداران ابوالفضل^(ع) را برگزیده‌ایم.

ما مظلومیت را از علی^(ع) به ارث برده‌ایم و در دفاع از ولایت او فاطمه^(س) را الگو قرار داده‌ایم. ما تنها جنگیدن را و جنگ با ظالم را در قالب صلح از امام حسن^(ع) و رسالت سنگین شهیدان بر دوش کشیدن را از امام سجاد^(ع) آموخته‌ایم. ما همراهی کردن برادران را تا قلب جبهه‌های جنگ و چگونگی رساندن پیام شهیدان را از زینب آموخته‌ایم. ما عشق به اباعبدالله^(ع) را در کودکی به صورت معجون‌ی با اشک مادر در کام ریخته‌ایم و تا خون در رگ‌هایمان جاری است عشق او در جانمان زبانه می‌کشد و هرگاه بمیریم به یاد او خواهیم مرد. ما اسماعیل‌هایمان را به فرمان ابراهیم به کعبه‌ی عشق برای قربانی فرستاده‌ایم و سرهای خود را برای بردار رفتن به پای چوبه‌های دار برده‌ایم.

ما تشعشع جلوه‌ی حق را در ظلمت شب نمایان کرده‌ایم و شعله‌های سرکش آتش نمرودیان را با رمز الهی ابراهیمی خاموش ساخته‌ایم و فریاد "هل من ناصر" حسین^(ع) را لبیک ناصرانه گفته‌ایم و امام زمانمان را در این نبرد بزرگ همراهی کرده‌ایم.

ما فرج عاجل صاحب‌الامر^(عج) را انتظار می‌کشیم و در فراهم کردن ظهورش چه سختی‌ها دیده‌ایم و تا آخر ایستاده‌ایم زیرا ما طالبان خون حسینیم.

محمدجواد مالکی‌پور "



محمود عباسیان

فروردین 1335 در فرحزاد، از دهات شمال غربی تهران، به دنیا آمد. ابتدایی را در فرحزاد گذراند ولی برای دبیرستان آمد تهران؛ مدرسه‌ی شهرآرا. سال 1352 به توصیه‌ی خانواده و بستگان وارد نیروی هوایی ارتش شد.

نیوکار بود و پرجوش و خروش و با ایمان. ضمن خدمت، اوقات بی‌کاریش را به کارهای مردم محل و رسیدگی به آنها می‌گذراند. منشاء خدمات عام‌المنفعه و ارزشمند فرهنگی و خدماتی بسیاری برای مردم فرحزاد بود. کمک جمع کرد و چند مدرسه ساخت، و با مشکل آب آشامیدنی سالم را حل کرد.

چند سال که در ارتش خدمت کرد، عمق نفوذ و سیطره‌ی بیگانگان را بر ارتش آن زمان لمس کرد. او به خوبی فهمیده بود که برای کشور و ارتش ایران، ایران و ایرانی تصمیم نمی‌گیرد بلکه این مستشاران آمریکایی هستند که بر همه چیز ما حاکمند و این برای مسلمان باغیرت و وطن‌دوستی چون او قابل قبول نبود.

از طرفی چون اهل مطالعه بود، شناخت دقیق و عمیقی به آنچه که در جامعه‌ی آن روز ایران و ارتش می‌گذشت پیدا کرده بود. پس تصمیم گرفت که جلوی وضع موجود گرفت بایستد و تسلیم جو حاکم نشود. برای همین به فعالیت‌های انقلابی روی آورد.

از طرفی شدت کنترل‌های امنیتی در ارتش و خصوصاً در نیروی هوایی، مانع هر گونه فعالیت روشنگرانه و انقلابی بود. ولی هر طور بود، پنهانی با بعضی روحانیون انقلابی و افراد مبارز ارتباطات برقرار نمود و روز به روز دید بازتر و تحلیل جدیدی نسبت به مسائل پیدا کرد.

کم‌کم با تفکرات امام بیشتر آشنا شد و به ایشان روی آورد. مخفیانه از امام‌خیمین تقلید نمود و در مسائل شرعی به فتوای ایشان عمل کرد. این کار برای یک ارتشی عضو نیروی هوایی آن هم در سال‌های قبل از انقلاب، که گل سرسید ارتش شاه بود، مسئله‌ای عادی نبود، بلکه جرمی بود غیر قابل بخشش. ولی محمود عباسیان شجاعانه راهش را انتخاب کرده بود.

سال 1356 که تازه جوانه‌های انقلاب اسلامی در جامعه‌ی ایران می‌رویید، پیام‌های امام هم بیشتر به مردم ایران می‌رسید. محمود عباسیان هم فعالیت‌های تبلیغی و ارشادی مخفیانه‌ای را در محل خدمتش شروع کرد. اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام‌خیمین را در پایگاه شکاری تهران پخش می‌کرد؛ کاری بسیار پر مخاطره که ممکن بود سرش را به باد دهد.

ماموران اداره‌ی اطلاعات نیروی هوایی، به او مشکوک شدند و حرکاتش را زیر نظر گرفتند. اما افسری جوان و انقلابی چون او، هشیارتر از آن بود که از خود رد پایی به جا بگذارد و گیر بیافتد. سال 1357، نزدیکی پیروزی انقلاب، امام‌خیمین به نظامیان پیام داد که پادگان‌ها را ترک کنند.

محمود هم محل خدمتش را ترک کرد تا پا به پای مردم به فعالیت‌های انقلابی بپردازد. محمود که آموزش‌دیده بود و اطلاعات خوبی از وضع ارتش داشت، جزو طراحان عملیات حمله به زندان‌های رژیم و درگیری با گارد جاویدان بود و نیز حمله به پادگان‌های ارتش و تصرف آنها در روزهای 21 و 22 بهمن 1357.

انقلاب اسلامی پیروز شد و محمود هم با دل‌گرمی به ارتش برگشت و چون نیروی آگاه و انقلابی بود، بین همکاران و دوستانش محبوبیتی بیش از پیش یافت. ضمن این که او همچنان خدمت به مردم را با شوق فراوان دنبال می‌کرد. این بار مردم فرحزاد او را به عنوان عضو و رئیس شورای فرحزاد انتخاب کردند.

سال 1358 با خانم لآلی ازدواج کرد که از خانواده‌ای مذهبی و متدین بود و خواهر شهیدی از اهالی فرحزاد. حاصل این پیوند، چهار فرزند بود؛ مریم و سمیه و زهرا و مهدیه. مهدیه هشت ماه پس از شهادت پدر به دنیا آمد.

سپاه و جبهه

صدام که حمله کرد، انبوه مردم داوطلبانه به سوی جبهه‌ها شتافتند. محمود که در فرحزاد محبوب بود و مقبول، مردم آنجا را به حضور و کمک به جبهه دعوت می‌کرد. اما خودش ارتشی بود و علیرغم درخواست‌های مکرر از فرماندهانش، نتوانست مجوز جبهه را بگیرد. ولی روحیه‌ی جهادی و جان‌بی‌قراریش او را آرام نمی‌گذاشت.

سال 1361 به پایگاه امیدیه در خوزستان انتقالی گرفت تا در منطقه‌ی جنگی باشد. تابستان 1362 هر طور بود چند ماه از ارتش مرخصی بدون حقوق گرفت و بلافاصله از یک پایگاه بسیج در تهران به عنوان یک نیروی عادی اعزام شد کردستان.

مهرماه همین سال هم به گروه توپخانه‌ی 40 رسالت که در ارومیه در حال شکل‌گیری و سازمان‌دهی بود معرفی شد. در این هنگام گروه، به نیروهای مستعد و مدیرانی پرتلاش نیاز داشت. محمود بی این که شغلش و سوابقش را آشکار کند، همکاری که به‌ش می‌سپردند خوب و سریع انجام می‌داد.

فرماندهان گروه متوجه شدند که او با بقیه‌ی نیروهای بسیجی فرق دارد و قابلیت‌ها و توانایی‌های فکری و عملی بسیار بیشتر و قویتر است و کارهای بیشتری را به او سپردند. مدتی بعد و برای توسعه‌ی گروه، محمود و 9 نفر دیگر را انتخاب کردند برای دوره‌ی تخصصی توپخانه. عباسیان گزینایی علمی بسیار بالایی داشت و آموزش‌های تخصصی توپخانه را سریع یاد می‌گرفت و در عمل پیاده می‌کرد.

دو ماه بعد که دوره را طی کرد، گذاشتندش جانشین آتش‌بار. او به سرعت جنگ‌افزارهای توپخانه را سازمان‌دهی و عملیاتی کرد و در یک مأموریت عملیاتی در مرز پیرانشهر خوش درخشید. پس از آن فرماندهی آتش‌بار شد.

در حالی که هنوز هیچکس نمی‌دانست که او ارتشی است، مدیریت بسیار خوب و اخلاص و دقت و گزینایی خوب و تخصص بالا، از او چهره‌ای موفق ساخت. پس از چند مأموریت و عملیات موفق فرماندهی گردان توپخانه را به او سپردند.

در همین هنگام خیلی جدي، پیگیری می‌کرد که از ارتش به سپاه منتقلش کنند. ابتدا مخالفت کردند و مانع تراشیدند ولی محمود آن قدر با مقامات عالی‌رتبه‌ی ارتش و جنگ مکاتبه نمود تا سرانجام در تابستان 1363 مجوز انتقالش به سپاه را از رییس شورای عالی دفاع گرفت؛ یعنی حضرت آیه‌الله خامنه‌ای.

وقتی مجوزش را گرفت، تازه همه چیز را برای فرماندهی گروه گفت. او همه را با تواضع و بی‌ادعایی و اخلاصش شگفت‌زده کرد و در جمع بچه‌های توپخانه محبوبیتی بیش از پیش یافت.

روحیه‌ای بسیار پرجوش و خروش داشت. اهل تحقیق و مطالعه بود. دوستان و هم‌زمانش از خلوص و صفای باطن و معنویت و تلاش او غبطه می‌خوردند. حتی در عملیات‌ها و در اوج فشارها و سختی‌های جنگ، در دل شب با خدای خود راز و نیاز می‌کرد. پاکدامن بود و دور از وابستگی به دنیا.

روزهای اول پیروزی انقلاب دو نفر از عناصر فاسد و مهم رژیم شاه را در شهرک غرب تهران دستگیر کردند. آنها به هر صورت می‌خواستند خودشان را نجات دهند. به محمود پیشنهاد کردند که در ازای رها کردنشان، میلیون‌ها تومان پول به او بدهند، مبلغی که چوپان زاده‌ای روستایی چون او تا به حال خوابش را هم ندیده بود. ولی جواب او فقط یک جمله بود، کوتاه و دندان‌شکن "ما پیرو امام خمینی هستیم نه طاغوت، اشتباه گرفته‌اید."

با حضورش در جبهه و با توجه به مقبولیتی که داشت، خیلی از جوانان فرحزاد را جذب جبهه کرده بود.

در عملیات "قائم" فرماندهی گردان توپخانه بود. یکی از آتش‌بارهایش را مستقر کرد در نقطه‌ای نزدیک "دو آب"، در اطراف سقز و تلفات زیادی به آنها وارد کرده بود. خبر آوردند که تیمی از ضد انقلاب می‌خواهند به آتش‌بار آنها حمله کنند.

همان شب نیروهای ضد انقلاب جاده‌ی منتهی به آتش‌بار را مین‌گذاری کرده بودند. تا به محمود اطلاع دادند خواست خودش را برساند به آتش‌بار ولی فرمانده‌اش⁴⁸ گفت صبر کند تا جاده را پاک‌سازی کنند. پاک‌سازی جاده طول می‌کشید و محمود جان نیروهایش را در خطر می‌دید. راننده‌اش را پیاده کرد و خودش نشست پشت فرمان. بی‌مهابا از همان جاده رفت و تا آتش‌بار گاز داد که اگر حمله کردند کنار نیروهایش باشد.

بعدها وقتی از او سوال کردم چرا رفتی؟ گفت "برادر یزدانی، جان یک نفر ارزش بیشتری داشت یا جان ده‌ها نفر؟" سکوت کردم اما قلبم پر از تحسین بود. البته خداوند هم کمک کرده بود و قبل از او، یک گوسفند رفته بود روی مین و منفجرش کرده بود.

در عملیات پاک‌سازی کردستان بسیار خوب سازمان‌دهی کرد و تمام توان و استعداد گروه توپخانه‌ی 40 رسالت را به کار گرفت و از این عملیات پشتیبانی نمود. همچنین در عملیات بدر و والفجر 9 نقش بارزی ایفا کرد.

مهر سال 1363 به فرماندهی ستاد گروه توپخانه‌ی 40 رسالت منصوبش کردند و تا هنگام شهادتش در همین مسئولیت خدمات قابل توجهی کرد. برای جانشینی گروه در نظر گرفته بودندش ولی چند روز قبل از معرفی، به دیدار حق شنافت.

شهادت

پانزدهم فروردین 1365 بعد از عملیات والفجر 9 در منطقه‌ی سلیمانیه‌ی عراق، وقتی خطوط پدافندی را تثبیت کردند، مقداری تجهیزات و تعدادی از شهیدان بین خطوط خودی و دشمن جا ماند. محمود عباسیان رفت جلو که بیاوردشان. وقتی برمی‌گشت مین ضد نفر دشمن ترکید و او را به شهادت رساند.

دوستانش با حزن و اندوه پیکرش را آوردند عقب، در فرحزاد تشییعش کردند و در جوار امامزاده صالح^(ع) و دیگر شهیدان فرحزاد به خاک سپردند.

⁴⁸ خود سردار شهید یزدانی



مسعود غفاري

سال 1337 در اليگودرز لرستان به دنيا آمد. پدرش "ماشاءالله" کارگر ساده بود. پس از مدتي آنها را آورد تهران و در جنوب تهران خانه‌ای اجاره کرد تا در کارخانه‌ی ارج کار کند. دبستان را در "مدرسه‌ی 12 امامي" در میدان شوش تمام کرد. تازه راهنمائي را شروع کرده بود که پدرش را از دست داد. وضع معیشت خانواده خوب نبود و مسعود، فرزند ارشد خانواده، مجبور شد کنار درسش کار کند. دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان "نظام مافی" می‌خواند که انقلاب شروع شد. او هم تا جایی که توانست برای انقلاب کار کرد. بعد از دیپلم در يك کارگاه فني کاری پیدا کرد. به دروس دینی هم علاقه‌مند شده بود و کنار کارش می‌رفت حوزه‌ی علمیه. در همین دوران در کنکور شرکت کرد و در رشته‌ی داروسازی پذیرفته شد. ولي دیگر جنگ شروع شده بود و او به عضویت سپاه درآمد. او در شانزدهمین دوره‌ی آموزشی عمومي سپاه 1360/3/30 رسماً به عضویت سپاه درآمد. او در شانزدهمین دوره‌ی آموزشی عمومي سپاه شرکت داشت که در پادگان امام حسین(ع) تهران برگزار شد. آموزش‌های تخصصي پدافند هوایی را نیز دید و پس از آن در مجموعه‌ی ریاست جمهوری و مجلس تهران مشغول خدمت شد.

سال 1359 با دختر همسایه‌شان، خانم رجبی، ازدواج نمود. مراسم ازدواجشان بسیار ساده بود. از مسعود تنها یک پسر به یادگار مانده؛ "روح الله غفاری".

جبهه

جنگ که در جبهه‌ها بالا می‌گرفت، به یکی از گردان‌های پیاده‌ی تیپ 10 سیدالشهداء^(ع) رفت. پس از مدتی به خاطر تخصص پدافند هواییش، رفت به یگان ضد هوایی تیپ. در چند عملیات که شرکت کرد، فرماندهان تیپ توانایی و شایستگی‌هایش را دیدند و فرماندهی گردان پدافند هوایی تیپ را به او سپردند.

او هم جنگ‌افزارهای غنی‌تری را سازمان‌دهی کرد و یک یگان عملیاتی و کار آمد ایجاد نمود. بعد از عملیات‌های بزرگی چون فتح‌المبین و بیت‌المقدس و رمضان، توپخانه‌ی سپاه که شکل گرفت مأموریت سازمان‌دهی توپخانه‌ی لشکر سیدالشهداء^(ع) را به او واگذار کردند. توپخانه‌ی لشکر 10 را نیز سازمان‌دهی نمود و عملیاتی کرد و در عملیات مختلف، پشتیبانی آتش را بر عهده گرفت.

مسعود غفاری 70 ماه جبهه داشت و در اکثر عملیات غرب و جنوب حضور داشت. در خلال جنگ، دوره‌های توپخانه را طی کرد تا تخصصی‌تر اجرای آتش کند.

فرمانده‌ای دوست داشتنی بود. خوش‌خلق بود و اخلاقی گیرا و داشت، طوری که بسیاری از بسیجی‌ها را در جبهه ماندگار می‌کرد. خیلی قرآن می‌خواند و به مستحبات مقید بود. بیشتر نمازهایش را اول وقت و در مسجد و به جماعت می‌خواند. همواره خانواده و دوستانش را به نماز اول وقت توصیه می‌کرد. علاقه‌ی زیادی به کتاب و مطالعه داشت. هر فرصتی که پیش می‌آمد کتاب می‌خواند.

با وجود کار زیاد و گرفتاری‌هایی که در فرماندهی پدافند هوایی و توپخانه‌ی لشکر داشت، ورزش هم می‌کرد.

آن قدر مشغله و مسئولیت داشت که خیلی نمی‌توانست برود مرخصی. مدتی همسرش را آورد شوش دانبال که نزدیک منطقه‌ی جنگی باشد.

یک بار هم موج گلوله‌ی توپ دشمن او را گرفت، آسیب شدیدی دیده بود، آن قدر شدید که اثرش تا هنگام شهادت بر بدن و چشم و گوشش مانده بود.

شهادت

اذان ظهر روز 1365/10/29 هنگامی که داشت برای نماز اول وقت وضو می‌گرفت، در شلمچه و در عملیات کربلای پنجم، با ترکش توپ دشمن به شهادت رسید.

وصیت‌نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم

ای دوستان، من با هر زبانی که با شما می‌گویم باز هم نمی‌توانم عشق درونیم را بر روی کاغذ بیاورم. چه بسا که عشق به قلم نیاید مگر جوهرش خون باشد.

خدایا به من توفیق تلاش در شکست، صبر در نومی‌دی، رفتن بی همراه، جهاد بی سلاح، کار بی پاداش، فداکاری در سکوت، دین بی دنیا، مذهب بی عوام، عظمت بی نام، خدمت بی نان، ایمان بی ریا، خوبی بی نمود، گستاخی بی خامی، مناعت بی غرور، عشق بی هوس، تنهایی در انبوه جمعیت و دوست داشتن بی آن که دوست بداند روزی کن.

خدایا خودخواهی را چندان در من بکش تا خودخواهی دیگران را احساس نکنم و از آن در رنج نباشم.

خدایا من با این بار سنگین گناهان، خود را در ریختن خون شهداء شریک می‌دانم و تو از چنین انسان‌هایی نخواهی گذشت. چون من بنده‌ی خوبی برای تو نبودم. ولی حداقل کاری کن که در لحظه‌ی مرگ بر بیهودگی مرگم حسرت نخورم، لااقل بتوانم با مردنم که در راه تو باشد، در مقابل شهدای اسلام، به خصوص سالار شهیدان حضرت حسین بن علی^(ع) روسفید باشم.

[...] خدایا شکرت که ما از خوارج نبودیم و به یاران امام پشت نکردیم و ناسزا نگفتم.

خدایا به علمای ما مسئولیت، به عوام ما علم، به مومنان ما روشنایی، به روشن‌فکران ما ایمان، به متعصبین ما فهم، به فهمیدگان ما تعصب، به زنان ما شعور، به مردان ما شرف، به پیران ما

آگاهی، به جوانان ما اصالت، به اساتید ما عقیده، به خفتگان ما بیداری و به بیداران ما نگاه و اراده، به نومیدان ما امید، به ضعیفان ما نیرو، به محافظه‌کاران ما گستاخی، به نشستگان ما قیام، به راکدان ما تکان، به مردگان ما حیات، به کوران ما بینایی، به مسلمانان ما قرآن، به شیعیان ما علی(ع) به فرقه‌های ما وحدت، به حسودان ما شفا، به خودبینان ما انصاف، به فحاشان ما ادب، به مجاهدان حقیقی ما صبر و ظفر، به مردم ما خودآگاهی و به همه‌ی امت ما همت و تصمیم و فداکاری و عزت عطا کن.

خدایا به ما توفیق این را بده که فقط در راه تو قدم برداریم و نیت خالص داشته باشیم و در ناملایمات از راه تو منحرف نشویم و به من هم این توفیق را بده که کارهایم را فقط برای رضای تو انجام دهم و تا زنده‌ام چه خودآگاه و چه ناخودآگاه شریکی برایت قائل نشوم.

من به وضوح دیده‌ام که خدا را دو جا به عینه می‌توان لمس کرد، یکی در بیت امام[خمینی] که اگر دقیق باشی می‌توانی یک چیز خیلی با ارزش را در همان چهره‌ی امام ببینی و آن تواضع، خلوص و تقوا است و دوم در جبهه.

به امام می‌گوییم که ما فقط به خاطر دفاع از اسلام محمدی(ص) و آن اسلامی که خداوند در قرآن کریم از آن سخن گفته است به جنگ با کفر آمدیم و از امت مسلمان عذر می‌خواهم به خاطر این همه لطفی که به ما دارند چون که من به سهم خود بر ایشان کاری انجام نادم.

خواهران و برادران، یک انقلاب اصیل اسلامی لازمه‌اش یک رهبر جامع شرایط الهی است که بحمدالله داریم و یک امت واحد. و رابطه‌ی بین این دو اطاعت و فرمان‌برداری دقیق از پیام‌ها و رهنمودهای امام خویش است و نتیجه‌ی آن پیروزی همه‌جانبه‌ی انقلاب اسلامی بر اساس مکتب قرآن که خمینی بت‌شکن حافظ مکتب و ضامن وحدت و مجری عدالت است.

از تمامی کسانی که از من کدورتی به دل دارند و در زمان زندگی، غرور به من اجازه‌ی اقرار به اشتباهاتم را نداد عاجزانه و ملتمسانه می‌خواهم از گناه من درگذرند و عفو کنند انشاءالله.

از مادرم تقاضا دارم که مرا حلال کند چون من نه فرزند خوبی برای او بودم و نه برادری خوب برای خواهرانم و برادرانم. از همه‌ی شما تقاضای بخشش دارم. خانواده‌ی عزیز، برایم گریه نکنید یا لاف بلند گریه نکنید که دشمنان شاد شوند. بلکه بر مظلومیت حسین(ع) و یاران او اشک بریزید.

عزیزان همه‌ی ما رفتنی هستیم و شما که اکنون در صحنه هستید این را بدانید که اگر لحظه‌ای دست از مبارزه بردارید و پرچم اسلام را که با خون جوانان شهید برافراشته شده است بر زمین بگذارید برای همیشه در این جهان دیگر از اسلام و مسلمانی خبری نخواهید شنید.

اگر بر پیمودن راه ما ادعا دارید و بر شهادت ما ایمان، سخن شهید این است که اسلام را که راه آزادی و ایمان را که جوهر پیامبران است، پیشه کنید و سخنان امام را به کار بندید. جامعه‌ای که خواستار حکومت الله است باید شهید بدهد تا به آن دست یابد. پس ای برادران باید همگی پا در رکاب نهیم و هجرت کنیم که این مکتب، مکتب هجرت است.

بارالها تو را شاهد می‌گیرم که آگاهانه به مشهد خویش می‌روم، امیدوارم که تمام وجودم در راه خدا باشد و در این راه که می‌روم هر گلوله‌ای که به تنم می‌خورد به یاد خدا تحمل می‌کنم.

در آخر، وصیتم به شما این است که هرگز امام را تنها نگذارید و روحانیت مبارز را یاور باشید. به امید پیروزی اسلام و مسلمین در سراسر کره‌ی ارض. برقرار باد پرچم جمهوری اسلامی ایران. به امید فرج بقیه الله الاعظم حجت بن الحسن المهدی ارواحنا فداه.

«خدایا خدایا تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگاه‌دار. به امید زیارت کربلا»

مسعود غفاری

"1360/5/15"

تربت پاک این سردار سرافراز اسلام در قبرستان دارالسلام کاشان، تا ابد مزار مردمان اهل دل و معنویت خواهد ماند.

@@



جعفر کوشکی

سال 1344 در بخش "معمولان" از توابع پل دختر لرستان و در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را در معمولان گذراند. در دوران انقلاب اسلامی، روحیه‌ای پر جوش و خروش داشت و به همراه سایر مردم شهر و دیار ش علی‌ه حکومت پهلوی، فعالیت و حضوری فعال داشت. بعد از پیروزی انقلاب، عضو انجمن اسلامی دبیرستان آیت‌الله طالقانی بود که در پی ارتباطش با سپاه، به فعالیت‌های امنیتی و مبارزه با اشرار و خوانین و ضد انقلابیون منطقه پرداخت.

فروردین سال 1361 تصمیم گرفت و عضو سپاه شد. بعد از پوشیدن لباس سبز پاسداری به جبهه رفت. تیپ 57 حضرت ابوالفضل(ع) لرستان را که تشکیل دادند رفت آنجا تا در کنار دیگر رزمندگان غیور لرستانی از اسلام و کشور دفاع کند. همان سال 61 با خانم سلیمانی ازدواج کرد و خدا دختری به آنها داد که نامش را گذاشتند "زینب".

سپاه و جبهه

بلافاصله پس از ورودش به سپاه، به گردان‌های عملیاتی خط شکن جبهه رفت. ولی با توجه به علاقه‌ای که به مشاغل فنی و تخصصی داشت، فرماندهان برای خدمت در واحد ادوات و خمپاره‌انداز انتخابش کردند. بعد از آموزش‌های تخصصی لازم، در این رشته مشغول خدمت شد. هم‌زمان با عملیات بزرگ و پیروز جبهه‌ها، غنائم زیادی به دست آوردند از جمله چند قبضه توپ. ماموریت راه‌اندازی و تشکیل توپخانه‌ی تیپ را به کوشکی سپردند. او اولین فرمانده‌ی گردان توپخانه‌ی تیپ 57 حضرت ابوالفضل(ع) بود. او توپ‌های غنیمتی را بازسازی و سازمان‌دهی کرد و در ماموریت‌های بعدی، پشتیبانی آتش تیپ را بر عهده گرفت. جعفر کوشکی هنگام تصدی این مسئولیت، آموزش‌های تخصصی توپخانه را گذراند و خودش تعدادی از نیروهای رسمی و بسیجی تیپ را هم آموزش داد و بدین ترتیب یک گردان مجرب را سازمان‌دهی کرد.

جعفر کوشکی در عملیات محرم، والفجر 2، رمضان، والفجر 9 و چند عملیات دیگر فرماندهی توپخانه‌ی تیپ را بر عهده داشت. او با حضور در مناطق عملیاتی غرب و جنوب کشور، نقش موثری در موفقیت‌های لشکر 57 لرستان داشت.

سال 1364 به خاطر عمل‌کردش در جنگ و عملیات‌ها و به عنوان تشویق، با کاروان سپاه به زیارت حج مشرف شد.

خانواده و هم‌زمانش رمز موفقیت او در اداره‌ی نیروهایش در جبهه را اخلاق خوش او می‌دانند و مدیریت قوی و دلسوزانه‌اش و خلوص نیتش و روحیات عارفانه‌اش و گریه‌ها و مناجات شبانه‌اش که یاران جبهه‌ایش همواره غبطه‌اش را می‌خوردند.

شهادت

بالاخره پس از 5 سال جهاد خالصانه در راه خدا در تاریخ 1365/10/25 در شلمچه و در منطقه‌ی عملیاتی کربلای پنج، بر اثر اصابت ترکش گلوله‌ی توپ، به فیض شهادت نائل آمد. مزار این سرباز فدائی حضرت امام در زادگاهش و در گلزار شهدای معمولان است.

وصیت‌نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، این کوه استوار و قلب تپنده‌ی مستضعفین جهان امام خمینی و با سلام بر تمامی مستضعفین و پیروان راستین اسلام و فقاقت و با امید هر چه نزدیکتر شدن ظهور حضرت مهدی (عج) این در هم شکننده‌ی پایه‌های کفر و نفاق و استکبار در سراسر جهان و با سلام بر امت رزمنده و قهرمان ایران.

سلام بر حسین (ع) که در راه انتخاب راه، ما را یاری نمود. سلام بر تو ای بنده‌ی واقعی خدا که ما را زنده کردی و درس چگونه مردن را به ما آموختی و با سلام بر امت حزب الله که ادامه دهنده‌ی راه امام حسین (ع) هستید.

می‌خواستم چند کلمه‌ای به عنوان وصیت نه، بلکه به عنوان پیام بنویسم. چون که شهدا زنده‌اند. برای این که آنچه را از حسین (ع) آموخته‌ام و آنچه که آرزوی نهائیم بود را امکان دارد به آن برسم. شاید چند روز دیگر خدا به راز و نیازم جواب مثبت دهد که همیشه این دعا را تکرار می‌کردم "اللهم ارزقني توفيق الشهادة في سبيلك" و از خداوند می‌خواهم دعایم را مستجاب نماید.

از تمام برادران و خواهران می‌خواهم برایم دعا کنند که خداوند از گناهانم بگذرد. از برادران پاسدارم استدعا دارم در دعاها و نماز شبشان از خداوند متعال برایم طلب آمرزش نمایند، از اسلام به خوبی حفاظت نمایند و به آنچه که امام می‌گوید عمل نمایند، از مسئولین اطاعت نمایند و هر کاری را برای رضای خداوند انجام دهند.

از خانواده‌ام می‌خواهم که در مرگم ناراحت نشود و مرا ببخشند. و اما پدر و مادرم از شما می‌خواهم برایم گریه نکنید و ناراحت نشوید و در مرگم صبور و بردبار باشید و آنچه را که از پدر و مادر يك پاسدار انتظار می‌رود را دارا باشید. بر روی قبرم "ناکام" ننویسید که این راه را خود آمده‌ام و به آنچه آرزو داشتیم رسیده‌ام. اگر جنازه‌ام به دست شما رسید، نزدیک قبر شهید ایمانی با لباس فرم سپاه، این کفن مومنین خدا، به خاک بسپارید. در گوشه‌ی قبرم دو پرچم سبز و سرخ که کلمه‌ی مبارکه "لااله الاالله" و "الله اکبر" بر روی آنها نقش بسته باشد را بکوبید. چون که هدفم اعتلای کلمه‌ی "لااله الاالله" بوده است. و اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید ناراحت نباشید و از خداوند برایم طلب آمرزش کنید و از تمام اقوام و دوستان چنانچه از دست بنده ناراحت شده‌اید به بزرگی خودتان مرا ببخشید.

ای امام، سلام این سرباز حقیرت را در این جبهه‌ی خونین اسلام بپذیر. اگر زنده بودم و سعادت داشتم که خدمت شما برسم، زیارتت می‌کنم. و اگر شهید شدم از خداوند بزرگ برای من طلب آمرزش کن و در روز قیامت شفاعتم کن.

ای امت حزب الله، از شما می‌خواهم که از امام پیروی کنید و همیشه در خط ولایت فقیه حرکت کنید. از قرآن و ائمه‌ی اطهار (ع) فاصله نگیرید که سعادت در همین است. امام را تنها نگذارید و همیشه همراه امام در صحنه باشید. اخلاق اسلامی را رعایت نمائید. تا می‌توانید کتاب‌های اخلاقی آیت الله مشکینی و شهید محراب آیت الله دستغیب را مطالعه کنید. امیدوارم مرا حلال کنید.

جعفر کوشکی

هوالمحجوب
توچی عاشق



جعفر نجفي آشتیانی

اردیبهشت سال 1340 در آشتیان به دنیا آمد و دبستان و راهنمایی را در این شهر گذراند. جسته و گریخته که از خانواده اش حرف‌هایی علیه شاه و رژیم پهلوی می‌شنید و با روحیه کنجکاوی که داشت، کم‌کم چشم و گوشش باز شد و فهمید که در ذهن و سینه مردم حرف‌هایی هست که به زبان نمی‌آورند.

اما او که از کودکی سري پرشور داشت و قلبي نترس و زباني بي‌پروا، با وجود سن و سال کمش و در همان مدرسه‌ی راهنمایی علیه حکومت پهلوی حرف می‌زد و به بهانه‌های مختلف مدرسه را به هم می‌ریخت. با بعضی معلمان وابسته، بحث و جدل می‌کرد و دانش آموزان را بر ضدشان تحریک می‌نمود. هیچ کس هم نتوانست آرامش کند و او را از این حرف‌ها و مخالفت‌های علنی منصرف نماید.

وقتی به دبیرستان رفت، آشکارا علیه حکومت طاغوتی پهلوی حرف می‌زد و همین شد که از دبیرستان اخراجش کردند. این اتفاق او را مصمم‌تر کرد و آن را دلیلی بر حقانیت حرف‌هایش تلقی کرد.

در مجالس و محافل مذهبی شرکت کرد و با بعضی افراد و علمای دینی آگاه ارتباط گرفت. این ارتباطها و اخبار و اطلاعاتی که او از جریان‌های انقلابی می‌گرفت، تاثیر قابل توجهی بر زندگی او گذاشت. رفت تهران تا میدان وسیعتری برای فعالیت‌هایش داشته باشد.

در تهران چند ماه در يك کارخانه‌ی بافندگی کار کرد و دنبال محیط و زمینه‌ای گشت که فعالیت کند. در جلسات تفسیر قرآن و هیئت‌های مذهبی محل زندگی‌اش شرکت کرد و با افراد جدیدی آشنا شد که او را به منظورشان رساندند.

اواخر سال 1356 تصمیم گرفت برود حوزه‌ی علمیه‌ی قم. در آزمون مدرسه‌ی حقانی شرکت کرد و قبول شد. اما هنوز چند ماه از درس و طلبگی‌اش نگذشته بود که دیگر فضای آرام درس و تحصیل مدرسه روح حماسی و پر جوش و خروش او را اقناع نمی‌کرد.

آن زمان اخبار فلسطین و جنایات رژیم صهیونیستی، زبانزد مردم مذهبی آگاه بود و با وجود سانسورهای رژیم شاه، در حوزه‌ی علمیه‌ی قم که مرکز تشیع بود زبان به زبان پخش می‌شد. این اخبار غیرت جعفر را برانگیخت و فکرش را مشغول کرد. او با این که فقط 17 سال داشت و تازه جوانی بیش نبود، دیگر خودش را در کنار مردم مظلوم فلسطین حس می‌کرد. اوایل سال 1357 مخفیانه و با هماهنگی کسانی که با آن سوي مرزها و با لبنان و سوریه مرتبط بودند، زیر پوشش سفر به نجف رفت لبنان.

چندماه که در لبنان ماند، رژیم خائن لیبی امام موسی صدر را ربود و ایشان را از صحنه‌ی سیاسی لبنان حذف کرد. پس از این اتفاق جعفر احساس کرد جریان‌ی که در آن قرار گرفته دیگر کاملاً منطبق بر اسلام نیست و تصمیم گرفت از راه عراق برگردد ایران. موقع ورود به ایران، در پاسگاه مرزی قصر شیرین دستگیرش کردند. اما چند روز بعد، با زیرکی و چالاکی که داشت، از زندان‌گریخت و برگشت عراق. پس از این که انقلاب اسلامی اوج گرفت و شاه از ایران رفت، کنترل‌های امنیتی ساواک هم کمتر شد. جعفر از این فرصت استفاده کرد و اوایل بهمن‌ماه 1357 به وطن برگشت. انقلاب اسلامی که پیروز شد، مرحله‌ی جدیدی در زندگی جعفر نجفی آغاز گشت.

سپاه و کردستان

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، رفت تهران و مثل يك سرباز فداکار و گمنام سلاح به دوش گرفت و هر جا که نیاز بود به دفاع از انقلاب اسلامی پرداخت. ماه‌های اول سال 1358 که سپاه پاسداران شکل می‌گرفت، جعفر که تازه هجده‌سالش شده بود، از اولین کسانی بود که به عضویت سپاه درآمد. آن روزها پادگان ولی‌عصر(عج) تهران مرکز جذب و آموزش نیروهای سپاه بود. گردان‌های سپاه را یکی پس از دیگری سازمان‌دهی می‌کردند و به ماموریت‌های مختلف می‌فرستادند. آن روزها شماره‌ی گردان‌های پادگان ولی‌عصر(عج)، نشان‌دهنده‌ی سبقت ورود به سپاه بود و نیروها به شماره‌ی پایین‌تر گردانشان افتخار می‌کردند. جعفر نجفی هم عضو گردان دوم پادگان ولی‌عصر(عج) بود؛ یعنی از "السابقون السابقون" سپاه.

جعفر نجفی را در اولین ماموریتش فرستادند رشت تا به کمک تعداد دیگری از برادران پاسدار، سپاه استان گیلان را راه بیندازد.

پس از انجام این کار برگشت تهران و مدتی در یگان حفاظت شخصیت‌ها و اماکن، کار کرد. سپس همراه غلامعلی پیچک⁴⁹ و گردان دوم، خودشان را به درگیری تابستان 1358 پناه رساندند. درگیری بسیار شدیدی بود و آنها پس از راندن ضد انقلاب از پناه، اوضاع را در کنترل گرفتند. پس از پناه، جوان‌رود را هم پاک‌سازی کردند و مجدداً برگشتند تهران. این بار فرماندهی گردان سوم پادگان ولی‌عصر(عج) را سپردند به جعفر نجفی.

نیمه‌ی مهرماه سال 1358 دوباره تصمیم گرفت برود لبنان، می‌خواست به گروه‌های فلسطینی بپیوندد تا هم کمک آنها باشد و هم فنون جنگ‌های چریکی را بیشتر و بهتر یاد بگیرد و خبره و آبدیده شود.

رفت، ولی چند ماه بیشتر نماند. او که به مدرسه‌ی "القتال"، در یکی از اردوگاه‌های فلسطینی بیروت رفته بود با وضع بد اخلاقی آنها مواجه شد و انحراف عقیدتی-سیاسی سازمان "الفتح" را تاب نیاورد. اعتراض‌هایی هم کرد و با فرماندهان و مسئولین سازمان بحث‌های زیادی نمود. ولی چون فضا را آلوده‌تر و غیر قابل هضم‌تر از این حرف‌ها یافت، تحمل نکرد و سه‌ماه بعد یعنی زمستان سال 1358 باز برگشت ایران.

کردستان هنوز سخت دست‌خوش آشوب و توطئه‌ی ضد انقلاب بود و جعفر دوباره رفت کردستان تا در عملیات آزادسازی سقز، نقش به‌سزایش را ایفا نماید.

تابستان 1359 برگشت تهران، مسئولیت تشکیل و فرماندهی سپاه آشتیان را به او پیشنهاد داده بودند.

در همین ایام عراق حمله کرد و او مردد ماند که بین جبهه و سپاه آشتیان کدام مهمتر است. استخاره کرد که برود جبهه یا نه. جواب آمد که آینده‌ی درخشانی پیش روی او خواهد بود.

جعفر نجفی آشتیانی، مصمم و با اراده‌ای قوی راه آینده‌اش را برگزید. تنها سه‌روز از شروع جنگ گذشته بود که خودش را رساند به جبهه‌ی سرپل ذهاب و محور قصرشیرین.

جبهه‌ی غرب

در منطقه‌ی عملیاتی غرب کشور، علیرغم سوابق آموزشی و عملیاتی که از تهران و کردستان و لبنان داشت، مثل يك رزمنده‌ی عادی می‌جنگید. ولی مدتی بعد فرماندهی جبهه‌های غرب

⁴⁹ شهید

کشور⁵⁰، سازمان‌دهی رزمندگان اعزامی به غرب را به او سپرد و او علیرغم عشقی که به جنگ و جهاد در خط مقدم داشت، پذیرفت.

در آذر 1359 که دیگر وضعیت جبهه‌ی سرپل ذهاب را ساکت و پدافندی دید، خودش را به شهر محاصره‌شده‌ی آبادان رساند و در جبهه‌ی ذوالفقاری به دفاع پرداخت. مدتی بعد به جبهه‌ی سوسنگرد رفت و از ناحیه‌ی سر زخمی شد. اما نگذاشت بیرندش عقب و با همان حال در منطقه ماند.

بهار سال 1360 بود که غلامعلی پیچک، از او خواست که در عملیات آزادسازی ارتفاعات بازی‌دراز کمکشان کند. او هم باز به غرب بازگشت و در این عملیات شرکت کرد. پس از آن هم فرماندهی محور سرپل ذهاب و تنگه‌ی حاجیان را بر عهده گرفت. همزمان با این کار، وارد فعالیت‌های اطلاعات و عملیات شد. آن زمان بیشتر کار اطلاعات و عملیات، نفوذ به پشت خط دشمن بود و شناسایی.

از این هنگام بود که جعفر نجفی کم‌کم کار دیده‌بانی توپخانه را آغاز نمود و تجربیات بسیار ارزشمندی به دست آورد. او آتش توپخانه‌ی ارتش را روی دشمن هدایت می‌کرد.

" [...] به دلیل هوش و استعداد بسیار بالایی که داشت، در هر کار و تخصصی که وارد می‌شد به سرعت به مدارج بالای آن تخصص می‌رسید. او با خلاقیت‌ها و ابتکارات خود به دیده‌بانی و دیدبان توپخانه هویت و اعتبار فوق‌العاده‌ای بخشید."⁵¹

چندی نگذشت که همه‌ی فرماندهان توپخانه‌ی ارتش در آن منطقه او را دیده‌بانی فوق‌العاده ماهر و شجاع و موفق می‌شناختند و به تبحر و تجربه و شجاعتش اعتراف داشتند و با اطمینان، آتش یگان‌هایشان را در اختیار او می‌گذاشتند تا به کمک تخصص و مهارت بالای جعفر، تلفات زیاد و موثری به دشمن می‌زدند.

مهارت و شجاعت جعفر، آن قدر زبان‌زد همگان شد که سرهنگ ویدافر، فرمانده‌ی گروه توپخانه‌ی 11مراغه‌ی ارتش، به گردان‌هایش در این منطقه دستور داد که با اطمینان کامل به همه‌ی درخواست‌های آتش جعفر جواب بدهند.

یک‌بار که با نفوذ به عمق منطقه‌ی دشمن هدف‌هایی را شناسایی کرده بود که در برد توپخانه نبودند، سرهنگ ویدافر از روی اعتمادی که به کار جعفر داشت، دستور داد چند آتش‌بار را منتقل کردند به خط مقدم تا طبق درخواست او آتش کنند؛ کاری نامرسوم در ارتش نبود که ریسک بزرگی به حساب می‌آمد.

در همین عملیات غافل‌گیرانه بود که سرهنگ ویدافر و جعفر نجفی توانستند 80% یک تیپ مکانیزه‌ی عراقی را که برای حمله تجمع کرده بودند، منهدم نمایند.

در یک عملیات آتش‌باری دیگر به همین شکل، سرهنگ ویدافر و نجفی پالایشگاه و تاسیسات نفتی خانقین عراق را منهدم کردند و این آغازی گشت بر همکاری‌های گسترده‌ی سپاه و ارتش در آتش‌های پشتیبانی و تا آخر جنگ هم ادامه یافت.

"در هر جای جبهه که صدای شهید نجفی در پشت بی‌سیم می‌آمد همه‌ی توپخانه‌ها اعم

از سپاه و ارتش با اطمینان و اعتماد کامل آتش‌های خود را در اختیار وی قرار می‌دادند. نظریات تخصصی او در طرح‌ریزی و کاربرد توپخانه و حتی طرح مانور یگان‌ها و قرارگاه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. در حین عملیات با حضوری که در خط مقدم داشت و اطلاعاتی که از دیدبان‌ها می‌گرفت نظریات بسیار مفید و موثری را به فرماندهان لشکرها می‌داد که آنان نیز اهمیت و بهای زیادی به این نظریات می‌دادند.

از جمله افراد توپخانه‌ی سپاه بود که برادران توپخانه‌ی ارتش از نظر تخصصی او را خیلی قبول داشتند. او هم به لحاظ مکارم اخلاقی مورد احترام ارتشیان بود و هم به لحاظ طرح‌ها و نقطه‌نظرات تخصصی توپخانه که در قرارگاه تطبیق آتش توپخانه ارائه می‌کرد و در طرح‌ریزی مورد استفاده قرار می‌گرفت."⁵²

50 سردار شهید محمد بروجردی

51 متن دست‌نوشته‌ی سردار سرتیپ پاسدار یعقوب زهدی

52 متن سردار زهدی

شهریور سال 1360 در عملیات دوم بازی‌دراز شرکت کرد و برای بار دوم سرش زخمی شد و به شدت هم دچار موج گرفتگی شد. ولی در منطقه ماند و اجازه نداد ببرندش کرمانشاه. او با همان سر، باندپیچی شده، به دیدگاه "امین" می‌رفت و دیده‌بانی می‌کرد. دی‌ماه سال 1360 در قصر شیرین و در عملیات مطلع‌الفجر، حماسه‌ای بی‌نظیر آفرید. او که منطقه را خوب می‌شناخت، چند گردان نیروهای رزمنده را شبانه و به‌دور از چشم دیدبانان و کمین‌ها و گشتی‌های دشمن، سالم از 20 کیلومتر میدان مین عبور داد، بردشان پشت دشمن و مستقرشان کرد. علت اصلی موفقیت این شبیخون همین کار بود. پس از این نفوذ، خودش باز هم جلوتر رفت تا از عمق منطقه‌ی دشمن، آتش توپخانه‌ی ارتش را روی توپخانه و ادوات و تجمع نیروهای احتیاط دشمن هدایت کند. اگر این دو کار متهورانه‌ی جعفر نجفی نبود و ضربات مرگ‌باری که آن شب به ارتش عراق وارد آورد، قطعاً توپخانه و نیروهای دست‌نخورده‌ی دشمن، صدها شهید و زخمی از ما می‌گرفتند. آن شب دشمن چنان غافل‌گیر شد که 2000 کشته و زخمی داد و 140 اسیر؛ ضربه‌ی بسیار سختی که تا آن زمان برای ارتش عراق بی‌سابقه بود.

جبهه‌های جنوب

عملیات‌های بزرگ که در جبهه‌های جنوب شروع شد، جعفر رضایت فرمانده‌اش حاج‌رضا صادقی را جلب کرد و با چند نفر دیگر از دیدبان‌ها برای عملیات رمضان رفتند جنوب. او و دیدبانان مجرب و باسابقه‌ای چون محمد حاج‌صغیری، ابوالفضل مقدم و عبدالله روح‌اللهی علاوه بر به‌کار بستن تجربیاتشان، نقش رابط و هماهنگ‌کننده‌ی توپخانه‌های ارتش و سپاه را نیز در قرارگاه نصر به عهده گرفتند.

بعد از عملیات رمضان مشرف شد به زیارت خانه‌ی خدا. از حج که برگشت، فرماندهان توپخانه‌ی سپاه به سبب شایستگی‌هایش، فرماندهی عملیات توپخانه‌ی قرارگاه نجف را به او سپردند؛ مسئولیتی حساس و سنگین.

"پاییز سال 1361 بعد از عملیات محرم وقتی به مسئولیت توپخانه‌ی قرارگاه نجف منصوب شدم با شهید جعفر نجفی آشتیانی آشنا شدم و همکاری ایشان به عنوان مسئول دیده‌بانی توپخانه‌ی قرارگاه نجف با من شروع شد که تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت.

در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر یک، والفجر سه و والفجر چهار، شهید نجفی ضمن فرماندهی عملیات توپخانه به عنوان مسئول دیده‌بانی توپخانه‌ی قرارگاه نجف و لشکر 27 حضرت رسول(ص) فعالیت داشتند.⁵³

در این مسئولیت و علاوه بر عملیات فوق، او در عملیات مسلم‌ابن عقیل^(ع) نیز شرکت کرد و وظایفش را حتی فراتر از انتظار فرماندهانش انجام داد و سطح توانایی دیدبانان سپاه را تا حد زیادی بالا برد.

"روش کار ایشان به این نحو بود که قبل از هر عملیات با مراجعه به لشکرها، دیده‌بانان توپخانه را جمع کرده و یک دوره‌ی آموزشی فشرده و کوتاه‌مدت دیده‌بانی برای آنان برگزار و سپس آنها را در دیدگاه‌های مناطق و خطوط پدافندی مستقر نموده به توجیه و کار عملی می‌پرداخت و روش تنظیم و ثبت تیر و دیگر وظایف دیده‌بان توپخانه را با آنها کار می‌کرد تا برای عملیات کاملاً آماده و ورزیده می‌شدند و در آستانه‌ی شروع عملیات به یگان‌های خود مراجعه و سازمان‌دهی می‌شدند که این کار نقش چشم‌گیری در موفقیت هر عملیات داشت.⁵⁴

جعفر نجفی در ارائه‌ی طرح‌های مانور و عملیات نظامی، فکری خلاق و توانا داشت. اکثر فرماندهان یگان‌ها و قرارگاه‌ها که او را می‌شناختند از نظرات او را در طرح‌های عملیاتی می‌پرسیدند و استفاده می‌کردند.

یک ابتکار کارساز:

⁵³ متن دست‌نوشته‌ی سردار سرتیپ پاسدار یعقوب زهدی
⁵⁴ سردار زهدی

«دیدگاه عمل کلّی» یکی از ابتکارات جعفر نجفی بود. «دیدگاه عمل کلّی» یعنی "ایجاد یک دیدگاه برای هدایت و کنترل همه‌ی آتش‌های توپخانه در هر منطقه"، خصوصاً برای هدایت آتش یگان‌های برد بلند با یک میدان دید وسیع در نقاط سرکوب یا دکل‌های دیده‌بانی. تا قبل از ارائه‌ی این طرح و طبق اصول کلاسیک، آتش یگان‌های "توپخانه‌ی کمک مستقیم" در اختیار دیدبان‌های خط بودند و آتش یگان‌های برد بلند هم یا در اختیار همین دیدبان‌ها بودند و یا به اصطلاح "مختصاتی" و بدون دیده‌بانی اجرای آتش می‌کردند.

نجفی با این طرح، خدمت بسیار بزرگی کرد که از دو بعد قابل توجه است. یکی از بعد تاکتیک کاربرد توپخانه، که آتش‌ها را با دیده‌بانی و هدایت شده اجرا می‌کردند و در نتیجه موثر بودند و تلفات زیادی از دشمن می‌گرفتند. ثانیاً از بعد اقتصادی، چون با اجرای آتش به روش مختصاتی و بدون دیده‌بانی مهمات زیادی هدر می‌رفت.

تأثیر این ابتکار وقتی معلوم شد که آن را به عنوان یک تاکتیک جدید و موفق در میدان‌های نبرد دفاع مقدس پذیرفتند و برای همیشه در توپخانه نهادینه‌اش کردند.

اوایل ارابه‌ی این طرح توسط جعفر، فرماندهان توپخانه‌ی ارتش آن را نمی‌پذیرفتند، چون در آیین‌نامه‌هایشان موضوعی با عنوان "دیدگاه عمل کلّی" نداشتند، ولی وقتی تأثیر مثبت و موفق آن را دیدند، پذیرفتند و اجرا کردند.

باید به جرات بگوییم که جعفر نجفی فقط با همین تاکتیک ابتکاریش، در طول جنگ تلفات بسیار زیادی به دشمن وارد آورد و از هدر رفتن هزاران هزار گلوله‌ی توپ با اجرای آتش مختصاتی جلوگیری کرد.

فرماندهان لشکرها و حتی قرارگاه‌ها همواره از نظرات تخصصی او در طرح مانورها استفاده می‌بردند.

بارها هم برای فرماندهی تیپ و لشکر و غیره دعوتش کردند، اما او که علاقه‌ی خاصی به دیده‌بانی داشت و به دیدبان‌ها وابستگی عاطفی زیادی داشت، با قاطعیت می‌گفت: "تا زمانی که در جبهه هستم دیده‌بانی خواهم کرد."

حاج جعفر بیست و یک‌ساله، تنها به توان فنی و تخصصی نیروهایش نمی‌اندیشید، بلکه مثل اعضای خانواده‌اش به همه‌ی ابعاد اخلاقی و زندگی و شخصیتی آنها کار داشت:

"همگان در برخورد اول با او احساس صمیمیت می‌کردند. حتی با برادران ارتش هم رابطه‌ی بسیار صمیمی داشت و مقبولیت زیادی نزد آنان داشت.

برای دیدبانانی که تحت آموزش و هدایت او بودند نقش پدری مهربان داشت و با آن که 21 سال سن داشت ولی همچون پدری با تجربه و دوران دیده آنها را زیر بال و پر خود می‌گرفت.

دیدبان نوجوان هفده‌ساله‌ای به نام احسان داشت که در عملیات والفجر یک شهید شد و خانواده‌ی این شهید بزرگوار به دلیل این که طاغوتی بودند وقتی به جبهه آمده بود او را طرد کرده بودند و او حتی مرخصی هم نمی‌رفت چون جایی را نداشت که برود. من از نزدیک رابطه‌ی این دو شهید را دیده بودم که دقیقاً پدر و فرزندی بود. شاید بشود گفت که شهید احسان شانس آورد که قبل از شهید نجفی شهید شد و الا قطعاً یتیم می‌شد."⁶

شب شروع عملیات والفجر یک، سخت تصادف کرد، مجروح شد و بی‌هوش افتاد. طوری که همه از او قطع امید کردند. ولی تا به هوش آمد، از همان بهداری با سر، شکسته و باندپیچی برگشت خط مقدم.

"در سخت‌ترین شرایط جنگ در خط مقدم به مزاح و شوخی می‌پرداخت و با آرامش کامل مأموریت خود را انجام و منبع و منشأ روحیه برای دیگران بود. از اطمینان قلبی و اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود. همیشه چهره‌ای بشاش و متبسم داشت و جاذبه اش بسیار قوی بود. [...] پیوسته در حال تلاوت قرآن بود. هیچ‌وقت او را هنگام اذان صبح در بستر خواب ندیدم."⁵⁵

همه می‌گفتند انگار دیده‌بانی در پوست و خون او است، یک‌تنه اندازه‌ی چهار نفر دیدبان ماهر کار می‌کرد.

⁵⁵ متن دست‌نوشته‌ی سردار سرتیپ پاسدار یعقوب زهدی

"در مواقع پاتک دشمن که به همراه او در دیدگاه حضور داشتم بارها شاهد بودم که درکمال آرامش و خون‌سردی و با تسلط کامل روی بیش از ده نقطه، ثبت تیر و درخواست آتش می‌کرد و با هوش و فراست فوق‌العاده‌ای که داشت روی همه‌ی آنها کار تصحیحات و انتقال روی هدف را انجام می‌داد."⁵⁶

بعد از عملیات والفجر 3 و آزادسازی مهران، عراقی‌ها پاتک سنگینشان را شروع کردند. بیسیم‌ها پر بود از خبر پیش‌روی عراقی‌ها. حاج‌جعفر احساس کرد خودش باید برود خط تا هم آتش را بهتر و دقیقتر هدایت کند و هم روحیه‌ی دیدبانانش بیشتر و بهتر شود. خودش را رساند به خط مقدم، رفت توی دیدگاه قلاویزان و شروع کرد به درخواست آتش. بیسیم‌ها پر بودند از اخبار سقوط خط و وضع وخیم آن. با این اوضاع و احوال دیدبانانش را فرستاد عقب ولی خودش نیامد و ماند. مرتب تصحیحات می‌داد و در حالی که دشمن از دیدگاه او عبور کرده بود و دورتادورش را گرفته بود، به یگان‌های توپخانه دستور "آتش به اختیار" داد. در آخرین لحظات محاصره، جعفر مختصات خودش را داد و خواست که دیدگاه را بزنند. فرماندهان آتش‌بارها می‌دانستند که او در دیدگاه است و به همین خاطر از اجرای آتش خودداری می‌کردند. اما داد و فریاد و تشرهای جعفر از پشت بی‌سیم وادارشان کرد که بزنند و با اکراه زدند. جعفر زیر آتش و از دیدگاه محاصره شده، با شجاعتی وصف‌ناپذیر آتش‌ها را متمرکز می‌کرد و آن قدر از واحدهای دشمن را منهدم کرد تا وادارشان کرد که عقب‌نشینی کنند. او یک‌تنه شهر مهران را نجات داد و جلوی سقوط خط را گرفت و ساعتی بعد صدایش در بی‌سیم‌ها پیچید و خبر شکست پاتک دشمن و سلامتی خود را اعلام کرد. اکثر فرماندهان تایید کردند که هدایت آتش دقیق جعفر نجفی توانسته بود پاتک پیروز عراقی‌ها را به شکستی قطعی و مفتضح تبدیل کند.

عملیات بعدی نجفی والفجر چهار بود در منطقه‌ی سلیمانیه‌ی عراق. او در مرحله‌ی دوم این عملیات و برای سومین بار از ناحیه‌ی سر زخمی شد. به تشخیص پزشکان باید منتقلش می‌کردند تهران. ولی وقتی متوجه این تصمیم شد، از بیمارستان صحرایی گریخت و برگشت منطقه.

چند ساعت بعد و هنگامی که همه فکر می‌کردند جعفر در بیمارستان یکی از شهرها بستری است، صدای روحیه‌بخش او را در شبکه‌ی آتش توپخانه و از دیدگاه شنیدند که مثل همیشه با حرارت و جدیت تمام درخواست آتش می‌کرد. معمای که هنوز حل نشده این است که چطور او پنج بار شدیداً زخمی شد و هر بار هم از ناحیه‌ی سر، اما یک‌بار هم در هیچ بیمارستانی بستری نشد. در والفجر 4 و بنا به درخواست حاج همت فرماندهی لشکر 27، فرماندهی توپخانه‌ی سپاه، شفیع‌زاده، او را برای فرماندهی توپخانه‌ی این لشکر در نظر گرفت. قرار بود بعد از عملیات معرفی‌ش کنند که نماند و سروش افلاکیان را به دعوت خاکیان ترجیح داد.

عجل قدمک علینا⁵⁶:

1362/9/28، روزهای آخر عملیات والفجر چهار، دشمن مایوس از پس گرفتن مناطق وسیعی که از دست داده بود، خط پدافندیش را تشکیل می‌داد. جعفر به اتفاق حاج‌عباس ورامینی، رئیس ستاد لشکر 27، به ارتفاعات کانی مانگا رفتند تا وضعیت و تردد و تحرکات دشمن را از دیدگاه بررسی و کنترل کنند. ساعت یازده شب یک گلوله‌ی خمپاره به دیدگاه اصابت نمود، حاج‌عباس را شهید کرد و جعفر را مجروح و بی‌هوش. او را بردند بیمارستان صحرایی. سحرگاه روز بعد، همان ساعات راز و نیاز هر شب او با پروردگارش، به سوی جایگاه ابدی شتافت و روح پرچوش و خروشش آرامش ابدی یافت.

روایت یاران

از نکات جالب و عجیب شخصیت جعفر این بود که دوستان و هم‌زمانش علیرغم این که مدت‌ها با او بودند، کمتر و به ندرت توانستند لایه‌های شخصیت او را کشف کنند و بسیاری از آنها پس از شهادتش او را شناختند. با این که دوسال و در چندین عملیات با او بودم، تازه بعد از شهادتش و تا حدودی او را شناختم.

⁵⁶ به سوی ما بشتاب- از کلام حضرت امیر(ع) هنگام شهادت و خروج جان مبارک ایشان از بدن

پرشور بود و در زندگی کوتاهش هیچ سکون و رکودی نداشت. هیچ وقت بیش از چند ماه در يك جا نماند. همیشه در تحرك و فعالیت بود و دنبال رشد و پیشرفت. از کارهایش و از چهره‌اش پیدا بود که مشتاق شهادت است؛ کتمان هم نمی‌کرد و در نامه‌هایش صریحاً مطرح می‌کرد تا والدینش را برای صبر و تحمل شهادتش آماده کند. 1358/8/8 از بیروت و از کنار فلسطینی‌ها نوشت "[...] مطمئن هستم که شما چون فرزند خود را به خدا هدیه کرده‌اید فکر و خیالی نخواهید داشت جز رضای خدا. [...]"

1359/2/12 خطاب به والدینش آورد "[...] عشقی بزرگتر، محبتی عمیق‌تر، ندایی رساتر و دستوری خدایی این فراق و دوری از شما را علت می‌بخشد و آن، راهی روشن و زودرس به هدف یعنی برگزیدن شهادت است تا شاید خدا گناهان مرا ببخشد. [...]"

1359/9/14 از آبادان: "[...] دیگر تعارف‌بردار نیست که شهادت در راه خدا لیاقتی را باید که فعلاً مرا نشاید. [...]"

1359/10/10 از آبادان نوشت "[...] اگر گلوله‌هایمان تمام شد و شمشیرهایمان شکست مشت‌هایمان که سالم است، سینه‌هایمان که ستبر است، قلب‌هایمان که پر خون است، آن قدر خون می‌دهیم تا خصم کافر در خون ما غرق شود. [...]"

1361/4/11: "[...] اعتقاد ما بر این است که اگر همه‌ی ما از کوچک و بزرگمان نابود شود تن به ظلم نمی‌دهیم چنانچه مولایمان حسین^(ع) چنین کرد. [...]"

"[...] شهید نجفی از سرمایه‌های مهم و موثر دفاع مقدس بود. حضور او در هر جبهه و عملیاتی منشاء اثرات تعیین‌کننده‌ای بود و قطعاً در ادامه‌ی دفاع مقدس و برای نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران می‌توانست در سطوح بالاتری خدمت کند. لکن دل از این دنیا بریده و به معشوق بسته بود. بالاخره هم به حق و در کمال لیاقت به وصال محبوب رسید."⁵⁷

فرماندهی او کاملاً متأثر از ابعاد اخلاقی و معنویش بود. ایمان، جدیت در ادای وظیفه، تبعیت از فرماندهی، پیش‌قدمی در خطرات، جاذبه‌ی قوی، تحمل همه‌ی کسانی که با آنها کار می‌کرد، تقسیم کار بین زیردستان، حداکثر استفاده از فرصت‌های پیش‌آمده، کادرسازی جامع، استفاده از توانایی‌های افراد و برخورد عادلانه با همه از مصادیق مدیریت و فرماندهی قوی و موفق او بود. دوستانش از توکل او به خدا و توسلش به ائمه غیبه می‌خوردند. همیشه و حتی در سختترین شرایط جنگ از او «توکل به خدا» را می‌شنیدیم. با دعا و تضرع، بسیاری از گره‌های کور را می‌گشود.

زیارت عاشورا و دعای توسل و خیلی از فرازهای دعای کمیل و ندیه را حفظ بود. همیشه يك قرآن کوچک توی جیبش بود و چند دقیقه هم که بی‌کار می‌شد قرآن می‌خواند. موقع رانندگی سوره‌های مختلف قرآن را از حفظ و با صدایی زیبا می‌خواند؛ خصوصاً "عم یتسألون". در هر جمعی، سحرخیزترین آنها بود. سختی کارها و خستگی راه‌ها او را از مستحبات باز نمی‌داشت.

بعد از عملیات مسلم‌ابن‌عقیل^(ع) یک شب جمعه دو نفری با وانت تویوتا از سومار حرکت کردیم و ساعت 12 شب رسیدیم قرارگاه سپاه یازده قدر در فکه. همه خواب بودند و ما مجبور شدیم نشسته توی ماشین بخوابیم. نیم‌ساعت بعد، صدای گریه‌اش بیدارم کرد؛ با چراغ قوه‌ی کوچکش دعای کمیل می‌خواند و می‌گریست.

وصیت‌نامه

"بسم ... الرحمن الرحيم

السلام علي الخميني روح الله

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و اعوذ به من شر نفسي ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربي و اعوذ به من شر الشيطان الذي يزينني ذنباً الي ذنبي و احترز به من كل جبار فاجر و سلطان جائر وعدو قاهر، اللهم اجعلني من جندك فان جندك هم الغالبون و اجعلني من حزبك هم المفلحون و اجعلني من اوليائك فان اوليائك لاخوف عليهم و لاهم يحزنون. اللهم اصلح لي ديني فانه عصمه امري و اصلح لي آخرتي فانها دار مقري .

... انا لله و انا اليه راجعون.

⁵⁷ متن دست‌نوشته‌ی سردار زهدی

قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملائكمم ... و لن يوخر الله نفساً اذا جاء اجلها و الله خير بما تعملون. و ما تسألون الا ان يشاء الله، ان الله كان عليماً حكيماً.

از آنجا که نوشتن وصیتنامه، سنتی است ارزشمند و گاه ضروری، خود را موظف به بجای گذاشتن وصیتنامه می بینم هر چند که مال و ثروتی نیندوخته ام که وارث یا وارثانی را به تقسیم آن توصیه کنم و تنها وارثی که امید دارم، وارث مکتب، راه و هر چند اندک، لکن ادامه دادن آن را به برادرانم توصیه می کنم که:

ای برادر سفارش من در فراگیری و درک علم و حکمت و اعجاز قرآن است و سخن علی(ع) و امامان(ع) و اکنون که هر لحظه مرگ را احساس می کنم، فقط و فقط درد و رنجم از عدم عبودیت خالص است، از نیاموختن هاست، از عبرت نگرفتن هاست، از تنبلی و سستی کردن ها و وقت گذرانی کردن های خودم است که شما را نسبت به آن هشدار می دهم.

هر چه بتوانی خود را از این دنیا بالا بکشی و اوج بگیری و راه رشد و کمال پیشه کنی، زندگی و زیستی زیباتر، بزرگتر و شیرین تر خواهی داشت و هم مردنی عظیم تر و شیرین تر.

توصیه و سفارش من سخن خداوند سبحان است که در اسلام، انسان موجودی امانت دار خدا و برگزیده امانتی است که خدا بر زمین و کوه ها عرضه کرد و نپذیرفتند، امانت را انسان قبول کرد، یعنی مسئولیت را پذیرفت، که امانت همان مسئولیت است و انسان به خاطر انسان نیست.

توصیه ی من سفارش اسلام است که فرد جز از راه تلاش برای اصلاح جامعه اصلاح نمی شود و توصیه ی من سخن علی(ع) است که "آنچنان زندگی کن که گویی فردا می خواهی بمیری و آن چنان زندگی کن که گویی عمری دراز در پیش داری". آری برای کسب معرفت و درک و عمل به معروف و دینت آنچنان باش که گویی لحظه ای بیش وقت نداری و باید عجله کنی و برای کسب مال و ثروت و دنیایت آنچنان که گویی فرصتی طولانی و عمری دراز برای کسبش هست و عجله لازم نیست.

اینک، اینک هر لحظه انتظار نشستن گلوله ی داغی را بر قلبم می کشم. از ناآگاهی تمام مردم مستضعف جهان که نا آگاهی شان علت بردگی و بندگی شان است به شدت در رنج و عذابم و تنها و تنها امیدم به ثمر رسیدن انقلاب عزیز اسلامیمان به رهبری امام خمینی است که مستضعفین زمین را تکانی دهد و خدای، آنان را نجاتی عاجل

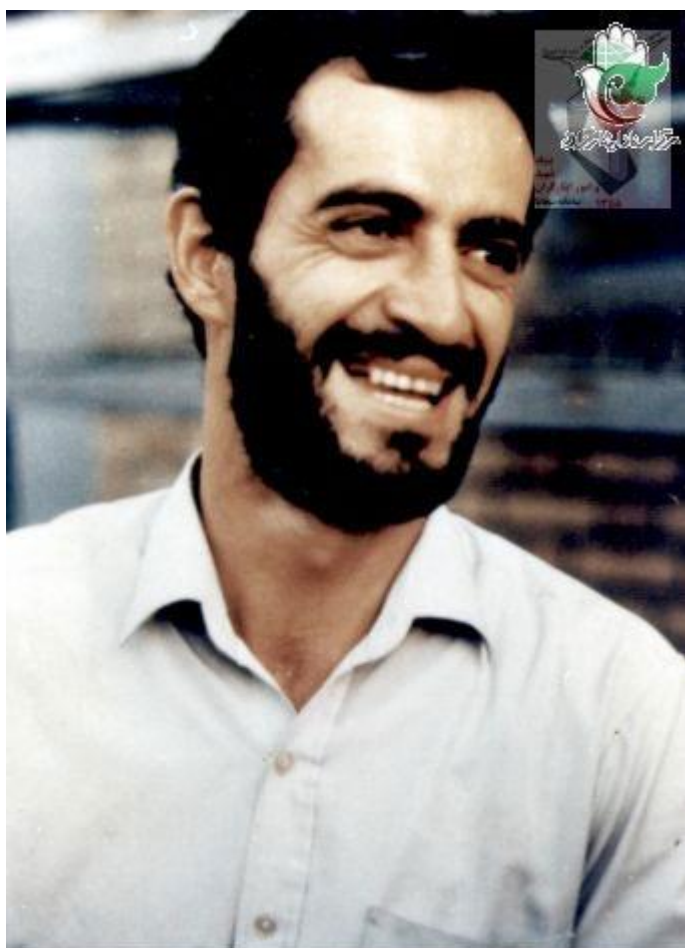
حال بر یکایک شماست که در راه بیداری مردم جهان از هیچ کوششی دریغ نورزید و از خداوند استقامت و صبر و عمل صالح طلب کنید.

توصیه ای نیز مرا نه چندان مهم هست که اگر جسد بی روحم را یافتید، در صورت امکان آن را زیر پای برادرم ایوب به خاک بسپارید. خداوند همه ی شما را در راه خود موفق بدارد.

ضمناً پدرم مسئول به مصرف رسانیدن حقوقم در راه اسلام است.

جعفر نجفی آشتیانی
جمعه 59/2/12

مزار این شهید شیدا در گلزار شهدای آشتیان، زیارت گاه یاران و دوستان است و همه ی عاشقان راه حق و حقیقت.



مهندس سيد يوسف كابلې

آبان 1335 در شهر چالوس و در خانواده‌اي متعهد به اسلام، چشم به دنيا گشود. از كودكي با قرآن و اهل بيت^(ع) انس گرفت. به همت مادرش قرآن حفظ مي‌كرد و قبل از اين كه برود مدرسه تعداد زيادي از سوره‌هاي كوچك قرآن را حفظ بود، نماز ياد گرفته بود و کنار پدرش مي‌ايستاد به نماز.

ابتدائي را در مدرسه‌ي شاپور و دبیرستان را در دبیرستان شريعت شهر چالوس گذراند. بسيار با استعداد و با هوش بود، تا آخر تحصيل نمره‌ي کمتر از 18 نداشت و هميشه شاگرد ممتاز كلاس بود.

با معلم‌ها و دوستانش بحث‌هاي جنجالي علمي راه مي‌انداخت. خيلي وقت‌ها نادرستي قضيه‌هاي رياضي كتاب درسي را اثبات مي‌كرد و شگفتي ديبرهائيش را برمي‌انگيخت و به زحمت مي‌انداختشان.

بيشتر اوقات در خانه مي‌ماند و كتاب مي‌خواند. به كتاب‌هاي علمي و مذهبي علاقه داشت. واقعه‌ي كربلا را بارها با علاقه مي‌خواند و گريه مي‌كرد. ورزش هم مي‌كرد و در كاراته كمر بند سياه گرفته بود.

سال 1355 در مهندسي مكانيك دانشگاه علم و صنعت قبول شد. دانشگاه، شكل جديدي به شخصيتش داد. فعاليت‌هاي اجتماعي-مذهبي را از آنجا شروع كرد. روحيات مذهبي و هوشياريش كشاندش به مبارزه و فعاليت‌هاي سياسي.

در بحبوحه‌ي انقلاب برگشت چالوس و هر طور كه توانست كمك كرد؛ برپايي راهپيمايي‌ها، پخش اعلاميه‌هاي امام، مبارزه با ساواكي‌ها، برگزارى جلسات سخنراني، ساختن مواد منفجره و تصرف شهرياني.

روزهاي اول پيروزي، كمينه‌ي انقلاب اسلامي چالوس را راه انداختند تا امنيت شهر را حفظ كنند. دانشگاه‌ها كه باز شدند برگشت تهران.

سید یوسف در دانشگاه و در کنار تحصیل به عنوان یک بسیجی با سپاه همکاری می‌کرد و در مساجد به نیروهای مردمی اسلحه‌شناسی یاد می‌داد. خرداد 59 انقلاب فرهنگی موقتاً دانشگاه‌ها را تعطیل کرد. سید یوسف برای این که مفیدتر باشد و در خدمت انقلاب، هفتم تیر 1359 به عضویت رسمی سپاه درآمد.

سپاه، جبهه

بلافاصله گذاشتندش فرماندهی یک گردان از نیروهای سپاه و فرستادندشان کردستان. سید یوسف و گردانش در چندین عملیات آزادسازی در مناطق مریوان شرکت کردند. عراقی‌ها که جنگ را شروع کردند، به مقابله با ارتش متجاوز صدام پرداختند. او 20 ماه تمام در جبهه‌ی کردستان ماند و تحت فرماندهی احمد متوسلیان عملیات نمود. زمستان سال 1360 ترکش خورد به پای راستش و کمرش. ترکش به نخاعش آسیب رساندند و پای راستش را فلج کرد.

چند ماه در تهران بستری بود. همین روزها و با معرفی و وساطت دوستانش، با یکی از خانم‌های عضو سپاه⁵⁸ آشنا شد و ازدواج کرد. حاصل زندگی با برکت این دو پاسدار فداکار، "سید حسین" بود و "سید علیرضا".

اواخر زمستان 60 و پس از مداوای نسبی برگشت جبهه و در عملیات فتح‌المبین و سپس در بیت‌المقدس شرکت کرد.

علیرضا ناهیدی یک گردان توپخانه‌ی غنیمتی عراقی‌ها را به او سپرد تا برای عملیات بیت‌المقدس راه اندازیش کند. با این که فلج پای راستش به شدت آزارش می‌داد، این مأموریت را انجام داد و در مدتی خیلی کوتاه توپ‌های 122م.م را آماده‌ی عملیات کرد.

سید یوسف کابلی از جمله فرماندهان موفق و موثر در شکل‌گیری و سازمان‌دهی توپخانه‌ی لشکر 27 حضرت رسول(ص) بود. به همین خاطر باید او را یکی از بنیان‌گذاران توپخانه‌ی سپاه شمرد.

بعد از این که لشکر 27 از لبنان برگشت، در عملیات‌های مسلم‌ابن عقیل^۴ مسئولیت عملیات توپخانه‌ی قرارگاه نجف اشرف را عهده‌گرفت و در عملیات والفجر مقدماتی، معاون طرح و برنامه‌ی تیپ ذوالفقار بود و در والفجر یک، حاج‌همت گذاشتش فرماندهی تیپ سلمان لشکر 27.

در این عملیات، تک تیراندازهای عراقی سید یوسف را توی محاصره انداختند و زانوی پای راستش که فلج بود دوباره به شدت مجروح شد.

در والفجر 3 حاج‌همت گذاشتش معاون تیپ پیاده مکانیزه‌ی ذوالفقار لشکر و در والفجر 4 و خیبر و بدر، پس از شهادت علیرضا ناهیدی، فرماندهی تیپ ذوالفقار لشکر بود.

بعد از عملیات بدر دوباره برگشت دانشگاه و درسش را تمام کرد و مهندس مکانیک شد. موضوع پایان‌نامه‌اش طراحی و ساخت ماسوره‌ی خمپاره بود؛ یکی از نیازهای جبهه و جنگ که متأسفانه ناتمام ماند.

بلافاصله بعد از درس برگشت جبهه و در عملیات کربلای 4 و کربلای 5 شرکت کرد. او تازه مسئولیت راه‌اندازی یگان ذوالفقار تیپ تازه‌تاسیس 110 خاتم الانبیاء^ص تهران را قبول کرده بود که شهید شد.

آخرین نماز صبح

عملیات کربلای پنج تازه شروع شده بود و کابلی رفته بود خط که بچه‌های یگان ذوالفقار را سر و سامان بدهد. از سر شب تا سحر با آن پای مجروح و ناقصش راه رفت و کار کرد. سپیده‌ی صبح را که دید در یکی از سنگرهای خط مقدم شلمچه ایستاد به نماز. نافله‌ی صبح را خواند و در حال ادای نماز صبح بود که تیر مستقیم تانک دشمن سنگرش را برد آسمان.

بعد از سال‌ها جهاد در جبهه‌های کردستان و جنوب، بالاخره مهندس سید یوسف کابلی در سحرگاه روز هجدهم بهمن سال 1365 به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد. مزار او در بهشت زهرای تهران است.

روایت آشنایان

⁵⁸ سرکار خانم افضل‌فر

پای راستش کاملاً فلج بود ولی کسی نتوانست حتی يك بار او را از کارهای عملیاتی بازدارد. با آن وضعیت شاید بیشتر از فرماندهان سالم هم کار می‌کرد. فرماندهی تیپ کار ساده‌ای نبود. فشار کار عملیات‌ها فرماندهان سالم را هم از نفس می‌انداخت. ولی سید یوسف زیر باران بمب و خمپاره و گلوله با يك پای فلج این طرف و آن طرف می‌دوید، مثل شیر می‌خروشید، فرمان می‌داد و کارها را راه می‌انداخت.

همه می‌دانستیم که او بجز با روحی بلند و عشقی خدایی، نمی‌توانست در آن سختی‌ها و فشارها این طور مقاومت کند.

در گیر و دار عملیات بیت المقدس که تازه چندماه بود از بیمارستان مرخصش کرده بودند و به عنوان فرماندهی گردان توپخانه منصوب شده بود، آن قدر به پا و کمرش فشار آورد که دیگر نمی‌توانست راه برود. ولی او نشسته و به کمک دست‌هایش راه می‌رفت و کارها را پیش می‌برد.

از او خواستیم چند روز برود استراحت؛ نه به تهران بلکه لااقل به همان پادگان دوکوهه. همین را هم نپذیرفت. گفت همین جا در چادر هدایت آتش استراحت می‌کنم.

روز دوم توی چادرنشسته بود و از این که نمی‌توانست کار کند افسوس می‌خورد و با حسرت بچه‌های توپچی را که شلیک می‌کردند، نگاه می‌کرد.

عراقی‌ها پاتک سختی کردند. همه‌ی توپچی‌ها در حال شلیک بودند و کسی فرصت نهار خوردن نداشت. سید یوسف همین طور که توی چادر نشسته بود لقمه آماده می‌کرد و بچه‌ها را تکتک صدا می‌کرد و خودش می‌گذاشت توی دهانشان.

بارها زخمی شد، اما حتی يك روز هم بیش از توقف اجباری در بیمارستان در خانه نمی‌ماند و خودش را زود می‌رساند به منطقه.

"مدتی قبل از شهادتش، در جبهه بود که شبی خواب دیدم و یکی از معصومین^۴ خبر شهادتش را به من داد.

آن خواب به شدت بی‌تایم کرد. شب بعد خواب جبهه را دیدم و وضعیت زندگی یوسف را در جبهه مشاهده کردم. وقتی آمد مرخصی، خوابم را برایش گفتم. تعجب کرد و گفت بله من در منطقه چنین شرایطی دارم. آن روز من به شدت گریه کردم و از آن به بعد شب و روز آرامش و قرار نداشتم.

[...] در چشم او چیزی دیدم، نوری از بهشت، نوری از ایمان، نوری که دیگر مرا و اشک مرا و بچه‌ها را نمی‌دید.

[...] شب قبل از آخرین سفرش به من گفت امشب شب آخری است که در خانه هستم و از تو می‌خواهم که بعد از من ازدواج کنی. چند سفارش دیگر هم کرد. [...]

وقتی می‌خواست برود از شدت گریه و زاری به خودم مسلط نبودم و دائم از او می‌خواستم که نرود، می‌ترسیدم که خوابم اتفاق بیافتد. اما انگار او هم دیگر از همسر و فرزندانش چشم پوشیده بود. [...] فردای آن روز با آرامش عجیبی از من خداحافظی کرد و رفت.

خوب می‌دانستم که چه آینده‌ای در انتظار من است. از چشم‌هایش می‌خواندم که شهید می‌شود. خودش هم خواب دیده بود که شهید می‌شود، به من هم گفت ولی من نمی‌خواستم باور کنم. [...]"⁵⁹

وصیت

سید یوسف کابلی همیشه آماده‌ی شهادت بود و بارها وصیت‌نامه نوشت. وصیت‌نامه‌های سال‌های 1362، 1364 و 1365 او موجود است؛ بسیار هم جالب و خواندنی و زیبا. آخرینشان را 1365/10/13 و برای خانواده‌اش نوشته است.

"بسم ... الرحمن الرحيم

این سطر جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند
لوح مزارها همه سر بسته نامه‌هاست

پاران رفته از قلم پا نوشته‌اند
کز آخرت به مردم دنیانوشته‌اند

⁵⁹ خانم افضل‌فر، همسر بزرگوار سید یوسف

با درود به پیشگاه مبارك امام زمان «عج» و با درود و سلام خدمت امام امت، پدر بزرگوار و یار دلسوز این امت. و با سلام خدمت امت اسلامي و شهیدپرور ایران. چند کلمه‌اي صحبت و درد و دل این بنده‌ی حقیر است که در بارگاه خدا از کوچکترین ذرات هستي به شمار مي‌رود با امتي به این مبارکي و عظمت که دل پیامبر اکرم «ص» را شاد کرده‌اند. اولاً حلالیت مي‌خواهم از خدای مهربان از این همه غفلت و گناه که عمري را تباه کردم و حلالیت مي‌خواهم از خانواده‌هاي شهدا و فرزندان شهدا که نور چشم ما و روشني بخش دل‌هاي منجمد و سیاه ما هستند و شاید تا به حال در لحظات زندگي در سنگر حق عليه باطل قصوراتي از این بنده حقیر سر زده باشد.

پروردگارا سرانجام این امت زجر کشیده و یاران دلسوز امام زمان «عج» را که ما از دور مشاهده شان مي‌کنیم به خیر و رحمت خود مزین بگردان.

غرض از مزاحمت این که اي یاوران امام، لحظه‌ها لحظه‌هاي سرنوشت و انتخاب است. حقي که خدا به هر انساني عطا نموده و به حول و قوه‌ی الهي و برکت امام عزیز و برکت خون شهدا و عزت اسلام ما را در این مسیر قرارداد، ما بندگان را که روسیاهی‌مان به خدا ثابت شده غریق رحمت فرموده است. عزیزان این لحظه‌ها و این زمان را انتخاب کنید. انتخابي خالصانه و براي خدا که هیچ آخر و عاقبتي بهتر از آني نیست که خدا براي ما بپسندد و هدایت کند. "اللهم وفقنا لما تحب و ترضي"

این زنجیرها و تکه‌چوب‌ها و استخوان‌هاي ته‌مانده و پوسیده‌ی آمال دنيوي و مادیات بیش از حد زندگي، غیر از گنبدیده‌شدن انسان و گمراهي وي از راه اسلام راستين و تنبل شدن آدمي و وابسته کردن او به لحظه‌ها و روزهاي عمر فاني که در نهایت فقط مويي سپید مي‌ماند و حاصل عمري تمام گناه، هیچ نفعي ندارد و انتخاب همان انتخاب راه سرخ ابا عبدالله الحسين «ع» و تمام انبياء عظام و شهداي اسلام است.

انتخاب همان انتخاب "از خود و از دار و ندار و هستي گذشتن" و همه چیز را به خدا سپردن است.

انتخاب همان انتخاب عشق به الله است و از همه وجود و آسایش و هستي گذشتن و در ذرات وجود الهي و اراده و مشیت الهي حل شدن است.

لحظه‌هاي عمر در حال گذر است و ما يك دفعه بيدار مي‌شویم و خدای مهربان و بزرگ انشاءالله ما و شما را براي اسلام انتخاب کرده است و پيروي نهايي از آن ماست چون خط ابا عبد الله الحسين «ع» همین است.

پس از همه‌ی نفاق و دورويي و کينه و تنبلي حتي اگر به مقدار يك ذره و براي يك بار هم که شده گذشت کنید و امام را و خط امام را با گوشت و خون و مشیت و چنگال محافظت کنید که اگر خورشید و ماه نبود، تمام عمر در ظلمت و اصلاً شاید نیست بودیم.

دل خانواده‌ی شهدا را به دست آورید که پیش خدا این‌ها عزیزند. بار الها قلب امام زمان «عج» و امام امت را نسبت به ما امت اسلامي ایران و انشاءالله همه‌ی مسلمين، نرم و مهربان و شاد بگردان.

سیدیوسف کابلي
"1362/12/5"

"خدمت همسر عزیزم

سلام عليكم

اکنون که با دست خالي مي‌روم و تو را به خدا مي‌سپارم و همچنین بچه‌ها را اول به خدا و بازهم به خدا، امیدوارم خداوند خودش توفیقات بي دریغ و اجر جزیل نصیب شما بگرداند.

خودت مي‌داني که زندگي من از اول تا آخر چه بوده و چه هست و از گذشت و بزرگواري و فداکاري‌هايت ممنون و مدیون هستم و فکر هم نمي‌کنم قلم و قدم این حقیر جوايگوي تو باشد. این است که تو و بچه‌ها را به خدا مي‌سپارم و طلب آمرزش و مراتب عالي براي‌تان از درگاه الهي مسئلت دارم.

منتهي در برابر مشکلات و مسائل این دنیا (الدنيا الدنيه) صبور و ساکت باش. بدان که خدای بزرگ راهنما و دست‌گیر همگي مسلمين و مومنين است (انشاءالله).

مي‌داني که ارزش خدمت به اسلام و نيکي به پدر و مادر و صله‌ی ارحام پایاني ندارد. التماس دعا دارم و من کوچکتر از آن هستم که بتوانم به شما درس بدهم.

سید یوسف کابلي

"1364/3/20"

"بسم ... الرحمن الرحيم

پسران خوبم سید حسین و سید علیرضا^۱

سلام علیکم

انشاءالله که حال شما و مامان خوب باشد و در پناه خدای مهربان سلامت باشید. من هم الحمد لله خوبم و دعاگوي شما.

می‌دانم آن طور که لایق شماست در زندگی خدمت نکرده‌ام و در بسیاری از صحنه‌های زندگی شما را با خدایتان تنها گذاشته‌ام ولی خوب خدا می‌داند که در قبال خون شهدا که هر قطره‌اش راهنما و دریای رحمت و نور است، شرمنده‌ام و عقب مانده، انشاءالله شما دوتا که نامتان نام دو شهید بزرگوار جبهه‌هاست و نذر هم کرده‌ایم بتوانید حتی الامکان طلبه و ادامه دهنده‌ی راه شهدا و راه حسین^ع باشید که پایه‌گذار قیام و ظهور امام زمان^{عج} است.

من حرف و یادگاری درست و حسابی برایتان ندارم و شاید در آینده از من گله مند هم باشید اما خوب این را فهمیده‌ام که دنیا سراسر نیرنگ و بی‌مایگی است و معنای اینها را از مامان بپرسید. و اگر يك لحظه غفلت بکنیم یا خط شهدای عزیز و خط امام را فراموش بکنیم تازه به اول بدبختی و دربدری و عصیان رسیده‌ایم.

می‌دانم که شماها از نسل امام حسین^ع و پیغمبر^ص هستید و خودتان و شیرتان پاک و حلال است. پس تقوی پیشه کنید و از حرام و شبهات بپرهیزید و حتی الامکان به طلبگی و به جبهه اسلام روی بیاورید تا سعادت دنیا و آخرت را برای خودتان بیمه کنید.

پسران خوبم از اینکه یاد شما و مامانتان هستم خوشحالم و دلم گرمتر می‌شود و شوقم برای ادامه راه بیشتر، الحمد... این اواخر حب دنیا و امثالهم زیاد دلم را به درد نمی‌آورد و فقط سختی‌های شما و بیش از حد مامانتان است که مرا هم تحت فشار گذاشته و از خدا می‌خواهم که به لطف خودش ادامه راه را برای من و شماها آسانتر گرداند تا از راه راست و مستقیم منحرف نشویم.

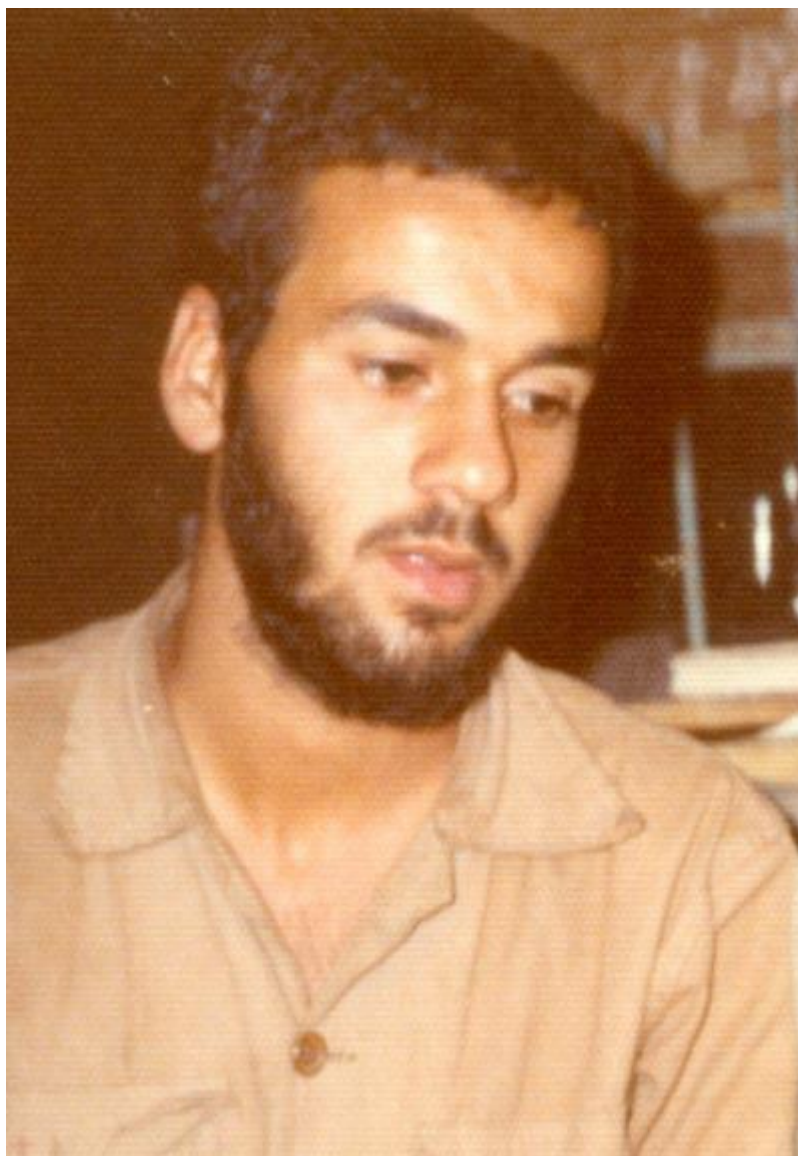
پسران خوبم اگر تمام لحظه‌های عمر را به تقوی و خودسازی برای تقرب به درگاه خدای بزرگ و مهربان زحمت بکشیم و برای عزت اسلام و مسلمین در سختی باشیم ضرر نکرده بلکه بهترین راه را رفته‌ایم. دنیا سراسر تظاهر و پرحرفی است و شناخت خدا و خودسازی و سکوت و دعا بهترین حربه‌ها است پس سعی کنید همیشه برای رضای خدا و نزدیکی به خدا مخلص و پاک باشید و از همه‌مه و مجالس سبک و بی‌مغز بپرهیزید و همچنین مواظب مامان باشید.

دیگر برای عظمت اسلام و ظهور امام زمان^{عج} دعا کنید و بدانید که مومن نمازش اول وقت و حتی الامکان به جماعت است و آن هم حتی الامکان با خضوع و خشوع قلب و با آرامش و وقار و نماز شب را در دل شب به پای می‌دارد که عزت مومن و نور مومن و بسیاری دیگر از برکت نماز شب است و خدا را در نمازها حاضر و ناظر بدانید که هست و مومن هرچه را برای خود دوست بدارد اول برای دیگر مومنین می‌پسندد و هرچه برایش مضر باشد از دیگر مومنین دور می‌کند. از قول من به همه عزیزان سلام برسانید. دعاگوي همگی‌تان هستم.

پدرتان سید یوسف کابلی

"1364/5/26"

^۱ در آن زمان فرزندان او يكساله و سه‌ساله بودند.



حسن شيري

شهيد داوور شيري معروف به حسن شيري در سال 1342 در تهران متولد شد. پنجمين و آخرين فرزند خانواده بود، خانواده‌اش از همان كودكي، عشق و محبت به خاندان اهل بيت(ع) را در دل او مي‌كاشتند و هميشه به مراسم مذهبي و جلسات قرآن مي‌بردندش. حسن تيزهوش و بازكاوت بود و در درس هم موفق و معدل خوب و بالايي ديپلم گرفت.

وي كه متاهل بود، دو فرزند از وي به يادگار مانده است. جنگ كه شروع شد، آموزش‌هاي عمومي بسيج را گذراند و به رفت جبهه. سال 1361 و در همان جبهه، عضو رسمي سپاه شد و به رسته‌ي توپخانه رفت. به دليل استعداد درخشاني كه در وجودش داشت، خيلي سريع در توپخانه پله‌هاي ترقي و مسئوليت را طي نمود و در گروه توپخانه‌ي 63 خاتم الانبياء(ص) و به فرماندهي گردان توپخانه رسيد.

حسن شيري در اكثر عمليات‌ها شركت نمود؛ فتح‌المبين و بيت‌المقدس و رمضان و والفجر سه و چهار و ... و والفجر هشت و كربلاي پنج.

شهيد حسن شيري در جبهه شيميايي شده بود و يك بار نيز تركش خورده و مجروح شده بود. او در كارنامه‌ي درخشانش، 60 ماه سابقه‌ي جبهه دارد.

بالاخره هم پس از يك عمر تلاش و كوشش و جهاد در راه خدا، در تاريخ 65/10/29 در عمليات كربلاي 5 و در منطقه‌ي شلمچه به فيض شهادت نائل آمد و در جوار حق به آرامش ابدي رسيد. مزار او در بهشت زهرا(س) است.

وصیت نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم"

ان تجعل اسمي في السعداء و روعي مع الشهداء و احساني في عليين
خدایا اسم مرا در زمره‌ی سعادت‌مندان قرار ده و روحم را با شهدا محشور کن و کارهای نیکم را در اعلی قرار ده.

با درود به یگانه منجی بشریت و آزادمرد تاریخ و مظلوم همیشه ایستاده و سالار شهیدان و آقای من حسین(ع). من امیدوارم که خداوند توفیق شهادت را برای تمام مقربین درگاهش و مخلصین به اسلام و انقلاب خواستار باشد. آری برادر و خواهر، شهیدان رفتند و مسئولیت سنگینی به دوش من و تو گذاشتند؛ سخت مسئولیتی است.

باید بدانیم که عزیزانی هم‌چون حسین(ع)، بهشتی، مطهری و تمام عزیزان شهید رفتند و من و تو هنوز از خواب غفلت بیدار نشده‌ایم. هنوز فکر دنیا و مال دنیا ایم و این زنجیر بلند اسارت، حلق‌آویز گردنمان است. تا کی بینیم عزیزانی مانند چمران، حاجی بابا، حسن بهمنی، عباس کریمی، حاج همت، کاظم رستگار، خسرو و مهرزاد می‌روند و ما هنوز اندر خم این کوچه‌ی تاریک گریبان‌گیر دنیا‌یی.

خدایا تو را به مقربین درگاهت، همتی هم‌چون همت بی‌بی خانم زهرا(س) به من عطا فرما که راه حسین و عاشقان حسین را دنباله رو باشیم. خدایا تو را به ناله دل امام کمی اخلاص امام را به من عطا فرما. تو را به سوز دل شهید دستغیب کمک کن تا نگذارم خون آنها پای‌مال شود. خدایا ما می‌رویم تا شاید آنها که هنوز خواب هستند بیدار شوند، بدانند برای این حکومت خدمت کردن یعنی چه؟ یعنی در رکاب حسین شمشیر زدن، یعنی در مظلومیت حسین زمان شریک بودن، یعنی در مقابل ظلم ایستادن، یعنی پشت مظلوم را نگه داشتن، یعنی به دنیا پشت کردن و یعنی خدمت به اسلام و مسلمین.

ای پدران و مادران آیا خون فرزندان شما از خون علی‌اکبر، قاسم و عباس پاکتر و رنگینتر است. آخر شما چه حقی دارید که نمی‌گذارید فرزندان‌تان به جبهه بیایند، شما نزدیکتر به فرزندان‌تان هستید یا خدا؟ آخر بندگان ضعیف خدا اگر قدرت دارید وقتی که فرزندان‌تان به مرگ عادی می‌میرند چرا او را هر چه زودتر خاکش می‌کنید آخر تو که خودت هم بنده‌ی شرمنده‌ای، چرا باعث تاخیر از پرواز فرزندان‌تان به سوی معبودشان می‌شوی. خدا می‌داند که آن دنیا سر پل صراط گیر دارید. می‌گویید که ما کمک مالی می‌کنیم، نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، به خدا همه‌ی اینها را که انجام دهید ثواب نیت یک رزمنده‌ای که برای جبهه نیت می‌کند نمی‌برید. آیا دوست دارید فرزندان‌تان کنارتان باشد ولی پر از گناه؟ چقدر زنده هستید بیشتر از 500 سال. آخرش جای همگی ما توی قبر است و بس. پس بیایید در راه خدا قدم برداریم و برای خدا فکر و کار و راه برویم و نیتمان جز رضای خدا چیزی نباشد که بهترین خرید الله است.

پدرم و مادرم من از شما می‌خواهم که مرا ببخشید. شما را زیاد اذیت کردم ولی خوش‌حالم که آن دنیا تلافی می‌کنم آخر اگر خدا قبولم کند می‌توانم شما را هم اگر گناهانم کم باشد شفاعت کنم. ولی مادر و پدر عزیزم از طرف دیگر خوشحالم که شما مرا بزرگ کردید و با دست خود به صاحب اصلیمان دادید که بدانید اجری هم‌چون شهید دارید و من منتظر شما عزیزانم هستم که راه را نشان من دادید.

خواهران و برادرم، من شما را اذیت کردم مرا ببخشید و از همگی شما حلالیت می‌طلبم و از تو خواهران می‌خواهم که همان طوری که من معرفت و دوستی را از تو یاد گرفتم تو نیز بعد از رفتن من، دوستی خودت را با امام حسین و زینب، این خواهر داغ‌دیده و مانند کوه ایستاده بیشتر کنی و خواهران و برادرم را هم مشوق دین گردانی به امید دیدار در کربلا.

داوود جان، من تو را هم زیاد آزار دادم. مرا ببخش و بدان خدا بندگان خویش را همیشه مورد امتحان قرار می‌دهد و سعی کن که همیشه خدا را شاهد اعمال و نیت خود بدانی و با یاد خدا همه کارت را انجام بده. به امید دیدار در آخرت.

همسر و فرزند عزیزتر از جانم، می‌دانم که ممکن است فکر کنی چرا آخر با تو درد و دل کردم. آخر می‌دانی که بعد از خسرو تو تنها و آخرین کسی بودی که من توانستم با تو رفیق و همدم باشم و چون همیشه بعد از همه، فقط خدا و تو را داشتم خواستم آخر با تو خداحافظی کنم و بگویم که جدّا به خودت بی‌بالی که من از تو درس‌های فراوانی هم‌چون ایثار، از خودگذشتگی، شجاعت، صبر و طاعت و تقوی گرفتم و از تو می‌خواهم اگر کمتر توانستم خواسته‌هایت را

برآورده کنم مرا ببخش و بدان که همیشه یادت در دلم هست و همیشه کنار تو هستم و از تو می‌خواهم که بعد از من مثل شیر سرپرست خانواده و مهدیه باشی و زیاد گریه نکن و اگر خواستی گریه کنی برای تمام شهدا گریه کن. خوب خدیجه‌جان دلم واسه‌ی مهدیه تنگ می‌شود ولی چه کار کنم که از پیش مهدیه‌ی عزیز و تو می‌روم ولی دوست دارم مهدیه از موقعی که خودش را شناخت تمام واجبات را یاد گرفته باشد و همیشه هر موقع آمدی بهشت زهرا اگر من قبر داشتم سر قبر من و اگر نداشتم سر قبر دایی خسرو ببرش. بگو برایش که برای امام حسین(ع)، سکینه و رقیه کوچولوی امام حسین(ع) گریه کند. وقتی هم بزرگ شد حتماً اگر توانستید بگذارید به دانشگاه برود و درس بخواند. دیگر سرتان را درد نمی‌آورم. آرزو می‌کنم که خداوند به همه‌ی ما نصرت عنایت کند تا بتوانیم خدمت‌گذار به اسلام باشیم. ضمناً از تمام

آشنایان و دوستان حلالیت بطلبید.

خدا همه‌ی ما را ببخشد و ما را به راه حق هدایت کند. امام را تنها نگذارید که امام دشمن‌شاد شود. به امید زیارت کربلای حسین(ع) همیشه کنار تمام شما هستم. خدیجه، زیاد گریه نکن. فقط دعا کن و راه شهید را ادامه داده و همیشه پناه ببر به خدا و یاد زینب و فاطمه باش.

64/11/3 آبادان

ضمناً راضی نیستم بعد از من کسی پشت سر انقلاب و امام بد یا غیبت مسئولین را بکند. برایم دعا کنید و خوش‌حال باشید که راه خود را که راه حسین(ع) است، پیدا کردم. راستی، بعد از من تا پنج سال هر ماه 300 تومان از طرف من صدقه داده و حتماً برایم سه‌سال نماز و روزه بخريد.

با تشکر حسن 64/12/9

جزیره مجنون

حسن شیری"



ایرج ترکاشوند

سال 1343 در روستای "بن عباس" معمولان، از توابع پلدختر لرستان و در خانواده‌ای مملو از اخلاص و صفا و صمیمیت عشایری به دنیا آمد. ابتدائی را در مدرسه‌های سیار عشایری گذراند و برای راهنمایی و متوسطه آمد به معمولان.

سال آخر دبیرستان بود که آتش جنگ تحمیلی شعله کشید. غیرت و حمیتش او را به جبهه‌ها کشاند تا از کشورش و ایمانش دفاع کند.

1360/6/17 و در همان جبهه به عضویت رسمی سپاه در آمد. ابتدا در واحدهای عملیاتی پیاده و دیده‌بانی و سپس در یگان‌های پشتیبانی آتش واحد ادوات خدمت کرد. با تشکیل توپخانه‌ی تیپ 57 حضرت ابوالفضل(ع)، به کمک هم‌رزم خود جعفر کوشکی شتافت و در عملیات متعدد، مأموریت پشتیبانی آتش توپخانه را بر عهده گرفت.

ایرج ترکاشوند در هنگام حضورش در جبهه و هم‌زمان با مأموریت‌ها و عملیات جبهه، آموزش‌های عملی و تجربی توپخانه را گذراند. مدتی بعد و به خاطر تلاش‌ها و توانایی و شایستگی‌اش، به جانشینی فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 57 انتخاب شد.

سال 1361 ازدواج کرد. همسر گرامی او، خانم جهان‌افروز، از روحیه‌ی پر تلاش و از خودگذشتگی ایرج ترکاشوند و از اخلاص و عشقش و از علاقه‌ی فراوانی که به امام‌خمینی داشت و از حساسیتی که در پیروی از فرامین ایشان داشت و نیز از دل‌بستگی زیاد او به حضور در جبهه و دفاع از اسلام و میهن، خاطرات متعددی را در یاد دارند و بارها نقل کرده‌اند.

روحیه‌ای پر جنب و جوش داشت و هر مأموریتی را که به او می‌سپردند به نحو احسن انجام می‌داد. یک بار هم بر اثر اصابت ترکش، دستش مجروح شد.

بعد از شهادت جعفر کوشکی، فرمانده و موسس توپخانه‌ی لشکر 57 ابوالفضل(ع) ایرج را به فرماندهی توپخانه‌ی لشکر 57 منصوب کردند. ولی این مسئولیت 9 ماه بیشتر دوام نیاورد. سرانجام و پس از 75 ماه نبرد در جبهه‌ها، عاقبت در 1364/4/6 هنگامی که از خرم‌آباد عازم منطقه‌ی عملیاتی بانه بود، در جاده‌ی پلدختر - اسلام‌آباد، تصادف کرد و به دیدار حضرت حق نائل آمد.

برادرش، محمدحسن ترکاشوند که بسیجی بود، قبل از او به شهادت رسیده بود و ایرج دومین شهید خانواده بود.

زحمات و تلاش‌های خالصانه و موفق این شهید عزیز، و روحیه‌ی حماسی و حسینی او، بارها و بارها مورد تقدیر و تشویق فرماندهی لشکر قرار گرفت.

مزار ایرج در گلزار شهدای معمولان، الهام‌بخش جهاد و مقاومت به نسل‌های آینده هست و خواهد ماند.

وصیت‌نامه:

"بسم الله الرحمن الرحيم
انا فتحنا لك فتحاً مبيناً (قرآن کریم)

ما چه بکشیم و چه کشته شویم پیروزیم (امام خمینی)

وصیت‌نامه‌ی خودم ایرج ترکاشوند را شروع می‌نمایم. بنده وصیتی ندارم جز این که چند جمله به عنوان یک بسیجی امام و یک سرباز کوچک امام زمان(عج) با شما صحبت نمایم. برادران و خواهران عزیزم من خود با آگاهی کامل و بینشی اسلامی و ایمانی آهنین، راه امام حسین(ع) را انتخاب نمودم و تنها امید و آرزویم این است که خداوند رحمان یک کمکی به بنده بکند و مرا جزء شهدای خودش قرار دهد و اگر بنده به آرزوی دیرینه‌ی خود رسیدم شما افتخار کنید که فرزندی داشتید و به یاری الله و به برکت جمهوری اسلامی توانست مشتاقانه در میان مردان آزاده و در میان انسان‌های عاشق الله شرکت نماید و بر علیه کفر جهانی ستیز کند و با خون خود اسلام را در زمان خویش یاری نماید، و شادی کنید و خوش‌حال باشید که چنین فرزندی داشتید و سعی کنید فرزندان دیگری پرورش دهید که بیشتر از بنده بتوانند به اسلام خدمت کنند و بهتر از بنده عاشق شهادت باشند و بنده امیدوارم که شما انسان‌ها پیرو حقیقت ولایت فقیه و گوش به فرمان امام عزیزمان باشید. اوست که می‌تواند محرومان جهان را از چنگال استکبار جهانی نجات دهد.

دوست دارم که در راه خدا جهاد کنید و ریشه‌ی ضد انقلاب‌های داخلی را از بیخ بکنید و این مزدورهای سرسپرده را از سر راه انقلاب اسلامی از بین ببرید و نگذارید به این انقلاب صدمه‌ای برسد. بعد از شهادتم پرچم سهرنگی بر سر خانه‌مان نصب کنید و خواهران دست به صورت

نیاورند و هیچ‌گونه ناراحتی برای بنده نکنید. بلکه بسیار خوش‌حال باشید تا منافقان آن وقت عزا بگیرند.

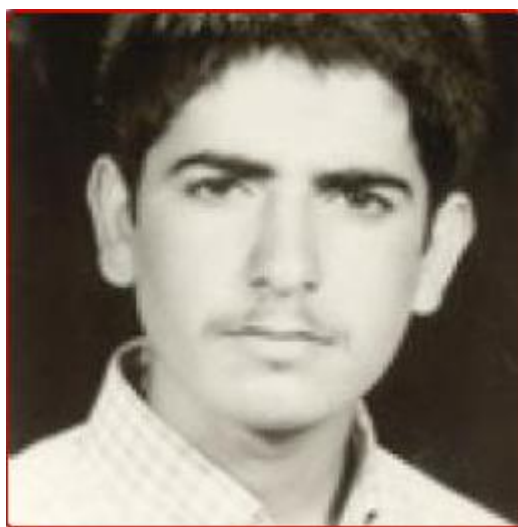
به امید سلامتی امام عزیزمان و برقراری حکومت عدل الهی در سراسر گیتی و نابودی استکبار جهانی به سرکردگی آمریکای خون‌خوار و مزدوران داخلی‌ش کمونیست‌ها، خان‌ها، منافقان، سرمایه‌دارها و فئودال‌ها .

عاشق الله سرباز كوچك اسلام همیشه در انتظار شهادت

ایرج ترکاشوند

انا لله و انا اليه راجعون

و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته"



جواد شابلي

سال 1341 در اردکان یزد متولد شد. ابتدایی و راهنمایی را در آن شهر به اتمام رساند. به هنرستان فنی اردکان رفت و در رشته‌ی برق با معدل عالی دیپلم گرفت. همین هنگام انقلاب اسلامی اوج گرفته بود و او به همراه مردم انقلابی و متدین اردکان، با طاغوت زمان مبارزه کرد.

در تاریخ 1359/12/9 به عضویت سپاه در آمد. دوره‌ی آموزش عمومی سپاه را با عشق و علاقه گذراند و برای دفاع از انقلاب اسلامی، خودش را به جبهه‌های جنگ رساند.

در آغاز ورودش به جبهه، به گردان‌های رزمی پیاده رفت و در عملیات طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجرها، خیبر و بدر شرکت کرد.

استعداد و مدیریت خوبش، خیلی زود او را به فرماندهی گروهان و گردان رساند. تیپ 18 الغدیر یزد را که تاسیس نمودند، او هم به این تیپ آمد و در گردان ادوات و واحد خمپاره‌انداز، جانشینی فرماندهی گردان را به عهده گرفت.

بعد از این که توپخانه‌ی تیپ را تشکیل دادند، به این یگان رفت و پس از طی دوره‌ی فشرده‌ی آموزش تخصصی توپخانه، برای فرماندهی گردان توپخانه انتخابش کردند.

هنگامی که فرماندهی تیپ قصد داشت فرماندهی توپخانه را به او واگذار کند، به این شرطی پذیرفت که شب عملیات به گردان رزمی برود و در بین رزمنده‌های پیاده و در بسیجی‌های خط شکن باشد.

پرهیز از خودنمایی در وجودش موج می‌زد. هنگام اعزام به جبهه از حضور در بین مردم و مشایعت‌کنندگان خودداری می‌کرد. خانواده‌اش از فرماندهی او در جبهه بی‌اطلاع بودند.

برای عملیات بدر، توپ‌های موجود تیپ را به کار گرفت و سازمان‌دهی کرد و در مانور تیپ، پشتیبانی آتش کرد. همین هنگام بود که در شرق رودخانه‌ی دجله به شهادت رسید.

جواد شابلي هنگام حضورش در جبهه‌های نبرد، سه‌بار هم مجروح شده بود؛ از بمباران و یک‌بار هم از آتش توپخانه‌ی دشمن. موقع شهادت، افتخار جان‌بازی در راه اسلام را هم داشت و با بدني آسیب‌دیده به لقاء حق شتافت.

سال 1363 به همراه والدینش به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شده بود. انگار همانجا لقاء صاحب خانه را از ته دل طلبیده بود که خواسته‌اش را شش ماه بعد اجابت نمودند و در روز 1363/12/23 و بعد از 4 سال تلاش و جهاد خالصانه، به دیدار حضرت حق راهش دادند. مرقد منور این شهید عزیز در گلزار شهدای اردکان، میعادگاه مردم شهیدپرور آن دیار است.

وصیت‌نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبیلنا

حمد، خدای بزرگ را که خلقت انسان از لطف اوست و درود و تحیات به انبیاء و اولیاء الهی و ائمه‌ی اطهار علیهما السلام و درود و سلام بر خمینی، روح خدا و قلب تپنده‌ی ملت مستضعف جهان و درود به روان پاک شهدا، از هابیل تا کربلای ایران که خالصانه جان خود را برای رضای خالق در راه هدف فدا نمودند و با شناخت و آگاهی در این راه گام نهادند و به پاس خون این عزیزان، خداوند بر ما منت نهاد و طریق فضیلت و تقوی را به ما شناساند.

من جواد شابلي اکنون که توفیق هجرت را یافته‌م و موفق شدم با لباس پاسداري در جبهه حاضر شوم و پاسدار حرمت خون شهیدان باشم، خدای بزرگ را از این نعمت که بر من ارزانی داشت شاکرم.

شاید کفایت و لیاقت شهادت را نصیب سازد و بتوانم پس از عمری تباهی و گناه و معصیت، با نثار خون خویش و آبیاری درخت اسلام با شهادت خود، به اسلام خدمتی نموده باشم و به لقاءالله برسم. از افتخاراتم این بود که در ارگانی به نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت می‌کنم و انشاءالله با نثار خون خویش به این اسم و این ارگان خدمتی نموده باشم.

از ملت عزیز و شرافتمند ایران درخواست می‌نمایم که جبهه‌ها را همیشه با اعزام نیروهای معتقد به اسلام و انقلاب پر نگه‌دارند و امام امت را یاور و پشتیبان باشند. در حراست از خط ولایت فقیه که همان خط سرخ انبیاء است کوشش نمایند و با حضور دائم خویش در صحنه، به ضد انقلاب و خفاش‌صفتان که چشم دیدن آفتاب این انقلاب را ندارند مجال و فرصت ندهند که این دیوسیرتان از هر فرصتی علیه انقلاب استفاده خواهند نمود.

از پدر و مادر خویش که در پرورش و تربیت من متحمل رنج فراوان شده‌اند و متاسفانه در عمر کوتاه خود توفیق جبران ذره‌ای از زحمتهایی که برایم کشیده‌اند را نداشتم طلب عفو می‌نمایم. برادران و خواهران گرامی، کوتاهی و گناهان مرا با دیده‌ی عفو بنگرید و مرا ببخشید تا انشاءالله خدا نیز از من راضی باشد.

بار پروردگارا، امام امت را تا انقلاب مهدی(عج) نگه‌دار. دولت‌مردان و خدمت‌گزاران به اسلام را موفق و مؤید بدار. بر اتحاد و اتفاق مسلمانان در سراسر دنیا بیافزای. حکام مرتجع منطقه را با دست بر قدرت مسلمان‌ها سرنگون ساز و امت اسلام را در پیش‌برد اهداف عالی‌ی قرآن موفق دار.

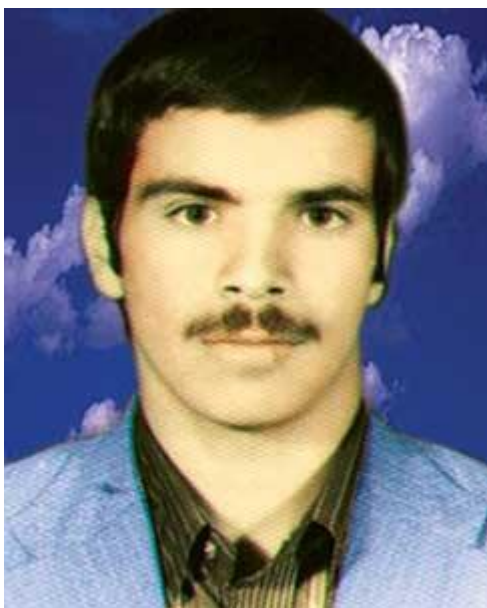
ضمناً هشت روز روزه و مدت شش ماه نماز قضا دارم که آن را با پولی که پیش رضا دارم ادا کنید. هم‌چنان از دارایی خودم برای خرج دفن و کفن استفاده نمایید و بقیه‌ی دارائیم را در هر راهی که صلاح بدانید خرج نمایید.

والسلام علی عبادالله الصالحین

خداحافظ و نگهدار شما

جواد شابلي

1361/7/24



حسن زارع

سال 1340 در روستای "بنادکوک" شهرستان تفت دیده به جهان گشود. پدرش، اسدالله، کشاورزی زحمت‌کش بود و اهل خدا. ابتدایی و راهنمایی را در همان زادگاهش خواند و متوسطه را در دبیرستان آزادی یزد تمام کرد و سال 1360 دیپلم گرفت.

14 ساله بود که پدرش را از دست داد. در نبود پدر و علاوه بر تحصیل، خانواده را هم سرپرستی می‌کرد. سختی‌های این دوران او را آبدیده می‌کرد.

1360/6/15 با عشق و علاقه وارد سپاه شد تا به مردم خدمت کند. یک سال در مناطق مرزی شرق کشور به مبارزه با ضد انقلاب و اشراک مسلح پرداخت. مدتی نیز از طرف سپاه یزد به بیت امام خمینی در جماران مأمور شد تا از فضای ملکوتی آن بیت آسمانی بهره ببرد.

سال 1363 آن قدر پی‌گیری کرد تا فرماندهانش موافقت کردند برود جبهه. رفت تیپ 18 الغدیر یزد؛ ابتدا به واحد ادوات و سپس گردان توپخانه.

هم‌زمان با کار در توپخانه، آموزش‌های تخصصی توپخانه را فرا گرفت. مدتی بعد با لیاقت و شایستگی که از او دیدند، به جانشینی فرماندهی توپخانه‌ی تیپ منصوبش کردند. حسن زارع برای اجرای خوب و دقیق همه‌ی ماموریت‌ها تلاش چشم‌گیری داشت.

اسفند سال 1363 جواد شاپلی، فرماندهی گردان توپخانه‌ی تیپ الغدیر، به شهادت رسید و توپخانه‌ی تیپ را سپردند به حسن زارع.

سال 1364 با دختری از خانواده‌ای متدین از اهالی زادگاهش ازدواج کرد. خداوند به‌شان دختری داد که نامش را گذاشتند "سمیه".

همه دیده بودند که حسن زارع به نماز اول وقت اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌داد، هیچ وقتی را به بیهودگی نمی‌گذراند، پشت‌کار داشت و به آینده امیدوار بود.

حسن زارع چهارسال در مناطق عملیاتی شرق و غرب و جنوب کشور جنگید و در عملیات متعددی شرکت کرد.

او با یگان توپخانه‌اش، نقش چشم‌گیری در موفقیت عملیات تیپ الغدیر ایفا کرد. یک بار هم بر اثر ترکش توپ دشمن مجروح شد، ولی بعد از درمان باز آمد جبهه. موقع شهادتش افتخار جانبازی هم داشت.

شهادت

سرانجام و پس از چهارسال تلاش و مجاهدت خالصانه، 1365/12/10 در عملیات کربلای پنج و در منطقه‌ی شلمچه، با ترکش توپ دشمن به شهادت رسید.

وصیت‌نامه‌ی این سردار شهید اسلام پر از عشق به شهادت در راه خدا است. گویی خداوند او را فقط برای شهادت در راه خودش آفریده: "ای خدای بزرگ هیچ چیز کام‌تشنه‌ی مرا سیراب نمی‌کند الا شهادت، شهادت."

وصیت نامه

"بسم الله الرحمن الرحيم

با درود فراوان بر منجی انسانها حضرت مهدی(عج) و نائب بر حقش و امید مستضعفان جهان بشریت و رهبر کبیر انقلاب، خمینی بتشکن و ملت قهرمان و شهیدپرور ایران، این حقیر وصیت نامه‌ی خود را شروع می‌کنم.

"و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون"
و میندازید آنان که در راه خدا کشته می‌شوند مرده‌اند بلکه آنان زنده و جاویدند و در نزد خدا روزی می‌خورند.

«شهادت موت نیست، حیات جاوید است.» امام خمینی

اکنون که میهن عزیز ما مورد تجاوزگران شرق و غرب قرار گرفته و همواره در صدد برانداختن حکومت اسلامی و این انقلاب بر آمده‌اند، هر فرد مسلمان و متعهد به انقلاب تا آنجا که در حد امکانش می‌باشد باید مقابله کند و تجاوزگران را به سزای اعمال خود برساند و من هم در این موقعیت حساس وظیفه‌ی شرعی خود دانستم که در سنگر جهاد دوشادوش برادران دیگر خود با دشمنان اسلام مبارزه و از اسلام و قرآن دفاع کنیم تا توانسته باشیم دین خود را نسبت به اسلام و انقلاب ادا کرده باشیم تا خداوند متعال ما را مورد عفو و بخشش قرار دهد.

خدای را شکر می‌کنم که سال‌های عمرم را تا فرارسیدن "یوم‌الله" قرارداد. اکنون یوم‌الله دیگری است که پیرو یوم‌الله حسین(ع) می‌باشد، همان یوم‌الله هزار و سیصد و اندی سال پیش از این. حسین‌جان(ع) در میدان شهادت در آن روز ندای "هل من ناصر ینصرنی" را سر داد. اینک ما می‌گوییم "حسین‌جان اگر در آن فضای داغ و خونین کسی به فریادت نرسید و ندای تو را لبیک نگفت ما پیروانت در فضای گرم و خونین ایران‌زمین دست مردانگی مشت کرده و به ندای غریبی و تنهائیت لبیک می‌گوییم."

بر ماست که ادامه دهنده‌ی راه الهی آنان باشیم و با خلوص تمام جهاد کنیم تا در روز محشر سربلند در درگاه عدل الهی در حضور پیغمبر عظیم الشان(ص) و ائمه‌ی اطهار(ع) درآیم و باید تمام قوا را به کار گیریم و جهان را به اسلام و توحید دعوت کنیم و با عمل‌کردهای اسلامی الگویی برای جذب جوامع باشیم و با این روش تسلی‌بخش قلوب داغ‌دیدگان گردیم. اینک که کافران خود را در حال نابودی می‌بینند با هزاران حيله و با به راه‌انداختن جنگ تحمیلی می‌خواهند ضربه به پیکر انقلاب اسلامی ایران بزنند، غافل از آن که خداوند متعال یار ماست. آری جبهه مکانی است که روح خداگونه‌ای در کالبد انسان دمیده می‌شود و نفوس شیطانی را از ما دور می‌سازد. آری هر خمپاره و توپ و هر گلوله‌ای که بر ما مبارد مقداری از گناهان ما هنگامی که بدنمان می‌لرزد و قلبمان به تپش در می‌آید کاسته می‌شود و قدرت خدا و عظمت وی که در این مکان مقدس وجود دارد باعث تقرب و نزدیکی ما به او می‌شود.

**خداوندا جسم و روح و روانم را تو آفریدی و من اینک آن را در طبق اخلاص
تقدیم درگاهت می‌کنم. از درگاه مقدست می‌خواهم که مرا ببخشی و این هدیه‌ی
ناقابل مرا بپذیری، من عزیزتر از آن چیزی نداشتم که در راهت نثار کنم.
ای خدای بزرگ، هیچ چیز کام تشنه‌ی مرا سیراب نمی‌کند الا شهادت، شهادت.
خدایا توفیق شهادت در راهت را از روی اخلاص و پاکی به من عطا فرما تا از
وسوسه‌های شیطانی و گناهان پاک گردم، "اللهم الرزقنا توفیق الشهاده في
سبيلك."**

و اما ای مادر عزیزم، می‌دانم که چقدر مشکلات و رنج‌ها را تحمل کردی تا مرا به این سن و سال بزرگ کردی و مرا مورد لطف و محبت‌های فراموش نشدنی خود قرار دادی. اکنون آن روز فرا رسیده است که امانت ناقابل‌ی که خداوند به تو هدیه کرده است در طبق اخلاص برای قربانی اسلام بدهی. اگر خون ناقابل من لیاقت آبیاری این درخت اسلام و انقلاب را پیدا کرد، بعد از مرگ من بی تاب‌ی نکن و هرگز فطره‌ای اشک برای من نریزید که هدیه‌ی در راه خدا هیچ‌گونه گریه و زاری و ماتمی ندارد. همین طور بعد از خبر مرگ من غصه‌دار مشو.

برایم دعا کنید که شدیداً محتاج به دعای شما می‌باشم تا خداوند از سر تقصیرات من درگذرد. برایم دعا کنید که خداوند این قربانی را از این خانواده در راه اسلام قبول کند. مادرم از این که چنین فرزندی داشتی سرافراز باش و اگر از من ناراحتی و بدی دیده‌اید مرا مورد عفو و بخشش قرار دهید و از من راضی باشید و مرا حلال کنید.

از برادران و خواهرانم می‌خواهم که همیشه در زندگی تقوا را پیشه‌ی خود سازید و پاک و عقیف باشید. همیشه در خط امام و پشتیبان امام باشید. تا می‌توانید از خون شهیدان انقلاب اسلامی پاس‌داری کنید تا خون آنان پایمال نشود و از همه‌ی شما می‌خواهم که مرا حلال کنید و مرا مورد عفو و بخشش قرار بدهید.

از شما ملت شهیدپرور ایران مخصوصاً اهالی محترم "بنادکوک" می‌خواهم که همیشه دنباله‌روی خط امام باشید و پشتیبان انقلاب باشید، همان‌طور که بودید و خواهید بود.

سنگر جبهه‌ها را خالی نکنید و جبهه‌ها را تقویت کنید و امام عزیز را دعا کنید که هرچه ما از انقلاب داریم از امام عزیز است و برای پیروزی رزمندگان اسلام بر علیه کفر جهانی و رژیم صدام بعثی کافر دست نیایش بردارید که همه‌ی پیروزی‌های ما بر اثر همین دعاها و ذکرها بوده است. نماز جمعه‌ها را هر چه باشکوه‌تر برگزار کنید. همیشه هوشیار باشید که دشمنان اسلام در صفوف مسلمین رخنه نکنند و ضربه به اسلام و مسلمین وارد کنند.

برادران و دوستان و آشنایان و اهالی محترم بنادکوک، از شما می‌خواهم که اگر بدی و یا ناراحتی از من سر زده است مرا مورد عفو و بخشش قرار دهید و حلال کنید. در پایان چند دعا می‌کنم همه آمین بگویید:

خدایا اراده و ایمانی به ما عطا کن تا بتوانیم تحقق بخش ارزش‌های انقلاب و اسلام باشیم. خداوندا رهبر انقلاب، این امام آگاه و دلسوز و نصیحت‌گر و پنددهنده‌ی امت را صحت و طول عمر عنایت فرما.

خدایا لشکریان اسلام را بر لشکریان کفر فائق بگردان.

خدایا ما را انسانی صادق و مومن و مخلص قرار بده تا بتوانیم دین خود را نسبت به اسلام عزیز انجام دهیم و از پیروان و خدامردان این راه باشیم.

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگه‌دار - از عمر ما بکاه و به عمر رهبر افزا - رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما - زیارت کربلا نصیب ما بگردان - معلولین و جان‌بازان شفا عنایت فرما .

الهی آمین یا رب.

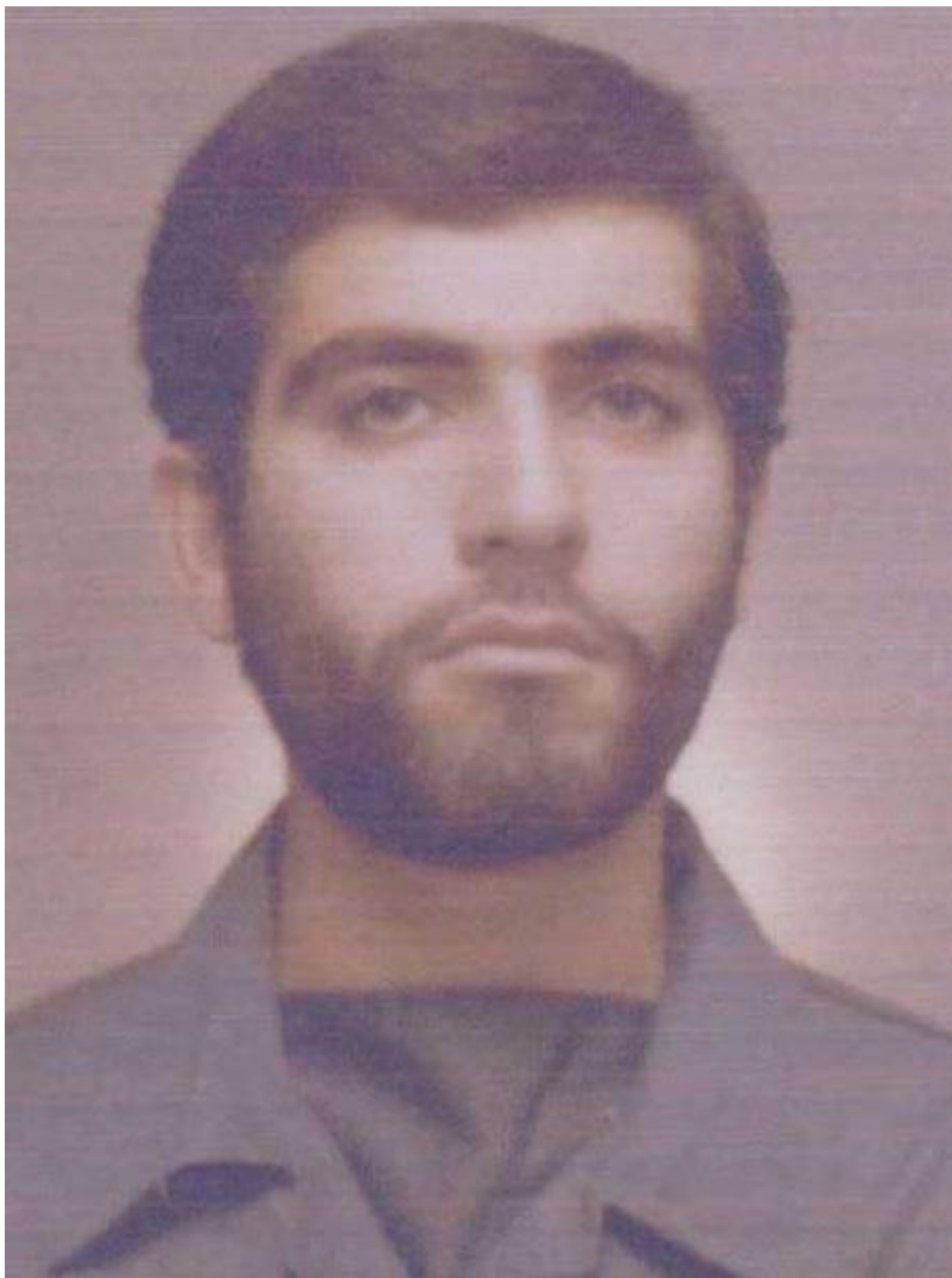
خدا نگهدار

حسن زارع بنادکوک

"1363/1/14"

مزار این شهید عزیز در زادگاهش "بنادکوک" تفت است.

محمدتقی مددی قالباف



در تهران به دنیا آمد، بهمن 1344. به میمنت امام جواد(ع) نامش را گذاشتند محمدتقی. یکساله بود که پدرش "رمضان" از تهران بردشان مشهد تا در مغازه‌ی جوراب‌بافی کار کند و روزگار بگذراند.

از همان کودکی، محمدتقی را به مجالس عزاداری اهل بیت(ع) می‌برد. فضای خانواده مذهبی بود و محمدتقی در نوجوانی هم با ایمان بود و با حجب و حیا. چند ماه قبل از پیروزی انقلاب،

نوارهای سخنرانی امام خمینی را پیدا می‌کرد و گوش می‌داد و حتی حرف‌های ایشان را برای دیگران نقل می‌کرد. انقلاب که پیروز شد، راهنمایی را تمام کرد. 15 ساله بود و دبیرستانی. که به عضویت بسیج در آمد و جنگ شروع شد. بیشتر نداشت ولی با وجود علاقه‌ی شدیدش اعزامش نکردند؛ به خاطر سن و سال کمی که داشت.

جبهه و سپاه

بالاخره آن قدر پیگیری کرد و اصرار نمود تا رضایت مادر و پدرش را گرفت و خرداد سال 1361 خودش را رساند جبهه و در مرحله‌ی آخر عملیات بیت‌المقدس به عنوان یک نیروی رزمنده‌ی بسیجی به تیپ امام رضا^(ع) رفت. پس از آن هم در عملیات رمضان شرکت کرد. او ابتدا سه‌ماهه آمده بود جبهه، ولی شیفته‌ی جبهه شد و بعد از عملیات رمضان در 1361/10/18 به عضویت رسمی سپاه در آمد. پس از آن نیز در عملیات مسلم ابن‌عقیل^(ع) و والفجر یک و خیبر و میمک و بدر و والفجر سه و والفجر هشت و کربلای ده و نصر یک و چندتای دیگر شرکت داشت. در عملیات رمضان وارد گردان زرهی شد و مدتی بعد به گردان ادوات تیپ 21 رفت. از هنگام راه‌اندازی گردان توپخانه‌ی تیپ هم رفت آنجا. در عملیات خیبر سینه‌اش گلوله خورد. مدتی در مشهد بستری بود در حالی که خانواده را از مجروحیتش خبر نکرده بود و آنها تازه هنگام ترخیصش از بیمارستان فهمیدند. حالش که کمی بهتر شد بلافاصله برگشت منطقه. بعد از عملیات بدر، فرماندهان تیپ به نبوغ و استعداد و قابلیت‌های او پی بردند. بنا به تشخیص و دستور فرماندهی تیپ⁶⁰ فرستادش "مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه" تا دوره‌ی تخصصی توپخانه را طی کند.

او دوره‌ی مقدماتی را با موفقیت و رتبه‌ی عالی تمام کرد و پس از این دوره و در اردیبهشت سال 1365 فرماندهی توپخانه‌ی تیپ امام رضا^(ع) را به او سپردند. او در این مسئولیت با برنامه‌ریزی مناسبی که انجام داد و با ارتقای توان توپخانه، تیپ را در عملیات‌ها پشتیبانی می‌کرد. به خاطر سال‌ها مجاهدت و تلاش خالصانه و حضور مستمر در جبهه، تابستان سال 1366 به عنوان تشویق از طرف سپاه، به حج تمتع مشرف شد. همان سال مصادف شد با قتل عام حجاج مظلوم ایرانی به دستور آمریکا و به دست حکومت آل سعود. محمدتقی در این حادثه با این که خودش زخمی شده بود، کمک زیادی به حجاج بی‌دفاع و آسیب دیده کرد. بعد از بازگشت از حج، بلافاصله از مشهد برگشت منطقه‌ی عملیاتی. اما چهار ماه بیشتر از زیارت کعبه نگذشته بود که به دیدار خدای کعبه نائل آمد.

شهادت

روز 1366/9/28 در عملیات "نصر هشت" و در منطقه‌ی سردشت، ترکش توپ دشمن سینه‌اش را شکافت و سرش را به شدت مجروح نمود. بردندش بیمارستان صحراپی، ولی سه‌ساعت بعد بر اثر شدت جراحات به دیدار معبود شتافت. محمدتقی مددی قالیباف 60 ماه از بهترین دوران جوانیش را در جبهه گذراند تا از ایران دفاع کند و از ایمان و آرمان ایرانیان. مزار این شهید مخلص، در بهشت رضای مشهد است و در کنار مزار پر نور هزاران شهید گلگون کفن خراسانی، زیارت‌گاه مشتاقان راه خداست.

وصیت

بسم الله الرحمن الرحيم

⁶⁰ سردار محمدباقر قالیباف

"ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ان لاتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون"

"انان که گفتند پروردگار ما محققاً خدای یکتاست و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان رحمت بر آنها نازل شوند و مژده دهند که دیگر هیچ ترسی از آینده و اندوهی از گذشته نداشته باشید و شما را به آن بهشتی که انبیاء وعده دادند، بشارت باد."

سلام و درود بر امام امت، قلب تپنده‌ی مسلمین جهان و درود و سلام بر امت شهید پرور و غیور امام. سلام بر حسین(ع) که باعث قیام‌های مسلمین شده، باعث زنده شدن اسلام و دین جدش رسول الله(ص)، باعث جوش و خروش در میان مسلمین و نابودی منافقین و کفار. و سلام به سیزده معصوم دیگر که اسلام را به ما هدیه کردند. و سپاس بی‌کران بر آن پیر جماران که همچون جدش حسین(ع) قیام [کرد] و اسلام را زنده نمود و واقعیات را به ما نشان داد و چشم ما را به حقایق روشن و گوش ما را به ندای حق شنوا ساخت، باعث سربلندی اسلام در تمام جهان گردید و قیامی کرد که انشاء الله زمینه‌ی ظهور مهدی(عج) شروع شد.

بودند کسانی که انتظار مهدی(عج) را می‌کشیدند و عمر به آنها مجال نداده و در راه حق شهید گشتند. شهدایی که مقاومت، ایثار، گذشت و ایمان را به ما آموختند و خود رفتند.

اگر انشاء الله من هم روزی شهید شدم، که این را در خود نمی‌بینم، باید خوش‌حال باشید که در این زمان با چنین وضعی همچون حسین(ع) در دشت کربلای ایران و در روزهای عاشورای ایران از این دنیا رفته‌ام. اما قبل از این چند سخن با شما دارم :

- 1- همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به شما ضرری نرسد.
- 2- ایثار و گذشت را از یاد نبرده و واقعاً ایثارگر باشید.
- 3- نسبت به همسایگان و مسلمین خوش‌رفتار [باشید] و با صداقت عمل نمایید.
- 4- نمازها را به موقع و با جماعت به پا دارید و سعی کنید همیشه در نماز جمعه شرکت داشته باشید.

5- خانواده‌های شهدا، معلولین، مجروحین یادتان نرفته و به ملاقاتشان بروید.

6- در اجتماعات مسلمین شرکت نموده و از تفرقه و جدایی بپرهیزید.

7- در معاملات، خدا را از یاد نبرده و عادلانه رفتار نمایید.

8- هیچ‌گاه خدا از یادتان نرود و روز قیامت را به خاطر آورید.

9- از دروغ، تهمت و غیبت دوری جوید که این‌ها دین شما را به باد می‌دهد.

10- در برابر ظلم قیام کنید و در برابر حق سر تسلیم فرو آورید.

11- اخبار روز را خبردار شده و تا می‌توانید مطالعه نمایید زیرا علم و دانش بزرگترین سلاح انسان است.

12- از شیطان نفس دوری جوید و با شیاطین غرب و شرق مبارزه کنید.

13- حجاب اسلامی را رعایت کرده و به احکام دین توجه داشته باشید.

14- اگر می‌خواهید در مقام و عظمت شما خللی وارد نشود هیچ‌گاه زبان به شکایت نگشایید و آنچه را که از قدر و منزلت الهی شما می‌کاهد بر زبان نیاورید.

15- راه سعادت بخش حسین(ع) را ادامه دهید و زینب‌وار زندگی کنید.

16- استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین درمان‌ها برای تسکین دردهاست و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید.

17- هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند که اگر چنین کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابرقدرتهاست.

18- صورتان را در جبهه‌های حق علیه باطل ثابت نگه‌دارید.

19- در کارها و اعمال امام بیشتر دقیق شوید و سعی کنید خود را با او هماهنگ کنید و تسلیم او باشید و بزرگی و عظمت او را دریابید و پاکی و درست‌ی و اخلاص خود را همچنان حفظ کنید.

20- اگر به آرزوی خود رسیدم که همان فیض شهادت باشد، آنهایی که ولایت فقیه را قبول ندارند و تکذیب می‌کنند و پیرو راه سرخ امام‌خمینی نیستند، بر جنازه‌ی من حاضر نشوند و عزاداری و گریه نکنند. باشد که خون شهدا و مظلومیت اینها، آنها را به خود بیاورد و به رحمت الهی سوقشان دهد.

آنچه در خاطر داشتم نوشتم. مرا خواهید بخشید زیرا شما بر تمامی این مسائل آگاهی و از شما و تمامی اقوام و دوستان و همسایگان طلب بخشش دارم، زیرا بنده نسبت به همه‌ی شما

بدرفتار بودم. همچنین از شما برادرانم و خواهرانم و شما پدر و مادر عزیز و گرامیم طلب عفو و بخشش دارم و برایم دعا و طلب مغفرت کنید.

نسبت به تشییع جنازه هر چه خود کردید مانعی ندارد ولی سعی کنید که زیاد برای خود مزاحمت ایجاد نکرده تا من از ناراحتی شما رنج نبرم، فقط اگر برایتان امکان داشت مرا در بهشت رضا(ع) دفن کنید.

در ضمن به مدت سه سال برایم نماز کامل و یک سال به طور شکسته بخوانید و به مدت 4 ماه هم برایم روزه بگیرید.

"اللهم اجعلني من جنك فان جنك هم الغالبون. اللهم اجعلني من حزبك فان حزبك هم المفلحون. اللهم اجعلني من اوليائك فان اوليائك لا خوف عليهم و لا هم يحزنون. اللهم انصر جيوش المسلمين و عساكر الموحدين. اللهم اخذل جيوش الكفار و المنافقين."
"ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمه انك انت الوهاب"
"ربنا افرغ علينا صبرا و توفنا مسلمين"

خدا یارتان، مهدی نگهدارتان

والسلام

فرزند کوچک و حقیر شما

تقی

" 1365/9/2 "

ناصر بیدرام



سال 1346 در روستای "گرگاب" اصفهان در خانواده‌ای زحمتکش متولد شد. زندگیشان را با کشاورزی می‌گذراندند. از کودکی کار می‌کرد و کمک‌حال پدر بود ولی درس هم خواند و ابتدایی و راهنمایی را تا سال 1360 تمام کرد.

ظاهرش به نوجوانی کم‌سال و بی‌تجربه می‌خورد اما سری پر شور داشت. سال 1359 که جنگ شروع شد، کلاس دوم راهنمایی بود. پی‌گیری زیادی کرد که بپرندش جبهه، اما سنش کم بود و مسئولان اعزام اجازه ندادند. به ناچار در دبیرستان ثبت نام کرد. ولی به عضویت بسیج درآمد و به هر شکلی دنبال رفتن بود.

شهادت چند تن از دوستان هم‌محلش، آتش اشتیاقش را شعله‌ورتر کرد ولی باز هم راه به جایی نبرد. یکی از دوستانش راهنماییش کرد که "اگر می‌خواهی بپرندت جبهه، عضو سپاه شو." مثل کسی که گمشده‌اش را یافته باشد، موقتاً درس را رها کرد و اوایل سال 1362 در حالی که فقط 16 سال داشت به عضویت این نهاد درآمد. او در بین دوستان و پاسداران هم‌دوره‌اش جوانترین نیروی رسمی سپاه بود.

سپاه و جبهه

آموزش عمومی سپاه را در پادگان الغدير اصفهان گذراند. پس از این اعزامش کردند به لشکر 14 امام‌حسین(ع). دیگر آرزوی چندین ساله‌اش برآمده بود و به خیل خروشان بسیجیان و پاسداران اسلام پیوسته بود.

به گردان پدافند هوایی لشکر رفت و پس از دوره‌ی تخصصی ضد‌هوایی، مشغول خدمت شد. اما این رشته روحیه‌ی پرشور او را اقناع نمی‌کرد. دنبال کاری باتحرک و پرجوش و خروش بود که به توپخانه علاقه‌مند شد.

اواخر سال 1363 به گروه توپخانه‌ی 15 خرداد رفت. چون توپخانه یگانی بود همیشه درگیر و در خط و او بسیار بانگیزه در آنجا خدمت می‌کرد.

در گروه 15 خرداد ابتدا آموزش مخابرات دید و مسئول مخابرات گردان 130 شد. فرماندهان لیاقت و علاقه‌ی او به توپخانه را دیدند و فرستادندش به دوره‌های تخصصی. پس از این دوره‌ها، جانشین آتشبارش کردند و سپس فرمانده. این زمان دهمه سال 1364 بود.

ناصر بیدرام حدود 2 سال فرماندهی آتشبار بود. او با آتش‌بارش در عملیات بزرگ و سرنوشت‌سازي چون بدر، والفجر هشت، کربلاهای 4 و 5 و 8 و دیگر عملیات جبهه‌های جنوب حضور داشت.

سال 1366 و در پی فداکاری‌ها و جدیت او در انجام ماموریت‌های محوله، به جانشینی و سپس فرماندهی گردان حضرت ولی‌عصر(عج) رسید.

جالب است که این گردان نیروهای داشت که هرکدام چندین سال از او بزرگتر بودند. ولی سن و سال اصلاً مهم نبود و آنها کاملاً تابع و مطیع شایستگی‌های مدیریتی و اخلاقی و تخصصی او بودند.

گردان توپخانه‌ی 130 م.م که او فرمانده‌اش بود، یگانی بسیار آماده و دقیق و موفق به حساب می‌آمد و در دو عملیات والفجر هشت و کربلای پنج ضربات سختی بر ارتش عراق وارد آورد. او هم فرماندهای شجاع و بی‌باک بود و هیچ‌گاه از مرگ نترسید. دوبار هم مجروح شد.

روحیه‌ای شاد و پرتلاش داشت و همتی بلند، پی‌گیر بود و پریشکار. حسن خلق و قاطعیت و معنویت و تخصص، از او فرمانده‌ای دوست‌داشتنی و قابل اعتماد ساخته بودند؛ چه برای فرماندهان و چه برای زیردستان.

جنگ که پایان یافت، با گروه 15 خرداد برگشتند اصفهان تا بازسازی کنند و آماده‌ی ماموریت‌های احتمالی بعدی باشند.

ناصر درسش را هم خواند و دیپلمش را گرفت. سال 1370 با خانم پاکي از خانواده‌ای مومن از هم‌محل‌های‌ایش ازدواج کرد. "علی بیدرام" تنها فرزند و یادگار ایشان است.

با این که جنگ تمام شده بود اما او هنوز پرتلاش بود و دلسوز توپخانه. در چند ماموریت بر علیه منافقین و ضدانقلاب در غرب و شمال غرب کشور شرکت کرد. تا این که در تاریخ 1372/5/28 و در یکی از همین ماموریت‌ها مجروح شد و علیرغم تلاش پزشکان، يك روز بعد به شهادت رسید و به سوی صاحب هستی پرواز کرد.

مزار این شهید بزرگوار در گلزار شهدای گرگاب اصفهان است.

وصیت نامه

" به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان
" و قاتلوهم حتي لاتكون فتنه(قرآن کریم)"

یارب به در تو آدمم شرمنده
از بار گناه سر به زیر افکنده
من بنده‌ی عاصیم تو مولای کریم
عفو از تو روا بود گناه از بنده

خدا را شکر می‌کنم از این که توفیق یافتم در خدمت اسلام و مسلمین باشم و همچنین توفیق پیدا کردم که به ندای "هل من ناصر ینصرنی" سالار شهیدان حسین ابن علی(ع) لبیک گویم و بر حسب وظیفه‌ای که امام امت بر دوش ما گذاشته به جبهه روم، امام حسین(ع) فرمودند "مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است." پس چرا باید زیر بار ذلت رفت؟ باید قیام کرد و ظالم را نابود کرد، وقتی دین در خطر است جان را هم باید فدا کرد.

اما توصیه‌ی من به شما مردم مخصوصاً خانواده‌ی خودم این است که راه شهدا را ادامه دهید و بدانید که شهدا شمع تاریخ بشریتند و خود می‌سوزند و نورافشانی می‌کنند ولی مسئولیت را به دوش شما می‌گذارند. توصیه می‌کنم که همیشه تقوا را پیشه‌ی خود سازید. امام امت خمینی بت‌شکن را تنها نگذارید و پشتیبان ولایت فقیه باشید و همیشه این آیه‌ی قرآن را که در رابطه با قضا و قدر الهی در زندگی و مرگ انسان‌ها است در نظر داشته باشید:

"قل لو كنتم فی بیوتكم لبرز الذین كذب علیهم القتل الی مزاجعهم"

بگو ای پیغمبر اگر در خانه‌های خود هم بودید و سرنوشت شما در قضای الهی کشته شدن می‌بود، کشته می‌شدید.

پس به آنهایی که از جبهه برای این که می‌گویند جان در خطر است، می‌ترسند بگویند که اگر قضای الهی باشد که شما بمیرید، در خانه‌های خود هم که باشید مرگ به سراغ شما می‌آید. پس چه بهتر که مرگ ما شهادت در راه خدا باشد.

پدر و مادر عزیز، مرا حلال کنید و ببخشید از این که نتوانستم حقی را که شما نسبت به من داشتید ادا کنم. ای برادران عزیزم شما نیز مرا حلال کنید و امیدوارم که ادامه دهنده‌ی راه شهیدان باشید و نسبت به پدر و مادر نیز مهربان باشید که این پدر و مادر خیلی به گردن من و شما حق دارند.

ای پدر و مادر و برادران، ما راهی را انتخاب کرده‌ایم که به گفته‌ی امام امت در این راه چه کشته شویم و چه بکشیم پیروزیم و اگر خداوند این لیاقت را نصیب من کرد و این لیاقت را داشتیم که در این راه شهید بشوم از شما می‌خواهم که ناراحت نباشید و ضعف به دست دشمنان اسلام ندهید که آنها از این حالت شما خوشحال می‌شوند. خداوند انشاءالله به شما صبر و اجر عظیم دهد.

در پایان از همه‌ی دوستان و آشنایان و خویشاوندان و مخصوصاً مردم مسلمان و متعهد زادگاهم گرگاب می‌خواهم که همگی مرا حلال کنند. در ضمن اگر من شهید شدم مرا در گلستان شهدای بخون خفته‌ی گرگاب در بین هم‌زمانم مرتضی بیدرام، علیرضا حق‌شناس و صفرعلی به خاک بسپارید.

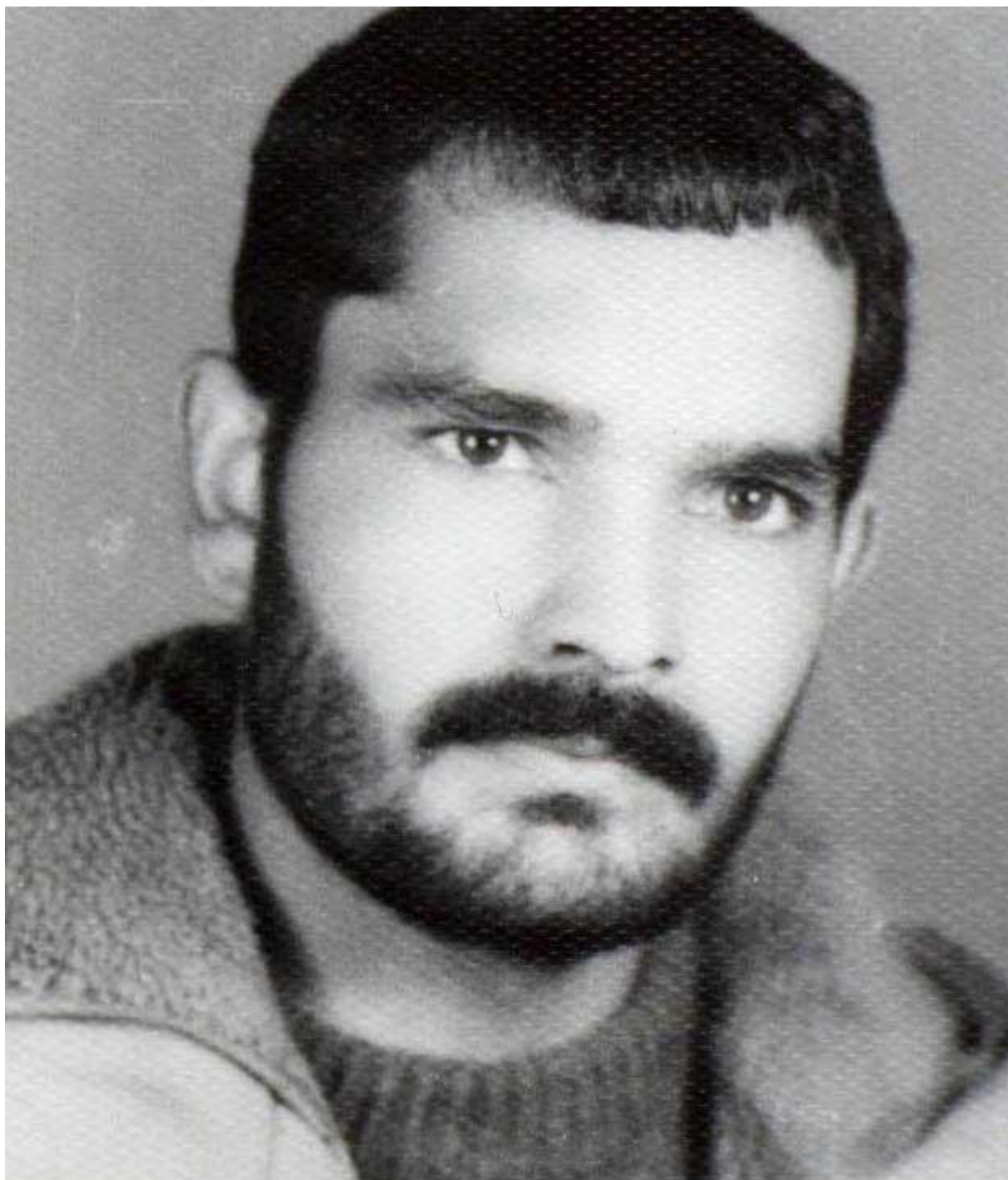
و السلام

و ما النصر الامن عندالله العزیز الحکیم
خدایا خدایا تاانقلاب مهدی(عج) خمینی را نگه‌دار

ناصر بیدرام

1365/9/25 - اهواز "

علی عجم



تولدش دیمه سال 1338 بود و در "زیبد" از توابع شهرستان گناباد، در همان محیط ساده و سالم روستا هم بزرگ شد. ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهش خواند ولی "زیبد" دبیرستان نداشت و او به گناباد رفت و در دبیرستان شریعتی درس خواند، او و برادرش که محصل بود، يك اتاق در گناباد گرفته بودند و همزمان هم کار می‌کردند و زندگیشان را اداره می‌نمودند.

وقتی انقلاب اسلامی شروع شد او که سرش پر بود از شور جوانی، برای آگاهی و آشنایی با انقلاب، چند روزی رفت تهران که اتفاقاً مصادف شد با راهپیمایی 17 شهریور 1357؛ جمعی سیاه. علی عجم آن روز در میدان شهدای تهران بود و با چشمان خود دید که جلادان شاه با مردم چه کردند.

یک سال پس از پیروزی انقلاب دیپلم اقتصاد گرفت و بهمن‌ماه سال 58 رفت خدمت سربازی. اعزامش کردند به لشکر 77 خراسان. دوره‌ی خدمت او مصادف شد با شروع جنگ. دوسال خدمت او مرداد سال 1360 تمام بود ولی شش‌ماه دوره‌ی احتیاط را فرستادندش به منطقه‌ی

عملیاتی سوما در غرب کشور تا در توپخانه‌ی لشکر خدمت کرد. سرانجام اسفند همین سال از خدمت ترخیصش کردند.

وقتی خدمتش تمام شد به "زبید" برگشت و مدتی به عنوان بسیجی با تبلیغات سپاه همکاری داشت. ولی دیگر دلش هوایی شده بود و تاب ماندن نداشت، عشق به جبهه تا عمق جاننش نفوذ کرده بود.

فروردین‌ماه 1361 به عضویت سپاه در آمد. دوره‌ی آموزش عمومی سپاه را در مشهد گذراند. در همین هنگام شریک زندگیش را هم انتخاب نمود. بهار سال 1361 با خانم معصومی که هم‌محلّه‌ایشان بود و دوست خواهرش، آشنا شد و ازدواج کرد. حاصل این وصلت دختری عزیز بود به نام "محبوبه" که مرداد سال 1362 به دنیا آمد و زندگی ساده و بی‌آلایش آنها را صفا داد. چند ماه از تولد محبوبه نگذشته بود که مادرش برش داشت و همراه همسر رزمنده‌اش از شرقی‌ترین شهر کشور، آمد به ایلام؛ غربی‌ترین شهر کشور که در منطقه‌ی جنگی بود و مرتب زیر بمباران و موشک‌باران دشمن. او با زندگی در ایلام عملاً مجاهدان راه خدا و اسلام را همراهی کرد.

جبهه

علی عجم یک‌ماه پس از ازدواج یعنی در شهریور 1361 رفت جبهه. او به لشکر پنج نصر رفت و به خاطر سابقه‌ی خدمتش در ارتش، خودش را به توپخانه‌ی لشکر معرفی کرد و مشغول خدمت شد. دست تقدیر دوباره علی عجم را فرستاد به غرب کشور و به جبهه‌ی سوما؛ همان جایی که علی تا چند ماه قبل آنجا بود.

حضور او در یگان تازه‌تاسیس توپخانه‌ی لشکر نصر، مصادف شد با انجام عملیات مسلم‌ابن عقیل^(ع). لذا بی‌درنگ دوره‌ی آموزشی تخصصی فشرده‌ای برایشان گذاشتند و پس از آن او را به جانشینی آتشبار 152 انتخاب کردند. در مرحله‌ی دوم همین عملیات هم فرماندهی آتشبارش کردند.

چند ماه بعد و در عملیات والفجر یک و مقدماتی، به علت عمل‌کرد خوب و موفقش، تشویقش کردند و مسئولیتش را ارتقاء دادند به جانشینی یکی از گردان‌های 130م.م توپخانه. مدتی نیز فرماندهی واحد دیده‌بانی توپخانه‌ی لشکر را بر عهده داشت.

سال 1362 به همراه لشکر مدتی را در جبهه‌های ایلام گذراند و سپس در عملیات گسترده‌ی والفجر 4 فرماندهی گردان توپخانه بود.

بعد از والفجر 4، دیگر علی عجم نیروی مجرب و کارآمد بود. فرماندهی لشکر تصمیم گرفت که جانشین فرماندهی توپخانه لشکر باشد. این آخرین مسئولیت او بود.

هم‌زمان با این که علی عجم در جبهه بود، پدرش "اسماعیل" هم هفت بار بسیجی اعزام شد به مناطق عملیاتی و خط مقدم. این پدر و پسر بارها با هم و در کنار هم به دفاع از کشور و انقلاب پرداختند.

عروج

دخترش محبوبه هفت‌ماهه بود که علی برای آخرین بار رفت مرخصی. در همین آخرین مرخصی به یکی از بستگانش گفته بود "این آخرین سفر من است."

1362/12/8 در عملیات خیبر هنگامی که به همراه دیدبان‌ها برای هماهنگی آتش‌های توپخانه به خط مقدم جزیره‌ی مجنون جنوبی رفته بود، دشمن پاتک سنگینی کرد. درگیری شدید شد و کار به جنگ تن به تن کشید. او و همراهانش شجاعانه جنگیدند و تلفات زیادی از دشمن گرفتند. اما مهماتشان تمام شد و به اسارت درآمدند. هنگام اسارت سرش زخمی بود.

رزمندگان خودی دیده بودند و نیز تلویزیون عراق در همان زمان نشان داد که علی را گرفتند و به اردوگاه "العزیر" در جنوب شهر العمارة بردند. اما وقتی ارگان‌های ذی‌ربط از طریق صلیب سرخ، وضعیت او را پیگیری کردند، خبری از او نیافتند. متأسفانه نه در زمان جنگ و نه پس از آن، نام علی عجم را جزو اسرا اعلام نکردند تا 1373/12/15 که در یک عملیات تفحص، پلاک او را در یک گور دسته‌جمعی در همان منطقه پیدا نمودند.

همان روزهای اول اسارت، دسته‌جمعی و دست‌بسته در یک نقطه به شهادت رسانده بودندشان و همانجا دفنشان کرده بودند.

اسفند 1373 آنچه را که از پیکر مطهر او مانده بود را به زادگاهش بردند و در گلزار شهدای زبید به خاک سپردند.

وصیت

"بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علي القوم الكافرين.

به نام خدا و با سلام به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی.

اکنون که عازم جبهه هستم لازم دیدم چند کلمه‌ای با شما مردم قهرمان صحبت کنم. البته من کوچکتر از آنم که به شما نصیحت کنم اما به عنوان یک برادر کوچک به شما وصیت می‌کنم که همان طوری که تا کنون در راه انقلاب از جان و مال دریغ نداشته‌اید، به این راه ادامه دهید و برای این که دچار انحراف نشوید پیرو ولایت فقیه بوده و دشمن خود را کاملاً بشناسید. چون اگر دشمن را نشناسید نمی‌توانید با او مبارزه‌ای صحیح داشته باشید، همان طور که یک پزشک تا نوع بیماری را تشخیص ندهد نمی‌تواند بیمار را مداوا نماید.

ای مردم، دشمن من و شما همان طور که همیشه امام گفته و فریاد می‌کشد که "هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید"، آمریکا است. خیال نکنید که آمریکا مانند یک گول فقط در خارج از مرزها ایستاده و یا به شکل صدام در مرزها ظاهر شده است، آمریکا به قول امام شیطان است و به اشکال مختلف، هر طور که منافعش اقتضا کند ظاهر می‌شود. شما می‌توانید آمریکا را در شهر، بخش، روستا و کورده‌ها هم پیدا کنید. او سال‌هاست که در شکل سرمایه‌دارها و فئودال‌ها به استثمار توده‌ی مردم مشغول است. مردم قهرمان و شهیدپرور ما هر چه ضربه خورده‌اند از این سرمایه‌دارها و فئودال‌ها است. با کمی تفکر به جریانات و حوادث که در ایران گذشته و می‌گذرد، می‌بینید که در هر جا که توطئه‌ای علیه انقلاب شده، پای این‌ها در میان بوده و در هر جا که زحمت و ایثاری برای انقلاب بوده، در میدان نبرد، در جبهه، در پشت جبهه، در کمک به جبهه تمام مردم مستضعف هستند.

هر کجا شهیدی است از این توده‌ی محروم بوده و باید همین طور باشد. چون انقلاب اسلامی است که هدف خود را نابودی مستکبران می‌داند. بنا بر این دشمن به شکل‌های مختلف ظاهر خواهد شد. هوشیار باشید و آنان را در صفوف مستحکم خود جای ندهید و به مبارزه‌ی بی‌امان خود با آمریکا ادامه دهید.

و اما همسر عزیزم

مرا ببخش که برای شوهر خوبی نبودم و فرصت آن را نیافتم که لحظه‌ای با آرامش خاطر در کنارت نشسته و به درد دل‌هایت گوش فرا دهم. مرا ببخش که نتوانستم آرزوهایت را برآورده کنم. امیدوارم که در آن دنیا، در دنیایی که دیگر ظلم و ستم نیست و ظالمان به سزای اعمالشان می‌رسند، این‌ها را جبران نمایم.

از پدر و مادرم هم می‌خواهم که از من راضی باشند و از این که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم عذرخواه هستم و از ایشان می‌خواهم که اگر به خواست خدا شهادت نصیب شد با همسرم خوش رفتاری کنند و تمام مهریه‌ی او را بپردازند و پول و وسایل ناچیزی را که دارم به همسرم بدهند.

از برادر حسینی خواهش می‌کنم که مبلغ 7 هزار تومان از مغازه‌ی رادیوسازی طلب‌کار هستم بگیرد و به همسرم بدهد.

والسلام

علی عجم"

حسین محمودی



سال 1344 در روستای "بلقان" از توابع شیروان در خانواده‌ای روستایی و زحمت‌کش بعد از پنج سال دعا و نذر و نیاز، چشم به دنیا گشود. باید می‌رفت مدرسه، اما "بلقان" مدرسه نداشت و او مجبور بود سه کیلومتر راه منزل تا روستای دیگر را هر روز پیاده برود و برگردد. از راهنمایی رفت شیروان که درس بخواند، اما مشکلات مالی و شرایط سخت معیشتی خانواده، نگذاشتند که او درسش را تا پایان دبیرستان بخواند. او به همراه پدرش در کارخانه‌ی قند شیروان کار می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب، عضو بسیج شد و ضمن تحصیل و کار، در بسیج هم فعالیت می‌کرد.

سپاه و کردستان

حوادث کردستان ذهن و فکر حسین را به خود مشغول کرد و اعزام تعدادی از هم‌کلاسی‌هایش به آن منطقه او را نیز به این کار ترغیب می‌کرد. اما سن او خیلی کم بود و به کردستان اعزامش نکردند. اما عراق که به ایران حمله کرد و جنگ شروع شد، او هم تصمیم گرفت عضو سپاه شود. سال 1360 و علیرغم مخالفت خانواده‌اش، با جدیت و پی‌گیری بسیار به عضویت سپاه در آمد. برای دوره‌ی آموزش عمومی، سه ماه به پادگان امام حسین^(ع) تهران آمد و بلافاصله پس از آن در حالی که 17 سال بیشتر نداشت به تیپ ویژه‌ی شهدا در کردستان اعزامش کردند تا در کسوت مقدس پاسداران، به دفاع از اسلام و انقلاب و کشور بپردازد که توسط ضدانقلابیون وابسته تهدید می‌شد.

بعد از چند ماه خدمت در کردستان و شرکت در چندین عملیات پاک‌سازی و کسب تجربیات لازم فرماندهی گروهانش کردند.

اواخر سال 1361 و بعد از حدود دو سال مجاهدت خالصانه، فرماندهی یگان‌ش محمود کاوه اعتماد کرد و او را به فرماندهی گردان منصوب کرد تا در عملیات پاک‌سازی موثرتر خدمت کند، عملیاتی که هر کدام تاثیر بسیار زیادی بر امنیت و رهایی مردم محروم و مظلوم از دست ضد انقلاب و اشرار داشت.

در همین عملیات پاک‌سازی بود که فرماندهان و مسئولین لشکر ویژه‌ی شهدا از کامل در ابعاد شجاعت و از خودگذشتگی و حسن تدبیر و درایت او را شناختند. هوش و ذکاوت حسین و عمل‌کرد موفق او در لشکر شهدا موجب شد که در سال 1362 او را به فرماندهی گردان ذوالفقار انتخاب کردند. اما رشد و موفقیت اصلی او پس از تشکیل توپخانه‌ی لشکر بود.

سال 1363 حسین محمودی به دستور محمود کاوه، ظرف مدت کوتاهی گردان توپخانه‌ی لشکر را تاسیس کرد و در عملیات گسترده‌ی پاک‌سازی‌های کردستان و سپس در عملیات والفجر 8 و

والفجر 9 و کربلاي چهار و پنج در جبهه‌هاي جنوب نقش تاثیرگذاري بر موفقیت‌های لشکر ویژه‌ی شهدا ایفا کرد. او دو بار در جبهه مجروح شد و ترکش‌هاي ریز و درشتي در بدن داشت.

در همین سال 1363 با دخترخاله‌اش ازدواج کرد بلافاصله هم همسرش را برد ارومیه تا نزدیک قر لشکر ویژه باشد. بدین طریق همسرش او را در دفاع از دین خدا یاری کرد. از حسین محمودي یک پسر به یادگار مانده است به نام احمد.

حسین محمودي اخلاق جاذبي داشت. در مدیریت نیروهایش ضمن تواضع و حفظ احترام، با قاطعیت و صلابتي دوست‌داشتني از آنها کار مي‌خواست. اهل مطالعه بود و زندگی بسیار ساده‌اي داشت. از تجملات و تشریفات و ریاکاری به شدت تنفر داشت. تا نزدیکی شهادتش هیچ‌يك از بستگان و حتي همسرش نمی‌دانستند که او فرماندهی توپخانه‌ی لشکر ویژه‌ی شهدا است.

شجاعت او زبان‌زد همه بود. بارها نیروهایش را در کردستان از کمین ضد انقلاب نجات داده بود. خانواده‌ی حسین قبل از شهادتش خواب‌هاي متعددي در باره‌ی شهادت او دیده بودند ولي باور نمی‌کردند. او بارها گفته بود که از بین اسارت و جان‌بازی و شهادت فقط به شهادت فکر می‌کند چون انسان بهتر است با این عالم مادي عزت‌مندانه وداع کند و شهادت محترمانه ترین مرگ‌هاست.

شهادت

سرانجام حسین محمودی پس از پنج سال تلاش و مجاهدت، در عنفوان جواني، 21 ساله بود که با کوله‌باري از عمل صالح و خالص به دیدار معبودش شتافت.

1365/10/23 و در خط مقدم شلمچه در کربلاي پنج، کنار نهر دویچی بر اثر اصابت تیر مستقیم تانک دشمن به لقاءالله رسید.

مزار منور این سرباز شجاع اسلام در بهشت حمزه‌ی زیارت است از توابع شهر شیروان.

بعد از شهادت حسین، بستگانش کرامات زیادی از او دیده‌اند:

"يك بار در نیمه‌هاي شب بود که با گریه‌ی پسرم احمد از خواب بیدار شدم. تب شدیدی تمام وجودش را گرفته بود. چند بار او را پاشویه کردم تا شاید کمی از تبش کاسته شود ولي این کار اثر چندانی نبخشید با خودم گفتم "خدایا! من يك زن تنها در این نیمه‌ی شب چه کار کنم؟" به ائمه‌ی اطهار^(ع) توسل جستیم و نذر کردم که اگر بچهارم حالش خوب شود، به کمک پدرم گوسفندي ذبح کنم و بین مستمندان تقسیم نمایم."

بعد از مدتي بچه خوابش برد و من نیز در کنارش. در عالم خواب دیدم بر روی مزار شهدا دنبال آرامگاه شهید محمودي می‌گردم. با زحمت زیاد آنجا را پیدا کردم. با حالت گریه مریضی احمد را برای حسین تعریف کردم در این هنگام صدایی به گوشم رسید که گفت "چرا هر وقت مشکلي برای شما به وجود می‌آید فقط به دکترها متوسل می‌شوید؟ چرا يك بار از ائمه و امامان معصوم نمی‌خواهید تا مشکل شما را حل کنند؟" صبح روز بعد دیدم احمد حالش کاملاً خوب شده.⁶¹

وصیت

"به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان

با سلام بر بقیه‌الله الاعظم^(ع)، امید نهایی محرومان و مستضعفان تاریخ، سلام بر امام امت بنیان‌گذار کبیر انقلاب اسلامی ایران، رهبر بیدار انقلاب، قلب تپنده‌ی امت اسلامی امام خمینی و سلام بر امت حزب‌الله و همیشه‌قهرمان کشورمان.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند

خدایا، خالقا، پروردگارا، عشق به تو و عشق به لقای تو از تمامی بدنم، از یکایک اعضا و جوارح و از اعماق قلبم سرچشمه می‌گیرد. عشقی سوزان که به راستی مرا سوزانده و بی‌تاب کرده و عروجی شگرف و ملائکه‌وار در من به وجود آورده است.

⁶¹ همسر شهید حسین محمودی سرکار خانم سنگاشکن

خدایا! تو شاهد و گواه باش زیرا فقط تو ناظری و حقیقت را می‌دانی که چه شب‌ها و چه روزهایی را در تصور این عروج و سیر الی الله بودم و چه مدت‌های مدیدی را به تفکر در پیرامون آن گذراندم که به آن افتخار می‌کنم.

خدایا! دوست دارم اسلام تو را و انقلاب اسلامی را که نشأت گرفته از همان اسلام راستین تو است، آبیاری کنم.

خدایا! اگر چه خود را لایق آن نمی‌دانم ولی دوست دارم مرا به آن رهنمون سازی. دوست دارم در راه رسیدن به آن، رنج‌های بسیار متحمل شوم.

خدایا! مرا به صراط مستقیم و به کوی عاشقان راهنمایی کن که بسیار دلتنگم.

ای امت پرخروش، ای امت همیشه در صحنه، راه خودتان را همچنان تا نیل به پیروزی نهایی ثابت و استوار سازید زیرا شما اجر عظیمی در پیشگاه خداوند متعال دارید. ارزش این نعمت خدادادی که به ما عطا فرموده، رهبری امام خمینی، را بدانید و شکر گذار خدای متعال باشید و از رهنمودهای ایشان استفاده نمایید و به آن عمل کنید. انقلاب را یاری کنید چه با قلم، چه با مال و چه با جان تا نام شما در دفتر الهی به نیکی نوشته شود. شرکت در جنگ را طبق فرمایش امام امت، شغل اصلی خود بدانید چرا که بقیه‌ی مسائل همه فرعی هستند.

پدر و مادر عزیزم! اگر چه فرزند لایقی برای شما نبودم و نتوانستم خدمتی به شما بکنم و یا لاقلاً اندکی از زحمات شما را جبران نمایم، ولی انشاءالله در دنیای دیگر آن را جبران خواهم کرد و شفیع شما عزیزان خواهم بود. از پدرم می‌خواهم مرا در زیارت شیروان کنار قبر سایر شهدا دفن کند.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی «عج» خمینی را نگه دار

خدا حافظ

برادر کوچک شما حسین محمودی

" 1362/7/24 "

فریدون ابوالحسنی



سال 1340 در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود که اهل شهرستان بروجن بودند؛ چهارم‌حال و بختیاری، پنجمین فرزند خانواده بود. شش ساله بود که به دبستان رفت. ابتدایی را با شور و شوق و خیلی موفق به پایان رساند و برای راهنمایی به مدرسه‌ی ارشاد بروجن رفت.

در همین سال‌ها به وزنه‌برداری علاقه پیدا کرد و با مربی‌گری "مصطفی‌قلی خدیوی"⁶² آن را پی گرفت، تا مقام قهرمانی شهرستان بروجن هم پیش رفت. پس از راهنمایی هم به دبیرستان رفت و با موفقیت دیپلم گرفت. عضو انجمن اسلامی دبیرستان بود و به فعالیت‌های فرهنگی می‌پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، که او هم در مراحل مختلفش فعال بود، مدتی به جهاد سازندگی رفت و عضو هیات هفت‌نفره‌ی واگذاری زمین بود در شهرستان محروم لردگان. روزهایی را که با دوستان جهادپیش به خدمت‌رسانی به مردم گذراند، ایامی پر خاطره برای او بود و نیز برای مردمی که به آنها خدمت می‌کرد. دوستان و هم‌کارانش تعریف می‌کردند که در همه‌ی مدتی که در مناطق دورافتاده فعالیت می‌کرد، تمام توجه‌اش به مردم محروم و مستضعف بود تا شاید گره‌ای از کار ایشان بگشاید.

سپاه و جبهه

پس از يك سال کار و تلاش در جهاد سازندگی چهارمحال و بختیاری، برای گذراندن خدمت سربازی وارد سپاه شد. چند ماه از خدمتش نگذشته بود که علاقه‌ی فراوانی به سپاه پیدا کرد و بالاخره در 1361/1/17 به عضویت رسمی سپاه درآمد.

دوره‌ی آموزشی را در پادگان الغدیر اصفهان گذراند و در سپاه بروجن خدمتش را آغاز کرد. او در بروجن بود اما دلش برای جبهه و بچه‌های رزمنده می‌تپید. آخر هم علی‌رغم دل‌بستگی زیادی که مادرش به او داشت و او به مادرش، راضیش کرد و از نظر روحی آماده‌اش نمود تا توانست در سال 1363 به جبهه‌ی جنوب برود و در تیپ 44 قمر بنی‌هاشم^(ع) از اسلام و کشورش دفاع کند. علاقه و استعدادش، او را به گردان تازه‌تاسیس توپخانه کشاند. دوره‌های تخصصی هدایت آتش و دیده‌بانی را گذراند و در خطوط عملیاتی تیپ مستقر شد تا دیده‌بانی کند. هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که جانشینی فرمانده‌ی گردان توپخانه را به او سپردند. در چند عملیات از جمله بدر هم شرکت نمود.

اوایل سال 64 و به تشخیص فرماندهان که عمل‌کرد گذشته‌اش را موفق دیده بودند به فرماندهی گردان توپخانه‌ی تیپ قمر بنی‌هاشم^(ع) منصوبش نمودند. او تا هنگام شهادتش در این مسئولیت، به جهاد در راه خدا ادامه داد.

شهادت

1364/9/13 برای سرکشی از آتش‌بارهای توپخانه‌ی تیپ قمر بنی‌هاشم^(ع) به خط پدافندی "زید" در شمال شلمچه می‌رفت که خمپاره‌ی دشمن به ماشینش اصابت کرد و او را به درجه‌ی رفیع شهادت رساند.

مزار فریدون ابوالحسنی در روضه‌الشهدای بروجن و در کنار هم‌رزمان شهیدش، تا ابد زیارت‌گاه مردم اهل دل است.

به جای وصیت

از میان یادداشت‌های شهید فریدون ابوالحسنی، دو دست‌نوشته جلب توجه می‌کند که اولی احتمالاً مربوط به ماه‌های اول ورودش به جبهه است و بعدی به عملیات بدر که از نزدیک شاهد معنویت و فداکاری رزمندگان اسلام بوده و تحت تاثیر ایشان، آن را نوشته است.

(1) "بسمه تعالی

"و لکم فی رسول اللہ اسوہ حسنہ" "و رسول خداوند بر شما الگویی زیبایی است."
"از تکبر و نخوت بر زمین قدم بر ندار. ابدأ تو نمی‌توانی به عظمت کوه‌ها برسی و نه می‌توانی زمین را زیر پای خود سوراخ گردانی."
خداوند به انسان نزدیک است و در سوره‌ی "ق" می‌فرماید "و نحن اقرب الیه من حبل الوريد" "و ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم."
نزدیکی خدا به انسان در جهت تسلط و حاکمیت محض است که خداوند بر همه‌ی خلایق دارد و هیچ چیز از حوزه‌ی قدرت و علم و توجه او بیرون نیست.

⁶² ایشان هم بعدها به فیض شهادت نائل آمدند.

اما از طرف دیگر، این انسان است که در عین این که خداوند به او نزدیک است به علت نقصی که در وجود انسان هست و از این جهت که توجه‌اش به سمت زیبایی‌ها و ارزش‌ها و جلوه‌های ظاهری مادی جلب شده از توجه به حق غافل شده و در نتیجه، نزدیکی او را به خود احساس نمی‌کند.

در حقیقت دوری انسان از خدا به علت غافل شدن و عدم درک نزدیکی خدا به انسان است، فی الواقع دوری و جدایی بین انسان و خدا نیست. منتها ما خود به علت سرگرمی به دنیا نزدیکی خدا را احساس نمی‌کنیم. به قول شاعر

دوست نزدیکتر از من به من است
چه کنم با که توان گفت که دوست
ای عجب این که من از او دورم
در کنار من و من مهجورم
یا جمله‌ی امام حسین (ع) "الهي ما اقربك مني و ما ابعدي منك" خدایا تو چه قدر به من نزدیکی و من چه قدر از تو دورم

نزدیک شدن انسان به خدا هم جز برگرداندن توجه به سوی او و شناخت و درک حضور و تسلط او نیست. چنان که امام صادق (ع) می‌فرماید ذکر آن نیست که بگویی سبحان الله و الحمد لله، بلکه حقیقت ذکر آن است که در هنگام ارتکاب گناه، ذکر خدا مانع آن شود. یعنی انسان آن قدر خدا را به خود نزدیک و ناظر و آگاه بر امور خویش بداند که خود به خود جرات گناهی پیدا نکند و همچنین هیچ‌گاه در انجام وظایف خویش نسبت به خدا کوتاهی ننماید."

(2) " خداوند به من عنایت نمود و مقدمات حضور در جبهه را برایم فراهم نمود. بارها آرزو می‌کردم که در گردان پیاده خطشکن باشم اما چون مسئول توپخانه بودم لذا باید وظایف خود را انجام می‌دادم.

آن شب، چه بگویم از آن شب، از شب عملیات بدر که قابل وصف نیست. شب، شب ایثار و گذشت بود. شب پیشی‌گرفتن بچه‌ها برای روی مین رفتن و جان باختن. دیگر کسی نمی‌داند به چه صورت از این دنیا عروج می‌کند. آیا من واقعاً به مقام والای شهادت نائل می‌شوم؟ آیا هدف من از جبهه آمدن و جنگیدن برای رضای خدا بوده یا خدای نکرده برای چشم و هم چشمی‌ها، خودنمایی‌ها...؟

این‌ها کلماتی بود که در جلو چشمانم رژه می‌رفتند. خدایا تو را به این دل‌های پاک و این انسان‌های وارسته قسم می‌دهم هرچه لایق من است نصیم نما ... "

@@

مصطفی مانیان



سال 1335 در ماربین اصفهان متولد گردید. تحصیلات ابتدایی را در همان محل تمام کرد. برای ادامه‌ی تحصیل به رهنان رفته و همراه با درس، به پدر کشاورز خود نیز کمک می‌کرد. در سال 1352 دیپلم گرفت ولی سه سال بعد خدمت سربازی رفت. اعزامش کردند به فیروزآباد فارس.

اواخر خدمتش مصادف شد با ایام انقلاب. او در محل خدمت مخفیانه اعلامیه‌های حضرت امام را در سطح شهر فیروزآباد پخش می‌کرد. با پیام امام، محل خدمت را ترک کرد و برگشت اصفهان. اما بعد از پیروزی انقلاب به پادگان برگشت و خدمت سربازی را تمام کرد. سال 1358 معلم آموزش و پرورش شد ولی یک سال بعد انصراف داد تا از 1359/5/15 به لباس سبز سپاه پاسداران را بپوشد. بعد از پایان دوره‌ی تخصصی هم در پادگان غدیر اصفهان مربی آموزش عمومی شد.

کار اصلی مصطفی مانیان، آموزش رزمندگانی بود که به جبهه‌ها اعزام می‌شدند. سال 1361 و پس از تشکیل مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه، مصطفی با علاقه‌ای که به رشته‌های تخصصی داشت، خود را به توپخانه منتقل کرد و بعد از طی دوره‌های تخصصی به عنوان مربی جنگ‌افزارهای توپخانه مشغول خدمت گشت.

همان سال 1361 هم ازدواج کرد. "فاطمه مانیان" تنها فرزند و یادگار او است. مصطفی در مقاطع مختلف و خصوصاً هنگام عملیات‌ها در جبهه‌های دفاع مقدس حضور می‌یافت. او با حضور در یگان‌های عملیاتی و برگزاری دوره‌های تخصصی، نقش تأثیرگذاری در آمادگی رزم و ارتقاء کیفیت یگان‌های توپخانه داشت. در همین ایام در کنکور سراسری در رشته‌ی الهیات قبول شد ولی به خاطر جبهه موفق نشد به دانشگاه برود. مهمترین نقش مصطفی در دفاع مقدس، آموزش تخصصی صدها نفر از رزمندگان رشته‌ی توپخانه بود.

از خصوصیات بارز اخلاقی مصطفی، احترام فوق‌العاده به والدین و توجه به نماز جماعت و احترام ویژه به دانشجویان و انس با قرآن و عشق به شهادت و دوری از تکبر و رقت قلب و پیش‌قدمی در کارهای خیر بود و نیز حمایت علنی از ولایت فقیه و نظم و توکل بر خدا و کسب و نشر علم خصوصاً در مهارت‌های نظامی.

شهادت

مصطفی مانیان در آبان 1364 به منطقه‌ی کردستان رفت تا برای یکی از یگان‌های توپخانه که در منطقه‌ی عملیاتی شیخ صالح در جبهه‌ی پاره مستقر بود یک دوره‌ی تخصصی راکت‌انداز کاتیوشا برگزار کند. قرار بود این یگان در عملیات گسترده‌ای حضور یابند. او هنگام اجرای این دوره و به منظور کار عملی، یگان فوق را به منطقه برد تا در قالب کار آموزشی، روی دشمن اجرای آتش کند. آتش شاگردان مصطفی، تلفات زیادی از دشمن گرفت و دشمن اجرای ضد آتش کرد. در اثر همین آتش دشمن، در روز 64/8/15 که مصادف بود با روز 28 صفر، سال‌روز شهادت حضرت پیامبر(ص)، مصطفی هم به شهادت رسید. مزار این شهید والامقام در گلستان شهدای اصفهان است.

محمدعلی کرباسی



محمدعلی کرباسی در سال 1339 در نجف‌آباد و در خانواده‌ای کشاورز و زحمتکش متولد و بزرگ شد. او در همان نجف‌آباد تحصیل کرد تا دیپلمش را در سال 58 گرفت. دوران جوانیش ایشان مصادف با انقلاب اسلامی بود و او نیز هم‌چون هزاران جوان دیگر در آن حضوری فعال داشت. سال 61، با خانواده‌ی محترم و انقلابی پیرمردیان وصلت کرد و خدا دو فرزند به نام‌های زینب و سمیه به ایشان داد.

1361/9/9 به عضویت سپاه در آمد و پس از آموزش عمومی سپاه در پادگان غدیر مشغول خدمت گردیده ولی چند ماه بعد به جبهه‌ها رفت. در عملیات والفجر مقدماتی حضور یافت. سپس به مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه منتقلش نمودند و بعد از طی یک دوره‌ی تخصصی توپخانه به مربی‌گری پرداخت. او ضمن آموزش و تربیت دانشجویان تخصصی رشته‌ی توپخانه سپاه، در عملیات‌های بزرگ به منطقه می‌رفت تا هم در عملیات شرکت کند و هم اندوخته‌های علمی و تجربی خود را ارتقا دهد.

تجربه‌ی سال‌ها تدریس در دانش‌کده‌ی توپخانه و موشک‌ها و تربیت صدها کادر متخصص، از محمدعلی مدیری توانا و متخصص و متعهد و باتجربه ساخت. لذا او را به عنوان رئیس گروه آموزش جنگ‌افزار توپخانه و موشک‌ها منصوب کردند. محمدعلی در این سمت، خدمات شایسته‌ای به جبهه و جنگ کرد. در عملیات‌های بزرگ دفاع مقدس چون بدر، خیبر، والفجر هشت، کربلای پنجم و هشت حضوری مؤثر یافت و با انتقال تجربیات خود یگان‌های توپخانه را در اجرای مأموریت‌های محوله کمک کرد.

در عملیات بدر بر اثر شلیک مداوم آتش‌بارها و نزدیک بودن ایشان به توپ‌ها، تمام موهای صورتش سوخته بود ولی باز هم با انگیزه و شجاعت تمام به کار خود ادامه می‌داد. در عملیات والفجر هشت و در منطقه‌ی عملیاتی فاو بود که خبر شهادت برادر کوچکترش را به وی دادند. اما او به لحاظ حساسیت مأموریتش و تعهدی که داشت، تنها پس از چند روز اصرار زیاد دوستانش حاضر شد که بازگردد و در مراسم او شرکت کند. از اقدامات مهم و قابل توجه او راه‌اندازی و عملیاتی کردن توپ‌های دوربرد خارجی خریداری شده بود و نیز آموزش آنها که هیچ مدرک و راهنمایی برای آنها وجود نداشت. خوش‌رویی و صداقت و خلوص و معنویت، از خصوصیات بارز اخلاقی ایشان بود که آنها را همراه با درس و کلاس‌هایش به دانشجویان خود می‌آموخت.

شهادت

سرانجام این سردار بزرگوار جبهه‌ها در تاریخ 1367/2/22 هنگامی که یک موشک آموزشی را تست می‌کرد، بر اثر انفجار آن به شهادت رسید و به جمع شهدای راه حق و فضیلت پیوست. مزار منور ایشان در گلستان شهدای نجف‌آباد می‌باشد.

اکبر غفوری



اکبر غفوری در سال 1340 و در اصفهان متولد شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و هم زمان با تحصیل، وارد بسیج گردید و به فعالیت پرداخت. ولی از همان اوایل انقلاب و در حوادث کردستان، به آنجا اعزام شد و در عملیات متعدد پاکسازی آن منطقه به عنوان یک رزمنده بسیجی فعالیت نمود. با شروع جنگ، عازم مناطق عملیاتی جنوب گشت و در عملیات‌های فتح بستان و تنگ چزابه و فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت داشت.

در آبان سال 1360 به عضویت رسمی سپاه در آمد و مجدداً رفت کردستان و تا سال 1362 در عملیات‌های مختلف آن دیار، حضوری فعال داشت. بعد از بازگشت از آن منطقه، مدتی به جماران رفت و ضمن بهره‌مندی از فیض انوار ملکوتی حضرت امام خمینی، به حراست از بیت ایشان پرداخت.

با تشکیل مرکز آموزش توپخانه‌ی سپاه در اصفهان، غفوری با توجه به سوابق رزمی که در کردستان و دفاع مقدس داشت و نیز به خاطر تقویت این مرکز تازه تاسیس، مسئولین مربوطه تشخیص دادند که علیرغم علاقه‌ی شدید احمد به حضور در مناطق عملیاتی، او را به مرکز توپخانه معرفی کردند. اکبر غفوری کم‌کم تخصص‌های لازم را فرا گرفت و در جنگ‌افزارهای توپخانه تخصص و تجربه‌ی زیادی به دست آورد. طوری که بعد از مدت کوتاهی به عنوان یکی از مربیان و اساتید صاحب‌نظر و خبره‌ی انواع سلاح‌های سنگین توپخانه به شمار می‌آمد. در همین ایام، تحصیلاتش را نیز که از زمان اعزام به کردستان رها کرده بود، ادامه داد و تکمیل نمود.

غفوری به موازات کار تدریس جنگ‌افزار، در دوره‌ی آموزشی تعمیر و نگهداری توپ‌های دوربرد خریداری شده شرکت کرد. او این دوره را که در خارج از کشور و زیر نظر کارشناسان و اساتید خارجی برگزار می‌شد با شایستگی گذراند و موفق به کسب رتبه‌ی ممتاز دوره شد و موجب افتخار سپاه گردید. او پس از این دوره، در زمینه‌ی تعمیرات نیز به عنوان کارشناسی خبره و صاحب‌نظر به حساب می‌آمد.

اکبر غفوری در سال 1362 با خانم اعتصامی ازدواج کرد. از او دو پسر به یادگار مانده است؛ رسول و منصور.

اقدامات

اگر فقط از مربی‌گری و استادی اکبر غفوری و تربیت و آموزش صدها نیروی رزمنده متخصص توپخانه را مهمترین فعالیت‌ها و اقدامات او بدانیم، همین به تنهایی برای افتخار کفایت می‌کند. بسیاری از فرماندهان یگان‌های توپخانه در سطوح مختلف از دانش‌پژوهان ایشان تلقی می‌شوند. اما راه‌اندازی گروه آموزشی تعمیر و نگهداری توپخانه در مرکز آموزش، بازدید مستمر از توپخانه‌ی یگان‌های رزمی و هنگام عملیات‌های دفاع مقدس، اجرای کلاس‌های فشرده‌ی آموزش جنگ‌افزار و تعمیرات، رفع اشکالات فنی یگان‌ها، جمع‌بندی و انتقال تجربیات تخصصی یگان‌ها به متون آموزشی مرکز آموزش توپخانه، مشاوره و همکاری در طراحی و ساخت برخی جنگ‌افزارهای سبک و مورد نیاز توپخانه، از جمله اقدامات مفید او است.

همکاران و مربیان اکبر غفوری خاطرات زیادی از او به یاد دارند. اکبر درس و دانشجویان خود را امانت خدا می‌دانست و همیشه درس را با آیات قرآن و سخن بزرگان دین شروع می‌کرد. اخلاق و رفتار نیکو را عملاً به بقیه یاد می‌داد و نه با زبان. تواضع و ادب در برابر والدین و استادان را ارزش می‌دانست. سخت‌کوشی و عشق خدمت به همه و تلاش برای فراگیری هر چه بیشتر تخصص و دانش نظامی برای او جهادی مقدس بود. سرانجام نیز در همین راه به شهادت رسید. اکبر غفوری سرانجام پس از سال‌ها جهاد در جنگ و تلاش برای دانش و در حالی که افتخار جانبازی نیز داشت، در تاریخ 1367/2/22 و در حین کار تحقیقاتی و آموزشی روی یک راکت دوربرد که آن را برای استفاده در جبهه‌ها آماده می‌کردند، به لقای پروردگار شتافت. آن روز و بر

اثر انفجار آن راکت، اکبر و غفوری چند تن دیگر از متخصصان توپخانه و موشکی سپاه، شهید شدند؛ آرزویی که بارها و بارها آن را ابراز کرده بود. مزار این شهید والامقام در گلستان شهدای اصفهان است.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر حسین(ع) و یارانش، درود بر خمینی و پیروانش. هرچند که کوچکتر از آنم که بخواهم برای شما چیزی بنویسم و اما به حکم وظیفه‌ی شرعی که بر دوش دارم تذکری چند می‌نویسم.

شما مردم عزیز و شهیدپرور می‌دانید که حمله‌ای در پیش است تا دشمن زبون کافر را از خاک مقدس اسلامیمان تا دفع تجاوز بیرون کنیم. اکنون ما در حال وارد شدن به این حمله سرنوشت‌ساز هستیم، راه را انتخاب نموده‌ایم که همان راه انبیاء و اولیاء و ولایت فقیه که در اصل همان راه خداست در پیش گرفته‌ایم. من به تبعیت از اجبار هیچ فردی این راه را نمی‌روم بلکه خود این راه را انتخاب کرده‌ام و می‌روم تا به مسئولیت خطیری که در پیش دارم انجام وظیفه نمایم و برای رضای خدا این مسئولیت را به پایان برسانم.

اما از خداوند متعال می‌خواهم که شهادت را نصیبم کند. مرا در راه خودش بکشد و اگر نصیبم شد که در راه خدا کشته شوم اولین وصیتم به پدر و مادر و برادران و خواهران و همسر و فرزندان عزیزم می‌خواهم که در شهادت من گریه نکنید و از خدا بخواهید که به شما صبر عطا بفرماید و در شهادت من بی‌تابی نکنید. حال اگر جسدم پیدا شد به گلزار شهدا ببرید و در آنجا دفن کنید و اگر جسدم پیدا نشد به گلزار شهدا بروید و برای برادرانم فاتحه بخوانید و از پدر عزیزم می‌خواهم که برای من نماز وحشت بخواند و از خدا برای من آمرزش بطلبد.

ای مردم قهرمان و شهیدپرور، هم‌اکنون روی سخنم با شماست. برادران دست اتحاد و یک‌پارچه‌گی به هم بدهید و نگذارید پاره‌گویان از خدا بی‌خبر بخواهند به اسلام و مسلمین ضربه بزنند و با قدرت جلوی آنها را گرفته و آن چنان با مشیت محکم به دهان آنها بکوبید که از جای بلند نشوند.

ای مسلمانان، شما به شب‌های جمعه و دعای کمیل توجه بیشتری داشته باشید که ما هر چه داریم از این دعاها است. و دیگر این که نماز جمعه این پایگاه عبادی-سیاسی را به آن تجلی بیشتری ببخشید که دشمنان از این تجمع شما می‌ترسند. دنباله‌رو خط شهدا باشید و به شهدا اهمیت فراوان بدهید و آنها را گرامی بدارید، چون این شهدا راه حسین(ع) را طی کرده‌اند. فرمان امام را اطاعت کرده و پشتیبان ارگان‌های انقلابی باشید. من به عنوان یک مسلمان بر خود واجب می‌دانم که امر به معروف و نهی از منکر کنم شما هم این امر را انجام دهید. در صحنه حاضر باشید و به تکلیف خود عمل کنید و اسلام را یاری کنید.

پدر و مادر، من به فرمان امام خمینی قدم در این راه گذاردم و به تکلیف خود برای رضای خدا انجام مسئولیت می‌کنم و سرنوشت را هر چه قرار داد، با آغوش باز می‌پذیرم. از مردم برای من حلالیت بطلبید.

والسلام.

اکبر غفوری.

محمد جان پرور



محمد جان‌پرور سال 1341 و در شهر تهران متولد شد. دوران کودکی و نوجوانی را در دامان خانواده‌ای متعهد و مؤمن گذراند و مقاطع تحصیلی را طی و در سال 1360 از هنرستان صنعتی تهران در رشته‌ی مکانیک، دیپلم فنی گرفت.

در دوران انقلاب اسلامی مانند بسیاری از همسالانش، با سری پرشور در فعالیت‌های انقلاب حضور داشت. خصوصاً در ماه‌های پایانی رژیم پهلوی، با سایر دوستانش در مسجد محل، نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام را تهیه و پخش می‌کردند. در روزهای سرنوشت‌ساز بهمن 1357 و در چندین باری که با مأموران مسلح حکومت نظامی درگیری کرد، جرأت و جسارت خود را نشان داد. پس از انقلاب و در خلال سال‌های آخر تحصیل، همکاری‌هایی نیز با بسیج و سپاه داشت. سال 1364 با خانم عاشوری ازدواج کرد تا دو فرزند به نام‌های علی و نفیسه از او به یادگار بماند.

جنبه

محمد جان‌پرور به خاطر علاقه‌اش که به انقلاب، در سال 1361 به عضویت سپاه در آمد و لباس پاس‌داری به تن کرد، بلافاصله هم عازم مناطق عملیاتی جنوب گردید.

پس از تشکیل هسته‌ی اولیه‌ی آموزش‌گاه توپخانه‌ی سپاه در پادگان شهید صدوقی دارخوین، حسن شفیعی‌زاده، محمد را به خاطر تخصص و رشته‌ی فنی تحصیلی‌اش، برای برگزاری دوره‌های آموزشی توپخانه دعوت کرد تا جزو اولین مربیان آموزش‌گاه تخصصی توپخانه باشد. در واقع محمد جان‌پرور را باید از بنیان‌گذاران آموزش در توپخانه‌ی سپاه بر شمرد و از افراد مؤثر در ایجاد و سازمان‌دهی آموزش‌های تخصصی در توپخانه‌ی سپاه.

علاقه و هوش و استعداد و انگیزه‌ی قوی محمد در برگزاری آموزش‌ها و کلاس‌ها خیلی زود او را به استادی زبردست و مجرب و کارآمد در این زمینه تبدیل کرد.

بعد از انتقال مرکز آموزش توپخانه به پادگان غدیر اصفهان، محمد جان‌پرور هم به آنجا رفت. اوج خدمات و فعالیت‌های علمی و آموزشی محمد در آنجا بود. او تا پایان جنگ، مربی و استاد تخصصی درس تاکتیک و تکنیک در مرکز آموزش توپخانه بود. صدها نفر از کادرهای تخصصی توپخانه در زمان جنگ، پرورش یافته‌ی این مربی مہذب بودند.

همزمان با این اقدامات، وی به همراه سایر اساتید در همه‌ی عملیات‌های دفاع مقدس در مناطق عملیاتی حضور می‌یافت و موجبات موفقیت بیشتر یگان‌های توپخانه را در مموریت‌ها فراهم می‌نمود.

در سال 1366 با توجه به خلاقیتها و موفقیت‌هایی که جان‌پرور در مشاغل و مسئولیت‌های واگذاری کسب کرده بود به عنوان رئیس بازرسی فرماندهی توپخانه‌ی نیروی زمینی سپاه منصوبش نمودند. او در این زمینه هم موفقیت‌هایی کسب کرد. همچنین ایشان طی مأموریتی مهم به یکی از کشورهای مسلمان رفت تا تجربیات و دانش تخصصی خود را در اختیار رزمندگان توپخانه‌ی نهضت‌های اسلامی قرار دهد که بر علیه استکبار و صهیونیست جهانی می‌جنگیدند. نقش او در این زمینه نیز بسیار چشم‌گیر بود.

از رموز موفقیت محمد جان‌پرور در ادای تکلیف الهی، پشت‌کار و اعتقاد راسخی بود که به راهش و عقیده‌اش داشت.

جاذبه‌ی بسیار بالا و برخورد خوش با دوستان، ایمان و اخلاص و صبوری و توکل بر خدا و از همه شاخص‌تر تلاش فوق‌العاده در کسب علم و تخصص و تجربه، موجب می‌شد که او نیرویی کارآمد و استادی محبوب و مدیری موفق باشد.

شهادت

هشت ماه بعد از رحلت حضرت امام، عازم مأموریت و بازدید از مناطق عملیاتی جنوب بود که در جریان یک تصادف در مسیر اهواز که به شهادت رسید.

پس از ارتحال امام‌خمينی، محمد بسیار محزون و گرفته بود و بارها به دوستانش گفته بود که "زندگی بعد از امام بسیار سخت است."

پیکر محمد را در جوار برادر شهیدش، علی، که در عملیات والفجر مقدماتی شهید شده بود به خاک سپردند. مزار ایشان در بهشت زهراي تهران است.

وصیت

"بسمه تعالی

ما از آن خدا هستیم و سرانجام به سوی او مراجعت می‌کنیم.

این جانب محمد جان‌پرور در صورت رسیدن به درجه‌ی رفیع شهادت که آرزوی قلبی من است به خاطر خدا و دینم اسلام وصیت می‌کنم که همیشه پیرو خط امام باشید که هیچ انحرافی در شما پدید نیاید و به نماز اهمیت زیادی بدهید و دعا زیاد بخوانید. از افراد خانواده و حتی نزدیکانم تقاضا دارم که به خاطر اسلام و قرآن پیام مرا که همان پیام اسلام و قرآن و شهادت است، به گوش مردم برسانند و هیچ‌گاه از امر به معروف و نهی از منکر سر باز نزنند و همه بدانند کسانی که در این راه شربت گوارای شهادت را نوشیده‌اند، نمرده‌اند بلکه زنده و جاودانه ابدی می‌باشند. پدر و مادر عزیزم و همسر فداکارم و فرزند دل‌بندم خیلی دوستتان دارم و لکن خدا و اسلام را بیشتر دوست دارم. اگر من شهید شدم شاد باشید که شما فرزندی را در راه اسلام، قرآن و حضرت علی (علیه‌السلام) قربانی دادید و درخت اسلام را قویتر و استوارتر کردید. همانند دیگر سربازان اسلام در زمان پیامبر (ص) و یا حسین بن علی (ع). چنان که خون ما رنگینتر از خون آنان نیست. و هم‌چنین از عزیزانم تقاضا دارم که پسر کوچکم را در این مقطع حساس، پسری مکتبی و آگاه به اسلام، مسلمان و متعهد تربیت کنید.

و فرزند دوم را اگر دختر بود دختری زین‌وار پرورش دهید که خودم آرزوی دیدنش را داشتم. از کلیه‌ی فامیل و آشنایان هم طلب بخشش و حلالیت دارم. باشد که خداوند منان همگی ما را مورد الطاف خود قرار دهد.

ضمناً اگر من شهید شدم سنگ قبرم مشکی و ساده باشد.

خدا حافظ

ومن الله التوفيق

تابستان 1368

محمد جان‌پرور

علی گرامی



سال 1341 در خانواده‌ای مذهبی و تحصیل‌کرده در یکی از محله‌های شرق تهران به دنیا آمد و تحت تربیت پدر و مادری مؤمن و متدین پرورش یافت.

شانزده ساله بود و مشغول تحصیل در رشته‌ی ریاضی که انقلاب اسلامی اوج گرفت. پس از پیروزی انقلاب و به خاطر احساس مسئولیتی که نسبت به حفظ انقلاب می‌کرد، در هر جا که می‌توانست برای حفظ انقلاب می‌کوشید. حتی وقتی که فتنه‌ی گروهک‌های منافق و کمونیست در جنگ‌های شمال کشور بالا گرفت، او و تعدادی از دوستانش از تهران عازم مناطق شمالی کشور شدند تا در صف اول مبارزه باشند. در یکی از همین عملیات‌ها، گلوله به مچ پایش اصابت کرد؛ زخمی که تا آخر عمر خوب نشد و پایي که لنگان ماند. تا آخر هم هیچ‌کس نفهمید که چرا چنین است.

پس از خوابانیدن فتنه‌ی گروهک‌ها در شهر آمل و از عملیات رمضان به جبهه رفت و تا آخر جنگ و در تمام مدت حضورش در جبهه، بسیجی ماند. از عملیات رمضان به بعد در بیشتر عملیات‌های جنوب و غرب حضوری فعال داشت. او هنگام عملیات‌ها می‌آمد منطقه و تا هنگام آرامش

منطقه‌ی عملیاتی می‌ماند. اما وقتی خط تثبیت می‌شد، برمی‌گشت تا به درس و تحصیلش برسد. علی دانشجوی رشته‌ی پزشکی دانشگاه تهران بود. علی گرامی دانشجو بود و در کارهای تحقیقاتی و تعمیراتی نیز استعداد و تبحر خاصی داشت. برای همین، شهید حسن شفیع‌زاده، که از مؤسسان و فرمان‌دهی توپخانه‌ی سپاه بود، به علی اصرار می‌کرد که عضویت رسمی سپاه را بپذیرد تا مفیدتر باشد. اما علی همیشه از این امر طفره می‌رفت. او می‌گفت من فکر می‌کنم همین‌طوری بهتر در خدمت نظام هستم. هنگامی که در جبهه بود، روزها به کار تعمیر قطعات و ادوات جنگی می‌پرداختند و از غروب تا پاسی از شب برای آموزش و تعمیرات و تحقیقات، جزوه تهیه و تنظیم می‌کرد. علی گرامی پس از پایان جنگ هم ارتباط خود را با بچه‌های توپخانه قطع نکرد و همچنان در تکاپو بود و ارتباط تنگاتنگش را با مرکز تحقیقات و دانش‌کده‌ی توپخانه حفظ کرد. او برای رفع مشکلات فنی و ارتقای سطح علمی و تحقیقاتی توپخانه‌سپاه تلاش می‌نمود و سرانجام هم در حین انجام یکی از همین پروژه‌های تحقیقاتی، جان به جان آفرین تسلیم نمود و به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد.

غلامرضا یزدانی

"باسمه‌الهی‌القیوم‌الشهید"

"برف می‌آمد و اشک می‌آمد و فرشته‌ها می‌آمدند پایین که تحویلشان بگیرند. و شهیدهای ارومیه می‌آمدند استقبالشان؛ حمید باکری و آقا مهدی و شفیع‌زاده و بچه‌های سپاه ارومیه هم می‌آمدند که بدن‌هایشان را از توی هواپیما درآورند. هواپیما را نشانده بودند پشت دیوار یک باغ. گفته بودند چرخ‌هایش باز نشود، گفته بودند بنزینش تمام شود، روغنش یخ بزند و هر طور هست هر دو موتورش از کار بیافتد تا یازده خانواده را داغ‌دار کنند. یازده خانواده نه، که خیلی بیشتر را. سرانده بودندش پشت دیوار کاه‌گلی یک باغ، پر از تانک و سیب و گردو و آلبالو که در خواب زمستانی بودند. از آنجا به بعد باید بی‌هواپیما می‌رفتند؛ بی‌هواپیما و بی‌هیچ مرکب دیگری. مگر پشت دیوار آن باغ چه بود که باید این‌گونه، حتی بدن‌هایشان را هم می‌گذاشتند و می‌رفتند؟"



□
هنوز ساعت دو بعد از ظهر نشده بود. زنگ زدم دفترش. صدا آشنا بود، گویشی آذری و جدی که چند بار باش حرف زده بودم:
- لطف کنید آقای یزدانی صحبت کنند.
- شما؟

اسمم را گفتم. جوابم را نداد. انگار حرفش را با آن یکی خط ادامه دهد. برای این که یادش بیاورم که منتظرم گفتم الو؟
- "آقای اشتری، سردار توی همین هواپیمایی بوده که امروز صبح دچار سانحه شده."

...
- یعنی تموم؟
- بله.

گویشی را گذاشتم. درد کوبید پشت کاسه‌ی چشمم. دستم را گذاشتم روی گیج‌گاهم و فشار دادم، آب خوردم و برگشتم پشت دستگاهم. متن "شهید غازی"، از فرماندهان شهید توپخانه‌ی سپاه، باز بود. به آقای یزدانی قول داده بودم تا آخر این ماه، بازنویسی کتاب شهدای توپخانه را تمام کنم.

خودش اسمش را گذاشته بود "سرداران آتش". چقدر وقت می‌گذاشت. چقدر پیگیری می‌کرد. چقدر دوست داشت این کتاب را. می‌گفت 2 سال است که اطلاعات شهیدهای توپخانه را جمع می‌کرده. می‌گفت همه‌ی کارهای اجرایی تمام می‌شوند و می‌روند، اما کار این شهدا و هر کاری که برای این‌ها بکنیم، باقی خواهد ماند. گفتم "از نوشته‌ات معلومه که شهید ذوالانوار را خیلی دوست داری" گفت "همه‌شان را دوست دارم ولی این یکی احساساتم را بر می‌انگیزد و قلمم را بی‌اختیار می‌کند." می‌خندید و می‌گفت "شهید علیرضا ناهیدی اولین فرماندهی من بوده. سعی کن سنگ تمام بگذاری." می‌گفتم "من حبیب‌الله کریمی را ندیده‌ام اما از توصیفی

که در نوشته‌ات کرده‌ای به نظرم آمد یک قیافه‌ی مصمم و مردانه داشته با چشمانی بسیار نافذ و صورتی جدی. "گفت "دقیقا همین طور بوده." عکس شهید کریمی و بقیه‌ی فرماندهان شهید توپخانه را برایم فرستاد تا بیشتر بشناسمشان. اخبار ساعت 2 خبر را تأیید کرد. اسم‌هایشان را هم گفت. سرم سوخت. فکر کردم هواپیمایشان سوخته، اما نشان داد که سالم نشسته توی برف و سرخورده تا پشت دیوار یک باغ ...

□ هجدهم دی‌ماه سال 1340 در شهر مذهبی نجف‌آباد به دنیا آمد، شهری که می‌گفتند به دستور مستقیم حضرت علی(ع) ساخته‌اندش. پدرش "محمد" نامش را گذاشت "غلامرضا" تا همه‌ی عمر غلام اهل بیت پیامبر(ص) باشد، مذهبی و دین‌دار هم بارش آورد. هنوز دبستانی بود که خیلی از آیات قرآن را حفظ کرده بود. حتی یک بار نشست و معنی تمام سوره‌های قرآن را نوشت تا بهتر یاد بگیرد. همین شد که عربی هم حسابی پیشرفت کرد و به ترجمه‌ی قرآن تسلط یافت.

برای تحصیلات متوسطه به هنرستانی رفت که حالا نامش را گذاشته‌اند "آیه‌الله طالقانی." راه و ساختمان می‌خواند تا بعدها بیشتر به مردم خدمت کند. دو سال از درسش مانده بود که انقلاب اسلامی اوج گرفت. او هم که در جلسات قرآن و هیات‌های مذهبی با روحانیون و افراد مبارز و مذهبی نجف‌آباد ارتباط گرفته بود، در فعالیت‌های انقلاب به شدت فعال شد.

خبرچین‌های ساواک زاغش را چوب زدند که او مسئول آوردن اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی از قم به نجف‌آباد است. خبر دادند که یک کیسه اعلامیه و نوار از قم آورده و در خانه پنهان کرده. این زمانی بود که ماموران ساواک اگر حتی یک اعلامیه دست کسی پیدا می‌کردند، می‌گرفتندش و آن قدر شکنجه‌اش می‌کردند تا بگوید از کجا آورده.

ساواکی‌ها که آمدند ببرندش، نوجوان لاغر و کشیده‌ای را دیدند که صورتی بسیار ساده و آرام داشت. باورشان نشد که او همان مسئول اعلامیه‌هاست. فقط وقتی دیدند خیلی جسور و ترس است حسابی زدندش تا دست از حاضر جوابی بردارد. بعدها باز گزارش آمد که همین جوان ساده و آرام، نه تنها از قم اعلامیه و نوار می‌آورد، بلکه به استان‌های چهارمحال و کهگیلویه هم می‌برد. تحت نظر گرفتندش اما غلامرضا آن قدر زنگ و تیز و باهوش بود که هیچ ردی دست آنها نداد.

روزها تظاهرات می‌کردند و شب‌ها تا صبح روی دیوارها شعار می‌نوشتند و اعلامیه می‌ریختند توی خانه‌ها. حتی با بچه‌های هم‌کلاسی علیه بعضی دبیران مدرسه که شاه‌دوست بودند اقداماتی می‌کردند.

انقلاب که پیروز شد، برای این که از آن بهتر دفاع کنند درس را موقتا گذاشتند کنار و آذر 1358 دسته‌جمعی رفتند فلسطین که دوره‌ی جنگ چریکی ببینند. دو ماه بعد آموزش دیدند و برگشتند ایران، اما دلزده از ضعف اعتقادی و اخلاقی سازمان‌های فلسطینی. همان سال 58 درسش را پی گرفت و خرداد 59 دیپلم فنی "راه و ساختمان" گرفت.

"اکنون که به وضعیت فلسطین نگاه می‌کنم و با توجه به فعل و با توجه به فعل و انفعالاتی که در صحنه‌ی سیاسی منطقه و در ارتباط با مسائل اسرائیل و فلسطین پیش آمده است در یک ارزیابی می‌توان به نقش و اهمیت عنصر دین و اعتقادات در مبارزه با اشغال‌گران قدس پی برد. دقیقا نقطه‌ی ضعف عمده‌ی سازمان آزادی‌بخش فلسطین این بود که اعتقادات دینی و حرکت بر مبنای آن برایشان در حاشیه قرار دارد."⁶³

□ هنوز چند ماه از حمله‌ی متجاوزین عراقی نگذشته بود که به عضویت رسمی سپاه در آمد. تاریخ عضویتش را 20 دی 59 ثبت کردند اما خودش همیشه می‌گفت "بیست دی، تاریخ شروع کار من است ولی من روز هجدهم دی عضو سپاه شده‌ام." هجدهم دی روز تولدش بود، بعدها و بارها نقطه‌های عطف زندگی غلامرضا در این تاریخ اتفاق افتاد.

شش ماه بعد و از بیستم تیرماه 1360 رفت جبهه و تا آخر جنگ در جبهه ماند؛ نود ماه تمام. حتی پس از جنگ هم منطقه را رها نکرد، 15 ماه دیگر ماند که از مرزهای جنوب و غرب کشور در برابر تهدیدهای دشمنان دفاع کند.

اول که رفت جبهه، به منطقه‌ی شوش رفت که تحت فرماندهی برادر رشید بود، تا در گردان رزمی و به عنوان نیروی عادی بجنگد. کمی بعد، از دیدبان‌هایی که می‌آمدند خط، دیده‌بانی یاد

⁶³ از یادداشت‌های سردار یزدانی

گرفت. در اعزام بعدی که رفت مریوان، به دسته‌ی خمپاره رفت و دیده‌بانی کرد. خط مریوان دست حاج‌احمد متوسلیان بود و فرماندهی ادواتش را سپرده بود به علیرضا ناهیدی. " [...] چند روز بعد برایمان آموزش خمپاره و نقشه‌خوانی گذاشتند. علیرضا ناهیدی فرماندهی یگان ذوالفقار و محسن نورانی جانشین او به ترتیب درس جنگ‌افزار و نقشه‌خوانی دادند. این آغاز ورودم به سیستم‌های تخصصی بود. ناهیدی محل کلاس را در محوطه‌ی باز در زیر یک درخت بسیار بزرگ بلوط که سایه‌ی خوبی هم داشت انتخاب کرد. در اولین جلسه‌ی کلاس اولین نکته‌ای که ناهیدی برایمان گفت این بود: " اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم." بعد حدود نیم ساعت فقط به ترجمه و تفسیر این آیه مبارکه پرداخت و سپس درس خمپاره را شروع کرد. او این درس بزرگ و سرنوشت ساز را همان روز اول به ما داد که همه چیز به دست خداست.⁶⁴

یزدانی یکی از بهترین خمپاره‌چی‌ها و دیدبان‌های گروه شد و گذاشتندش فرماندهی ادوات. دقت آتش یزدانی، در پیروزی چندین عملیات سپاه مریوان و حاج‌احمد، تاثیری غیر قابل انکار داشت. "همیشه می‌گفت "ناهیدی اولین فرماندهی من است." هر وقت از محله‌ی شرق تهران می‌گذشتیم، هر حرفی که می‌زد، قطع می‌کرد و کوچه را نشان می‌داد و می‌گفت "خانه‌ی ناهیدی این جا است، توی این بلوک." عکس بزرگ شهید ناهیدی را که بالای اتوبان بسیج می‌دید، حالی به حالی می‌شد، چند لحظه ساکت می‌ماند و می‌رفت توی فکر. بعد هم چند بار از ته دل آه می‌کشید.⁶⁵

وقتی حاج‌احمد متوسلیان خط مریوان را تحویل داد و آمد جنوب که تیپ 27 محمد رسول‌الله را تشکیل دهد، ناهیدی و نورانی و سید یوسف کابلی و غلامرضا یزدانی را هم آورد تا یگان ذوالفقار را برای آتش پشتیبانی تیپ راه بیاندازند. فرماندهی گروهان ادوات را سپردند به یزدانی که حالا جوانی ساده و دوست‌داشتنی بود و باهوش و دقیق و پر کار. رزمندگان تیپ 27 در عملیات پیروزمندانه‌ی فتح‌المبین یک گردان توپ دشمن را غنیمت گرفتند. یزدانی و ناهیدی و کابلی و دیگران، تا آن زمان هیچ شناختی از توپخانه نداشتند، اما فقط یک ماه طول کشید که توپ‌های غنیمتی را سازمان‌دهی کردند و عملیاتی نمودند و رساندند به عملیات بیت‌المقدس.

در "بیت‌المقدس" گردان توپخانه به فرماندهی غلامرضا یزدانی، تیپ 27 را پشتیبانی آتش کرد تا این تیپ یکی از یگان‌های موثر و خط‌شکن فتح خرمشهر باشد. بعد از فتح خرمشهر، فرماندهان توپخانه‌ی سپاه که توان و استعداد بالای یزدانی را دیدند، وقتی خواستند که در توسعه‌ی توپخانه بیشتر به کارش بگیرند. تابستان سال 60 و برای عملیات رمضان گذاشتندش فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نصر تا تحت فرماندهی مستقیم حسن باقری و حسن شفیع‌زاده اجرای آتش کند.

چند ماه بعد به غرب رفت و برای عملیات "مسلم‌ابن‌عقیل^(ع)" فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه ظفر را به عهده گرفت. در "والفجر مقدماتی" و "والفجر یک" هم فرماندهی توپخانه‌ی "سپاه قدر" بود و پس از آن فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه حمزه سیدالشهدا^(ع). هنوز بیست و دو سالش تمام نشده بود که ماموریت تاسیس "گروه توپخانه‌ی 40 رسالت" را به او سپردند.

فرماندهی یک تیپ جدیدالتاسیس بسیار مشکل است. او می‌بایست نیرو جذب می‌کرد، سازمان‌دهی می‌کرد، آموزش می‌داد، تجهیزات و جنگ‌افزار فراهم می‌آورد و در عملیات هم شرکت می‌کرد. غلامرضا یزدانی به خوبی از عهده‌ی این کار بر آمد. او گردان‌های گروه را سازمان‌دهی کرد و به بالاترین سطح توانایی و آمادگی رساند و بارها و بارها عملیات مختلف رزمندگان اسلام را پشتیبانی کرد؛ پاک‌سازی بسیاری از مناطق غرب کشور، عملیات بدر، نصر، ظفر، فتح، والفجر 9 و کربلای 5. او پس از این و هم‌زمان با فرماندهی گروه توپخانه‌ی 40 رسالت، فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف هم بود.

تابستان 66 و پس از شهادت حسن شفیع‌زاده، غلامرضا یزدانی را گذاشتند معاون عملیاتی توپخانه‌ی سپاه. یزدانی فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف هم ماند تا در چندین عملیات، آتش

⁶⁴ از کتاب "درس‌های زیر درخت بلوط"

⁶⁵ از وبلاگ امیرحسین یزدانی

خشم پروردگار را بر سر دشمنان اسلام و انقلاب بباراند؛ کربلا 10، نصر 4، نصر 8، والفجر 10، بیت المقدس 2، بیت المقدس 4 و مرصاد.

غلامرضا یزدانی خاطراتش از "مرصاد" را در کتاب "جبهه‌ای به عرض 6متر" نگاشته است؛ بسیار هم آموزنده و خواندنی.

67/5/22 جنگ، آتش‌بس شد اما یزدانی در جبهه ماند. خیلی‌ها برگشتند که به زندگیشان برسند یا حداقل در سازندگی سهمی داشته باشند. اما یزدانی از آنهایی بود که ماند تا هوای جبهه‌ها را داشته باشد و خیال خام تجاوز دوباره را از سر دشمنان به در کنند.

او با وجود مسئولیتی که داشت، به دانشکده‌ی توپخانه‌ی ارتش رفت و دوره‌ی عالی توپخانه را گذراند و تجربیات ارزشمندش را به محک علم و دانش زد. سپس او هم معاون عملیات توپخانه‌ی سپاه بود و هم فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه کربلا. در دانشکده‌ی توپخانه‌ی سپاه هم تدریس می‌کرد و عضو هیات علمی آنجا هم بود. فرماندهی دانشکده‌ی علوم و فنون توپخانه‌ی سپاه را هم پذیرفت. بالاخره در فروردین سال 1377 جانشین فرماندهی یگان موشکی نیروی هوایی سپاه شد و پس از آن فرماندهی پدافند هوایی این نیرو که تا مهر 1382 ادامه یافت.

یزدانی در این مدت، لیسانس جغرافیای سیاسی - نظامی گرفت و نیز کارشناسی ارشد مدیریت دفاعی.

82/7/17 فرماندهی "توپخانه و موشک‌ها"ی نیروی زمینی سپاه را به او ابلاغ نمودند. یزدانی در 27 ماهی که این سمت را بر عهده داشت همواره به آمادگی رزمی یگان‌ها توجه داشت، به ویژه یگان‌هایی که در مرزها مستقر بودند. او افزایش و حفظ توان رزمی این یگان‌ها را پیگیری می‌کرد، آموزش‌های یگانی و فردی می‌گذاشت، تلاش می‌کرد تا از فن‌آوری‌های نوین در محاسبات هدایت آتش و دیگر تکنیک‌های توپخانه سود ببرد. مرتب از یگان‌های توپخانه بازدید می‌کرد، برای توپخانه دستورالعمل‌های لازم را تهیه و تدوین می‌کرد، با صنایع نظامی و مهندسانشان ارتباط می‌گرفت و آنها را به ساخت و تعمیر جنگ‌افزارهای توپخانه ترغیب می‌نمود. از همه مهمتر، به فکر ترویج فرهنگ دفاع مقدس و شهادت در سپاه بود و انتقال آن به نسل‌های آینده‌ی سپاه؛ آن قدر هم جدی و پیگیر که انگار اولین و اصلیت‌ترین وظیفه‌اش این باشد.

کتاب "درس‌های زیر درخت بلوط" را برای همین نوشت. در آن آورده که هر چه یاد گرفته از مربیان و فرماندهان شهیدش بوده. او در عمل هم سعی می‌کرد این آموخته‌ها را پیاده کند. روش فرماندهیش کاملاً منطبق بر آنچه بود که از شفیع‌زاده می‌دانست و می‌گفت و می‌نوشت. آن قدر شبیه شفیع‌زاده شده بود که انگار به او استحاله کرده باشد.

یزدانی در فرماندهی توپخانه‌ی سپاه، به جد دنبال کارهای شهدای توپخانه بود. به خانواده‌شان سر می‌زد، اطلاعات و اسنادشان را جمع می‌کرد و این آخر هم کتاب یادبودشان را نوشت و نامش را گذاشت "سرداران آتش".

چقدر حیف بود اگر نام خودش در این کتاب نمی‌آمد. غلامرضا یزدانی آن قدر از شهیدان گفت و نوشت و از ایشان پیروی کرد که به‌شان رسید و باشان رفت. دوستانش می‌گفتند یزدانی خودش را به شهدا چسباند تا بردندش:

"همیشه می‌گفت "ما در خصوص شهدا کوتاهی کرده‌ایم. ما باید به سراغ بازماندگان شهدا برویم. ما باید حداقل چند کتاب از آنان به صورت ماندگار به جا بگذاریم. ما باید شهدا را به عنوان الگو به جامعه معرفی کنیم"⁶⁶

جمعه 16 دی 84.

یک جفت کفش طیبی برای همسرش تهیه گرفت و به ایشان گفت "این رو برات خریدم که این چند روز که می‌خواهی زیاد راه بری خسته نشی."

نشست و همه‌ی عکس‌های قدیمیش را که چند روز قبل از آلبوم در آورده بود و داده بود اسکن کرده بودند، یک دور سیر نگاه کرد.

یکشنبه 18 دی 84.

"ساعت 4 بعد از ظهر در محل کارمان نشستیم بودیم و کارهای آینده را مرور می‌کردیم. تلفن زنگ زد. تا آمدم گوشی را بردارم گفت "با من کار دارد و کار مهمی هم دارد."

⁶⁶ سردار مصدقی، جانشین فرماندهی توپخانه‌ی سپاه در زمان شهید یزدانی

گوشی را برداشت و صحبت کرد. تمام که شد پرسیدم " حاجی کی بود؟" گفت " پیک مرگ بود."
- چی؟

- اعلام کردن که فردا صبح فرودگاه باشم.
- چرا پیک مرگ؟" با چهره‌ای مصمم و با لبخند گفت " البته با خیر است." دیگر نماند و آماده شد برای رفتن به منزل، شاید می‌خواست آخرین لحظات را با خانواده بگذراند. موقع رفتن، لباس فرم و اورکت سپاه را برداشت. گفتم "مگر می‌خواهی با لباس فرم بروی؟" گفت " من باید فردا با این لباس باشم." و رفت.⁶⁷

آن شب خودش نشست و لباسش را اتو زد. آن شب نماز شبش نزدیک 2 ساعت طول کشید. چنان در نماز شبش استغفار می‌کرد که انگار آخرین روز عمرش باشد.
صبح دوشنبه 84/10/19

دم در خانه و موقع خداحافظی، انگشتر عقیقش را که فقط موقع نماز به انگشتش می‌کرد، در آورد و کف دست خانمش گذاشت، مشت او را بست و گفت "این انگشتر باشد مال شما، مواظبش باش." همیشه بعد از نماز درش می‌آورد و بالای کتابخانه‌ی اتاقش می‌گذاشت. انگار یادگاری یکی از دوستان شهیدش بود.

دوشنبه 84/10/19، 10 صبح
"برف می‌آمد و اشک، و فرشته‌ها می‌آمدند پایین که سلامشان کنند. بچه‌های سپاه ارومیه هم می‌آمدند که بدن‌هایشان را از هواپیما در آورند. و شهیدهای ارومیه می‌آمدند پیش‌واز این یازده شهید تازه رسیده.

حمید باکری ایستاده بود و آرام لبخند می‌زد. احمد کاظمی می‌دوید که بعد از بیست و دو سال دوری، آقامهدی باکری را در آغوش بگیرد؛ از "بدر" تا حالا ندیده بودش. حسن شفیع‌زاده آمد نزدیک هواپیما و از پشت سر، دستانش را گذاشت روی چشم‌های غلامرضا یزدانی. دستانش را که لمس کرد خنده همه‌ی صورت یزدانی را پر کرد. گفت "شناختمت اما به چیزی بگو که مطمئن بشم." شفیع‌زاده با آن لهجه‌ی شیرین تبریزیش گفت "توپچی که از شهادت نمی‌ترسد"؛ آخرین جمله‌ای که در این دنیا گفته بود. یزدانی خندید، بلند و شیرین. صورتش پر شده بود از خنده. دست شفیع‌زاده را تا جلوی دهانش کشید پایین و بوسید. بلند شد و یکدیگر را در آغوش گرفتند.

حالا بقیه‌ی فرماندهان شهید توپخانه‌ی سپاه هم رسیده بودند: علیرضا ناهیدی، سید یوسف کابلی، کمال ذوالانوار، مصطفی تقی‌جراح، حسن غازی، جعفر نجفی آشتیانی، حبیب‌الله کریمی و شهیدهای توپخانه صف کشیده بودند به استقبال فرمانده‌ی شهید توپخانه‌ی سپاه، سردار شهید غلامرضا یزدانی."

همه می‌دانستند که یزدانی بارها وصیت کرده بود که او را کنار هم‌رزمی به خاک بسپارند که با هم شهید می‌شوند و "احمد کاظمی" گره‌ی این وصیت را گشود. خود احمد هم وصیت کرده بود که پیکرش را در "تخت فولاد اصفهان" و کنار حسین خرازی در خاک بگذارند. احمد کاظمی گفته بود "از کنار قبر حسین خرازی، دری به بهشت لقای پروردگار باز است."

از شهید یزدانی سه پسر به یادگار مانده، امیرحسین و مهدی و محمدسعید، و مقدارزیادی دست‌نوشته که خاطرات 25 سال جهاد و مدیریت اوست و پنج کتاب و بسیاری یادگارها و درس‌ها و خاطرات خوش که در یاد نیروهایش و دوستانش تا ابد باقی خواهد ماند. این مثنوی هم از او است:

بسم رب الشهداء
مثنوی "پاران"
گاه عشق آمد گه رجعت به اصل گاه یاد راهیان راه وصل
یاد یعنی يك تلنگر يك نگاه یاد یعنی غصه و غم پیش از آه

⁶⁷ سردار مصدقی

یاد یعنی خاطرات دوستان
 یاد یعنی عشق یعنی زندگی
 می‌توان با یاد بر غم چیره شد
 می‌توان با یاد تا افلاک رفت
 شعر هم یاد است یادی دلنشین
 شعر من یاد عزیزان من است
 یاد آن شیخ شهید باصفا
 پیرو دین خدا راه حسین
 یاد آن شیخ دگر عبد خدا
 او سبک‌بال از پی معبود رفت
 شیخ دیگر مصطفای نازنین
 محو دیدار جمال کبریا
 یاد یوسف "یوسف افسرکلاه"
 در حقیقت یوسفی صدیق بود
 چون بروجردی شهید راه حق
 آن که بر خود راه شیطان را ببست
 یاد باد از او هزاران یاد باد
 عاشقی دیگر بقای پی شهید
 باز سرداری دگر همنام دوست
 حاج خرازی همنام حسین
 افسر دیگر یل با غیرتم
 عارفی وارسته سرداری دلیر
 حاج احمد را به یاد آورده‌ام
 چشم گیتی هم چو او هرگز ندید
 چشم هرگز دید عبد طاهری؟
 روح او پیوست با رب العظیم
 زینت دین مهدی نیکو خصال
 با برادر سویی حق پرواز کرد
 آن که بر حق زاده‌ی هابیل بود
 در طریق عاشقی ره می‌سپرد
 وای بر ما وای بر ما وای ما
 سیدی والا مقام از نسل نور
 از حسن گویم سخن، آن با صفا
 مخلصی جنگنده با نفس زیون
 باز سرداری ز پا افتاده است
 کاوه‌ای محمود نام از نسل شیر
 از کریمی هیچ یادی کرده‌ای
 حاج عباس کریمی مرد بود
 سیدی صوفی‌نسب محسن صفت
 تن نهاد و رفت در راه کمال
 کاظمی بودن به دوران نادر است
 او اشداء علی الکفار بود
 سید کاظم را کسی نشناخته است
 کاظمی دور از مقام و نام بود
 یادمان باشد رضاییان که بود
 او رئوف و مهربان و پاک بود
 آن که چون مولای خود فرجام داشت
 بدر و رمضان شاهد ایثار اوست
 آن که چون گل تازه و بشکفته بود
 دست را همواره از جان شسته بود

عشق را از کودکی در خویش داشت
صالحی مؤمن به راه انبیا
چون غلام هشتمین اولیاست
سیدی هم‌نام جدش باقر است
جبهه را فرماندهای بس پرتوان
شیرمردی مخلص و اهل ولا
کربلاهایش شهادت داده‌اند
کشتیش را ناخدا چون نوح بود
چون شهیدان دل ز دنیا کنده‌اند
در طریق عاشقی همراه ماست
خاصه این دل‌گیر و آن دل‌کش بود
یاوران جبهه یاران ندیم
بعدتان وامانده‌ای در سختیم
سرخوش و مست وصال و غرق خون
یک صبحی در میان مرغزار
من در این حبس و شما در بوستان؟
گه شما بر سبزه گاهی بر درخت؟
خاصه کان لیلی و این مجنون بود"

صورتی خندان چو جد خویش داشت
عاشقی عابد ز مردان خدا
در شجاعت لایق مدح و ثناست
صورت نورانیش در خاطر است
پاک بود و پاکیش ورد زبان
بنده‌ای آزاد از بند هوا
او و یارانش بسی آزاده‌اند
جبهه را کلهر صفای روح بود
او شهید است و شهیدان زنده‌اند
یاد این پاکان چراغ راه ماست
بیدلان را یاد یاران خوش بود
یاد آرید از رفیقان قدیم
یاد آرید از من و بد بختیم
کاش همراه شما بودم کنون
یاد آرید ای مهان زین مرغزار
این چنین باشد وفای دوستان؟
این روا باشد که من در بند سخت
"یاد یاران یار را میمون بود"